

U.1538

صفت کیموسکا فصل خلاصه و زیاده
چون رعینان و دل و دل و دل

و از آنکه در این کتاب از آنکه در این کتاب



و از آنکه در این کتاب از آنکه در این کتاب

و از آنکه در این کتاب از آنکه در این کتاب

طالع۔ اس میں ہر قسم کی کتاب کا نسخہ موجود ہے۔ اس کے لیے ہر ایک
 کی صورت معلوم ہو کہ شاہ کو چاہیے یا نہ ہو۔ اس کے ساتھ ساتھ
 اس کے کتب کے معلوم ہونے پر آیت بھی اس کے کتاب کے نقل کے
 مقصد سے اس میں آئیں۔ اس میں کتب فارسی و اردو کے نسخے
 ہیں۔ اس میں اس کی اور بھی کتب موجود ہیں۔ اس کے ساتھ ساتھ
 اس کے کتب فارسی و اردو کے نسخے ہیں۔ اس کے ساتھ ساتھ

کتب تواریخ فارسی

اکبر نامہ۔ ہر دو دفتر پر ایک جلد مصنف
 کے شیخ ابو الفضل ہیں۔
 پین اکبری۔ ہر دو دفتر پر ایک جلد
 تصویرات و توشحات نسخ و نبر و سیاہ و قلم
 چند نسخوں کے مجموعہ ہو کر جمع ہوئی۔
 تاریخ فرشتہ۔ دو جلد مصنف ملا محمد قاسم
 ہند و شاہ اشتر آبادی حالات و طوگان و
 سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ اسمین مذکور ہیں
 طبقات اکبری۔ تصنیف خواجہ نظام الدین
 بن محمد تقی ہروی یہ کتب تاریخ شاہان ہند
 کی زمانہ بکنگیوں سے عبداللہ الدین محمد اکبر کے
 شایع ہوئے۔
 عمار و السعادت۔ تصنیف محمد
 غلام علی خان صاحب بریلوی جو اس کتاب
 میں شاہان شاہان اور شاہان کا بیان ہے۔

مکتب التواریخ تصنیف مولیٰ علی شاہ

صاحب بدایونی تاریخ سلطین ہند و اکبر کے
 حالات کو بطور واضح لکھا جو اس پر ایک جلد
 ابو الفضل وغیرہ مقرران سلطنت غلط تھے
 اس لیے اکبر شاہ کے حالات کفر اور بدعتی خلاف
 شرع کے با تصریح تحریر ہوئے ہیں اور اکثر
 شہرے ہر جگہ مذکور ہیں یہ تاریخ مستند
 اور دین ترمذ بھی ہے۔
 تاریخ و کن تعریف بناب مولیٰ علی شاہ
 یہ دو جلد ہیں جو تاریخ اکبر شاہ
 و شاہی حال سے تعلق رکھتے ہیں
 بہار بکیر و سلیمان اس ملک
 ایک قصہ حالات مسائل اور
 میں غلط ہے۔ یہ ایک اور شاہ
 کے نسخے کی اور ان کے
 میں تحریر فرمایا ہے۔

صناعت مکین مکافضل خلائیہ و زمان

کتابیہ مقامات ملل و معاشین بیان سوار العمل سامان و طرق باستانیان بنید طالبانی

نچرا از خشیج طبع دانا و فرزانگی بایم بهیمن نازکی زبان شعرا رفته بگریم و لا کفر

در مطبع می نشینی نو کشتو طبع من مقبول جهان شد

صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و نفی و حسد و اثبات و ابطال گزارد آید
 و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید
 پارسایان تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقاید بتیان
 تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسانان تعلیم ششم در عقاید مسلمانان
 تعلیم هفتم در عقاید یهودیه تعلیم هشتم در عقیده واحیه تعلیم نهم در عقاید زرتشتیان
 تعلیم دهم در عقاید آئینه تعلیم یازدهم در عقاید حکما تعلیم دوازدهم در عقیده نیه
 تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسایان شش تن برپانزده نظم
 نخستین نظم در بیان اعتقادات علی و علی سپاسیه و همین نظم در آشکارا کردن
 بزرگان سپاسی گروه سومین نظم در باز نمودن احکام کتابیاد چهارمین نظم در تعریف
 جمشای پارسا پنجمین نظم در شناختن همداریان ششمین نظم در وارسیدن پسرین
 خدایان هفتمین نظم در شناختن این برادران هشتمین نظم در دانستن پیشدینان
 نهمین نظم در باز نمودن عقیده پکیان و همین نظم در اظهار آئین این مسایان
 یازدهمین نظم در تحقیق طریق آلاریان و دوازدهمین نظم در مذاهب شیدا پارسایان
 سیزدهمین نظم در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظم در احوال زرتشتیان
 پانزدهمین نظم در صفت مزدکیان نخستین نظم در بیان اعتقادات علی و علی
 پارسایان آغاز و گرد مذهب پارسایان و پارسایان که ایشان را ایزدیان
 نیز خوانند گردیده است که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان سپاس
 و هوشیان و انوشکان و آذر هوشکیان و آذر بان کونیند این گروه را نمند که برتر
 خدا میقالی و تقدس است و بنده می خرد و نیرو می دانند و استن بتوان بستی و یاری دانی
 یعنی شخص همه جایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار است
 بهمانیان است یعنی بکلیات و بر تفسیر نه چیز زیادت بر وجه کلی و کما یکره در شیخ و فی

اوست اگر نخواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامنی است اوست چنانچه
 ساخته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجا و هر محال و الا
 با فریدن چنان خودیگانه به نخستین پدید آمده از وجود و جو و بخش او گوهر خرد است که آنرا از او بهین
 گویند به بود وجود حضرت او پر تو خوشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل
 خرد دیگر روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین سروش دوم سپهر تو
 سرزده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان بر جا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از
 آسمانها را خرد می و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار دنیاید چه تعداد و کواکب ثابت
 بنا بر سپهر است و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف فلک المروج
 موافق اند بهین گونه اند از حیث چنان چهار گانه را جدا جدا پیورنده است از نورستان عقول که این
 فرشته را پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دلرایی کونه گویند و بتازی رب الموع خوانند
 و چنین پیوستگان دیگر یعنی هر نوع را ربی است از گیتی نور در روان پانیده هر دم یعنی نفس
 ناطقه انسانی را زلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم
 و عالم به که جان در مکتب عشق از تمنای تو نیرودم به و بعضی از اناهای معتبر این طائفه
 آمده که مراد از نفوس قیما و روح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
 از افرجه انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فائض شود و بعضی شاکسته آنکه نفسی از
 بدن گسته بدو متعلق گردد و این تنجه پس علم فلکیست و تحقیق از نظر ارباب انکار و گویند چون پانیده
 روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد سپس فرودین تن شستن برین مجربات
 پیوند و اگر این چنین پایا زادی بخش فراز نیارده نسبت به هر چه که درست کرده بدو پیوند
 گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر تبه پیری پیوند نرسیده بی خشیمی تن با ثباتی بدن
 و فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندین خویشتن در لباس جور و قصور و گلشن روشن
 بیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گرنه حجت گفت و نا خوب کردار است پس از

عنصری بدن گذاشتن دیگر آتشچی تن نیابد و بشیدستان یعنی نورستان نیاید شود و آتشچی
 سرارد و فرخ هوس و هوا و آتش حسرت از سبده جدا ماند فرجام رخوری خیزد اما فرزندان زمین
 نباید و این چنین جان انجام اهرسن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی نیست
 اما ز دل بسن بقرن یادداشتن مرتب برستن نرسیده از تنی به تنی سیکر اید تا به تنوسندی جن
 گفتار و کردار این برآمده فرزندان یایه یا بدیرانی گوید میت آزاده تا تواند از قید تن برآید
 از پوست گزینا شد از پیرهن برآید و اگر نفس کمی گزاید از مردمی تن تبریح بخاوری بدن
 فرو آید و این مهلبا کابران ایشان است و بعضی ازین طایفه که رموز اشارات در کلام ایشان
 یافته شده گفته اند گاه باشد با هسکی از بدختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که
 رفته رفته بکایان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
 و هلهشیا ابرو هستی غید خیدان یعنی نوزادانوار داندیکی از اکابر مطابق این مطلب گفته براعی
 جان مغر حقیقت است و تن پوست بهین به در کسوت روح صورت دوست بهین بهین هر چیز که
 آن نشان سستی دارد و یا سایه دوستی که خود دوست بهین به و برانند که ذات جهان آفرین
 چون نور شمس با جرم خورشید از انزل بوده و ابد الا یاد پادگار گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون
 و فساد است از ستارگان است و ستاره شمردن و اختر شناسان به رفعت ستاره سیاره هر چیز که
 یافته اند و از کبران قمار اختران یعنی ثوابت مذکور اند و نزد خداوندان خواب فرتاب یعنی طغیان
 سقر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت سیاه خداوند چندین هزار سال است و دیگر هزار سال
 متعارف مخصوص آن ستاره است بی مانند سی سیاه دیگر دالوف و دیگر ستارگان ثابت و سیاه
 انبازنده به ترتیب آغاز از ثوابت گفتند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند درست ماورا میزند
 شاه خوانیم چون هزار سال غلصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شرک خستین شاه شود و این
 انبازنده را نخستین ستور نامید برتری و دور فدیوی نخستین شاه را باشد چون دیگر هزار سال دیگر انباز
 رسد بعد از انباز نخستین ستور بگذرد و ستاره دیگر شرک خستین شاه گردد بدین گونه تا ثوابت

تمام گردند پس کیوان انبار نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت گشت
 به ماه سید چون نوبت سرودی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و طلعت
 او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انبار نخستین شاه بود موسوم نخستین
 گشته سرودی باید و خداوند در گرد و در خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال محسوب
 آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از نوبت انبار او شود چنانچه گفتیم در باره
 او اینهم چنان میدان چون نوبت شرکت به ماه رسد هزار سال ماه انبار شاه دوم باشد
 بعد از تمامی هزار سال ماه از ستاره ثابت که نوبت شاهی و گذشته و ابتدای دور از دوره شد
 موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انبار این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه
 پس نوبت سرودی ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از نوبت رسد و بدیسان
 پییم باد شاه شوند تا ثبات با انجام رسند سرودی و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را
 باشد و با او نیز بدیوان نوبت و سیاره در هزاره انبار شوند چون باد شاهی شت ماهی حضرت
 قمر رسد چنانچه گفتیم زمان بکران گشته و دور بکران شود یک مین بین چرخ یعنی دور اعظم
 رفته باشد و چون این مین چرخ با انجام آید یا باد شاهی چرخ نخستین شاه رسد و کاجهان
 و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جان و درستی و کانی که نخستین دور
 بوده اند باز بهمان گفتار و در داری و بوی و گونه و پیکر هم رسند و بدان نام و نشان
 باشند و بدین سان همیشه گذران بود و شخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرمود
 رباعی هر بیت بر نقش که شد محو کنون بد و در فخر روزگار گردد و مخزون بد چون باز
 بهین وضع شود وضع فلک بد از پرده غیثش اوره حق بیرون بد باید و نیست مراد ایشان
 نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کپور مرث و سیامک و هوشنگ بر همان مغری
 احسا و گداشته فائز شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این عقیده
 این فرقه مخالفان است پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکر با مانند پیکر رفته و

جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند با اشکال و شمائل و بصیقت نخستین پیدا کرد و همان گونه گفتار
و کردار داشت باشند و لار و لان کمالان که بسر و شان نزدیک پیوسته چون گرد و سم این گروه
براسته که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که در آغاز دور گذشته باقی
مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند تا ایشان مردم پیدا آیند و چند موالید را
پیر آسمان و مادر خشیجان ست اما با خراج این نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدیگرگون
تیا میدند این یرین کیش طایفه یکد و حضرت کیوان را یکد و گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار سال را یکفرد و هزار بار یک فرد و هزار
بار و در یک صده و هزار بار و یک جا خوانند و سه هزار بار یک واد و د و هزار واد را یک نامند
تا سده یرین گونه صد را سال دولت و اقبال در ستا بادیان پائید گویند بدایت وجود انسان
معلوم نیست و علم بشری احاطه لآن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود بهم چرا اصلا اگر آن
تدوین فردی نشود و تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره ست و این عقیده موافق اصول
فلسفی و اعتقاد فضیله یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سده مردم این دور
سه آباد بود حقیقت آنست که در همین پنج با جفتش نامید و ایزد بخشایش گرا و را شگرت
توریتی عنایت فرموده چند آنکه از افرونی در کمر بای کوه پر بودند و صاحب الیعنان آورده
که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند مگر آنکه
و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه و ران و شروط متری و رسوم سیاست و سروری
و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدوین علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف
عنایات و احطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران تر و خشک نافذ و روان گشت
و سیزدانی فرو و روحانی گردید و در فرشته بر سر و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده بود
بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نیز خود فرو وین چار که پذیرنده هستی است بجا
جواب و اعراض و تلف و مجموع انداز و منهای ستفاده و خوی و طبع تنافی پیوسته اند

مجموع این جمله را از بخشند و پیوند و آمیزند و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنور
 حکیم کند از فائده و حکمتی تنی نبود مردم را بجاوایب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بکری
 موجودات و نباتی مرکبات که منقبس باقی نماند و مخصوص بود بپایانند و در موقعی معین میباشند
 تا بیاوردی خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و استخراج نیروی سیارگان قوای نامیه
 غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین غریمیت استغناء پذیر آید مستلزم خسرو برچ
 بره خرامید چاک بدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار برکشاد پس بانیروی فرمان و
 تجر و امتحان از شکوفه ها و میوه ها و برگها و درگما منفردات اغذیه و مرکبات لوده و خوردنی
 و آشامیدنی استنباط کرد و بفرومود تا از معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره که اعتد
 و کوناگون فلزات که در نهان سنگها بود نج نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت نرم
 نبروگان ساخت و از جواهر و زرو سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
 و استعداد از نیت و دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان ادا داد یک
 آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جزآن برآوردند و موسی از بره و امثال آن
 سترن و درشتن و بافتن بریدن و درختن و پوشیدن برانگیزخت ازین سپس شهر را و پناه
 و کوهها را ترتیب داد و باره و کوشک را فراشت و صرف و تجارت نمود و مردم را منقسم
 بچهار قسم گردانید نخست بهریدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
 دین و ضبط حدود و آئین اند و ایشان را برمان و بزمن خوانند یعنی بر بنیان می مانند که
 ملائکه ملویه اند و هورستان را نیز سرانید قسم دوم خسروان و پهلوانان که با جابانگی حکومت
 و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چیرمان و چیرمن و چیری گفتند چه چیر یعنی نشان
 و علامتی است که عالیشان را باشد چیر سایه دار و سائبان را نیز ترانند و خلق در سائبانین فرقه
 اند و نورستان را نیز سرانید و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه و راغی هنرمندان و اهل
 صنعت اند و ایشان را باغ خاندن چه باغ سیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر است و با

هم معنی آبادی و معموری است آبادی از ایشان است و سورتا نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سودا میزند به از ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و در سورتا نیز سرانیدان چهارگروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد مایه فرمان ده و فرمان بر و خداوندگار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار پروردن یعنی حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تمهید بر انداختن یعنی جانوران آزار میشه کشتن و اینو شناسی و یزدان پرستی پیدا شد و یزدان هیرآباد و نامه فرستاد و سائیر نام که در هر شهر و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد دران زبان بود که بهیچ زبان فرود نیامد و آنرا آسائی زبان نامند و سه آباد بهر طایفه زبانی داده بودند لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و می پیش این طائفه به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلافت شریعت او نگرفتند و بعد از سه آباد سیزده و خورش که با سه آباد چهل باشند موسوم آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد در کتاب سماوی دمی بودند و بزرگچیرایشان نازل شد آن بود که تقویت دین سه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پس از پدران پیشوائی می یافتند و جدا هم ره می سپردند و بعقیده این طائفه از سرائین گروه بزرگ فرقه نوبت نوبت اختصاص داشتند و سرگ طائفه ولایت دالی بودند و باز پسین این گروه که معنی نوبت به آباد یا نند آباد از دست او از سلطنت دست کشید و پابراه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاد و گویند در عهد ایشان ملک محمود خزان موفور بود و بلند قصرهای نقش دار چوبند و پوانهای و گلش و موبدان نامور و خردمند و افشور و خدا پرستان پر نیرنگار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلح آراسته و پست و پیشکار شالسته و چیلان کوه پیکر و بارگاه البرز باره ره سپرد و مرکب اموار و اسیران

و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیران جهان پیوده و آشیای نفیسه
 و اقمشه شریفه و ظروف و ادانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بستین
 نشاط افزا و مثال آن آنچه کنون در میان نیست و در گنج و تنگام خسروان گنجشاهی نبردند
 موجود بود و بجز ترک آباد آزاد همه تباریج رفت چندان خون بخته شده آسیا با کبر و شاهی آید و آنچه
 از نعمت و استنباط شایین بیاورن کرده بود و بر افتاد و مردم چون و خوش سماع شدند و بطریق
 سابق خیال در ظل جبال و کوه کمربودن گرفتند و هرگز انیر و بیشتر بود تا توان را میشت و آنچه بسیار
 پس تنی چند از اندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند و گرد
 آمد پیش جی افروم بن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سرگ پر بنیز کار و دانش بود و از همین
 شدند و کمربودی دور از کرده بسری برد بنا بر پاک او را جی گفتندی چه دلخت آوری یعنی تباری
 جی پاک را گویند و بانوه دادخواستند و گفتند چاره تا تباری جهان جز آئینش ذات شریف تو ما
 مردم نمیدانیم و لجاج و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان و فصلیت انکار بر دو خوانند
 و او بی پرقت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب و می و آمدن سر و شایم سپار و جی
 برخاست و بر برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین
 این سرخ خدیوان یعنی جیان جی آلا بود و او از میان مردم بر گران شده و سلطنت در دودها
 جیان یک سیار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افروم را بن آباد آزاد بر آن نوشته
 که بعد از آباد آزاد و کمال او کسی نیست و الا سیان جی افروم و آباد آزاد قهرناست و جی افروم
 از فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شاهی کلیو و جی آلا و واسطه بسیار است و بزرگو
 سیان شاهی مبسول و یاسان و میان یاسان و کل شاهی و ساطع متعده کثیره است عقیده
 شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این بدقی فرقه بدینگونه است یکده صد و اسلام
 یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپا و صد اسپار را راده و صد راده را
 آراوه و صد آراوه را راز و صد راز را آز و صد آز را زابی آرا و گویند چون شمار شناخته آمد

سکه
 و صفحان بزم
 و اینهمان را
 گویند ۱۱

گویم گفته اند چون خسته شاه بی اراد بر ستلان نزدیک در زرین مشکوی خسروی شهبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نازگاه نیاقتند کار جهانیان برهم خورد تا داندگان پسر پسر نشان بر
و ستوده و خوشی شای کلیوا بن حبی الا که در نزدانی پرستش بود و او را از بسبیدی بندگی ایزد و
یزدان پرستی شای و شانی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را
شایان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شایان یعنی شای کلیوا از آزرده شدن بد با
باندیشید و به تنومندی و حی سادوی و ایزدی و سر بر خاست و بجای ناسور پدر نشست
و اسپین این خسته فرقه شای مبول است مدت فرمانفرمائی شایان کشتار سال است
بعد از ایشان یاسانیان پسر شای مبول بود و سخت دانا و زیرک و پسر بزرگوار و نامدار
و خوش روزگار لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت
و چون بزرگوار و والدش کنار جهانیان گردیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته
باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون بنمیران و جانشینان ایشان چون بدی در
مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن نبو
و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرا مشر حبان گشت یاسان حسب لوحی خود را بر
تخت سلطنت جاده بدی بر انداخت و ازین گروه باز پسین یاسان آجام بود این جست خاندان
نود و نه سال سلطنت پیرامی آمدند صاحب میغستان گوید که این سالها که باز گفته همه
فرسالماسی کیوانی است یکدوره شست کیوان را که سی سال متعارف است یکدوره چندین
سی روز یا یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آتین نزدانیان آنست که سالها که
همه کوکب هفتگانه را مینویسند باین نوع که کیوانی این مایه و پرسی این مایه و بهرامی این مایه
و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و منگیا این مایه و قمری این مایه و زکریا این مایه
ماه سی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ازینان سال هر کوکب یک ماه و سی روز
چنانست که چون اختر دوازده گانه را یکبار مایه آرا یک روز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین

دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین ششمن ستاره دیگر را فرسالمهاست بر همین
 دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال
 ماهی و فرسال تیری و فرسال سونگی و ماه های فرسال را فرماه و روز های فرماه را فرروز
 نامید و دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاخانه پیاپی آن را که فرسال
 کیوانی گویند و که ماه کیوانی مانند اوست دو سال و نیم در هر برجی و بر صیص دوری دوازده
 سال متعارف است تمام کند و آن را که فرسال هر فری نامند و که ماه هر فری مانند اوست و
 یک سال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گشتایان گویند آن سال
 و ماه شمس و قمری متعارف باشد و از روز روز متعارف و ماه مانند حضرت خیر المظلم و در
 برجی و سال قطع کردن برج و ماه قمری و در اوست و پیوودن بروج و این سال و ماه را
 و نیز نامند پس ازین گذشتن یا سان اجمام و گذشتن ازین نگویند و مقام سخت کار
 جهانیان تباه شد چه پسر او گشته که روشن روان و دانش گوهر و گشتن یور بود و بجهان داری
 میل نداشت و در پرستاری این دگر زانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنا برین مردم چشم
 آشنائی پوشیده و دست ستم برهم کشادند یکبار بارای رفیع و بنا ای منبع افکنده شد و خند قهای
 عمیق ایناشته گشت بئی وجود سرور سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور
 تر گشتگان و ان گشت و اندک مانی از نقود بی عدد اجناس بیکه و عقل محاسب هم در گنج نماند
 فرو گشتند و کار بجای رسید که آئین مردمی بر افکنند و براج جواهر شین نفاس متوقفاش نشاندند
 و بنای کوشک و شهر دیدار نگذاشتند و خوش سیاه گونه در کمرهای کوه میبوندند بعد از آن با هم
 در خبر دادند بسیاری از ایشان کبی گرایند پس و الا گوهر گشته بنابر روحی سلوی امر عالم امر
 امر حجابیان گشت و آئین و ادبیان آورد و شر و دوا و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده
 بودند جمع کرد و او را بنا برین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او همیشه با هم در بر و گشته شده بودند
 باقی گروه خوی و دوی دو گرفته و بحرب آن نگویند و بنوه را کیومرث یعنی گشته و فرزندش

براه آورند و دست ایشان از آزار زنده دار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانند و انچه در
 سایر نخلهاست که کیومرث نام دارد و فرزندانش با دیوان بزرگ کردند این دیوانند و دینهای که گشتن زنده
 در آن رواست همه انگیخته این دیوانست با جمله جهان شاه حقیقی کیومرث کتابی فرستاد و اولا
 نژادش سیاهک هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کئوسر و دژر تشت و تخت
 و آذیسان و چچ را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مآب و کیومرث ایشان را قسطن فرمود بدین
 آسمانی نامه بفرخنده خسروان عنایت کرد و مصالحت و کتب ایشان توافق نامه آبادست و غیر از
 زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزوده ویزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه
 مآب آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دشمن و سیماری گویند یعنی بنی زرتشتی گلشنای
 شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان گیانیان اشکانیان ساسانیان و ساسانیان پسین این خسروان
 پور شهر یار یزدگرد دست و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار سبت و چهار سال و پنجاه
 بود عالم در عهد ایشان پر است گشت کیومرث و سیاهک و هوشنگ و پیشدادیان و طهمورث
 و دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکی گهری و پرهیز گهری و خوردنی و پوشیدنی
 وزن خواستن و آزار ندادن و بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سوره و مزاسیر
 و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکارا
 و پنهان داشتن و عدل و داد و مثال آن به موجب وحی سماوی و ایزدی تأمید و تعظیم الهی
 و مدرس صائب و نظریه صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از سلاطین و اولاد و مدارس ذکر کردیم بعد
 از ایشان و الا نشان گلشتایان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برافروخته و دگرگشتی
 موافق و مبارک آرائشی که می بینید بیشتر چهره است این فرخنده طایفه است بلکه از مستعبدات
 این طایفه با چیز برافرازد و اکثرک باقی مانده عقیده سپاسیان است که از آغاز دولت مآب آباد
 انجام حکومت یزدگرد و خرد و میاک بیشتر بلکه سر لهر این برگزیده فرقه و آدائین و عدالت شعار و پرهیزگار
 و جامع گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه یعنی انبیاء و جمیع اولیاء و فرقه صلحا و اقیانان و علم

و سپاه محمود میداشتند اما دشوران بادشاهان پیش از گلشاده که از سبایا و نایاسان آجام اند
 بغایت بزرگ و مانند که اصلا در گذار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پهلان فرنگ
 که شریعت سبایا دست به نسپرد و اندو ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که کواکب بغایت بزرگ
 و قبله فرودینان انسان در روزگار و در هویار که دارای اسکندر گروست و از نژاد کیهان و
 پوینده کیش زیدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتراند و او فرمود که پیکر
 آن گروه کجاست تن مردم نام شهر و سقیر و انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی پیکر
 هیچ بنی و دلی سیکر نه را نه تافت و چون بنگاک سپردند از گور بیرون بر تو نیفتند و اکنون بنگاک
 آینهخت و نشان نماد آن هر و گفت روان انبیا و اولیا فروغانی ترست و او پاسخ داد که
 جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گسترست و تن بزرگان تو میفرود غ پس بیکان بدانکه روان او
 تا بنده ترست و مایه آنکه آفتاب دل آسمان ست اگر نباشد عالم کون و فساد نیاید و فصول
 و وجود و الیه بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول
 خرم و خلافت شادمان سبت اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتراند آن مرد
 ساکت گشت با الجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها
 سایه دای افوار مجروده اند بنا برین هیاهل سیاره هفت گانه پیراستندی طلسم مناسب هر
 ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند
 و هنگام منسوب بآن بندگی کردند می راه پرستاری سپردی چون پرستش آن قدسی پیکر را بجای آوردند
 هنگام مخصوص آنچه بایستی افروقتندی و بزرگ میداشتند آن خانه را پیکرستان شیدان
 و پیکرستان شیرستان مینامند تیشیح پرستاری سبوع سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان
 آمده که پیکر شست کیوان را از سنگ تراشیده بودند و آن مرقی بود و سر او چون سربوزینه و بینی
 چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او
 پروین و در دست چپش ماری و پیکر کرده او از سنگ سیاه بود و پیشک را نش زنگی و شبی

و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتی های آهمن در دست و سیوه و مانند آن می افروختند
 و طعامی ندان کریشتری نچندند و مانند بلبله و بلبله بدو اسیدادند و دماقین و کشا و دندان آده
 از جا و رؤسا و مشایخ و اصحاب تقوی و معتمدین و عباد و گران و کاهنان و امثال آن با
 نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کادر گزری ایشان آنجا گشتی و نخست
 اسلام آنجا سیرتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بهشت کیوان بتوسط
 سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شست و تیمسار
 کلمه تعظیم است چنانچه در مهندی سری و بتاری حضرت و پیکر شست هر فردی رنگ بود بصورت
 مردم روی او چون کرکس و بر سرش دهمی و بر افسر و روی خودی و روی ثعبانی در دست ستر
 دستاری و بدست چپا بر لقی از آگینه و پرستاران این کده فاکلی فام و در دو سفید پوشیدند
 و انگشتی نقره رنگین معینق داشتندی حب الفار و امثال آن افروختندی و طعاما شیرین
 کشیدندی و طعاما قنات و ایمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیگران
 در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بدینتر آنجا خوانند
 و خانه شست بهرام با پیکرش از سنگ سنج بود و بر سیکل مرکب سنج افیسر بر سر و دست راستش
 سنج و فرو گذاشته و دست چپش زنده آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راستش
 آئینی بدست چپ و پرستاران این کده سنج پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتی سیک
 س در دست بخور او سهندوس و امثال آن طعامای تلخ در آن کشیده شدی امرای
 و مبارزان و لشکریان و خداوندان بزرگ و ترکان در کوی او بودندی و این چنین مردم
 بتوسط سالاران این کده پادشاه را در محال یافتند و روزی دبان در گرد این کده بودند
 و کشتنهارا در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و سیکل شست افتاد
 جهانتاب عظیم تر از سیاکل بود و آن گبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بسیار قوت
 و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر سیر اعظم را از طلا ای احمر ساخته بودند بر مثال

مردی که دوسر داشت و بر سر تاج اگر آن مایه مرغ بواقیت دهر و سیم را هفت مردن یعنی
شاخ براسی تنو مند نشسته در وی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثقبانی و در دست
راستش قصبه از زر و در گردن او قلاوه از جواهر و پستان آن این کده زر و پوش و زر و بفت
لباس و زرین تاج و کمر مرغ بیا قوت و الماس سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا و نذود
و امثال آن افزونند و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین خزان امر
و مردمان بزرگ و امیل و دوسار و فرمانروان و نذادندان کشور و علوم و کوی او بودند
و تازه آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده سرور دیدندی و گنبد شست ناپید از برون
مرو سفید بوده و از دهن همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر پیشانی آبی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افزونش آن زعفران مانند آن
بودی و پستان آن سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرغ بر او برید و در دست انگشتر جواهر
شب مردان برون نمی رفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که
پادشاه رفتی چه در آن شب زنان هیچکس نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب
می ختند و خواتین معطره ریاضت کشید و از آن پرست آنجائی یا از جامی آمده و زرگران نقاشان
و مطربان برگردا بودند و توسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و توسط
از این کده سالاران بانوان را و گنبد شست تیر از سنگ که بود و پیکر عطار پذیرا
تن او چون تن ماهی و وریش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و پیشانی
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او جامه و در دست چپ او دوات
و بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش و انگشترهای
برند و در دست و طعام ترش مجلس آوردندی و وزیر و عطا و منجمان و اطباء و میطاران
و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و سماران و خیاطان و خطاطان
و امثال آن آنجا بودند و توسط سالاران این کده پادشاه را دیدند و تحصیل معلوم

و ضایع مذکوره آنجا شدی و گنبدشت ماه منبر رنگ بود و پیکر قمری مردی برگاه و سفیدی شصت
 و بر سر او افری و بر روی آن افر سر سردوست بر بخت در دست بود و در گوش طوق و دست
 راست قصبه از ایاقوت و بدست چپ شاخی از سیمان و پیرستانش سبز پوش و سفید پوش
 انگشتری نقره بدست و صیغ عربی و امثال و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آورده
 و جواسیس و رسولان پیکان و صاحب خیران مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال
 آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر یک گاه چندین
 وزیر و سپهدار و سوا سی پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول بودند که آن کار باز متعلق
 پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود و هر کده تمام روز سفره گزیده بود و اقسام
 و اشتریه آماده یکپس منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستان
 تا بیا از مردم متعلق بر اختر کبودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین بر مسافران
 جابا آماده بود چون لشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان که بی فنی باید دانست که کوکب
 بسط اند و شغل ایشان کردی ست این پیکر براسی است که ارواح ایشان یعنی کوکب و علم
 مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها مثل شاه اند و چنین پیکری با نام پیوند
 هم دارند و در نظر بعضی عبورهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم سیاه ساخته بودند شهنشاه
 و بزرگان و پستانان سایر دانیان چون کیوان کده میفتند با جامه های سیاه و کبوتر سخن تواضع
 میکردند و آب گرمی سر و پیش افکند و در هر کده بالیا سراج نور تابانند و قافلیان و در هر کده
 بالیا س مخصوص به هر سخن گستاخ میگفتند و در هر کده با داب لکوت پارسیان در نایبند
 خوش و خندان و در تیر کده حکیمان و لغصاحت و در ماه کده کودگان و سرنگان و این میگفتند
 عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کوکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در
 هر کده پیکری ایشان یعنی کوکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی ست شهری را سر کد پادشاهی
 نامیده بودند و در بر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالیا سا

در دست چپ
 در دست راست
 در دست چپ
 در دست راست

مخصوص آن کواکب از تابسانی که در بر دی گنبدان کواکب بودی خویش نمودی تارده رده
 و صفت و صفت هر دم نماز بر دندی مثلاً در خورشید رفعت که یکشنبه باشد خود را راسته بقبای نزد
 وزیر لغت و تاج زرین مرصع بیا قوت و الماس بازرینهای بسیار از تابسانی که دوره
 آن بدین سنگ مرصع بودی نمودی و وزیر تابسا چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر
 و فرو تر ساخته بودند چنین تا کشور را که جامی سج بود در آنجا فرو تران سپاه ایستاده شد
 نمودی چون آفتاب و ارض و از مشرق تابسا سر بر آوردی همه سیر سجدی می نهادند
 و بکار مردم می پرداخت و تابسا منطری است بر کواکب که در سلاطین آنجا خبر که گویند
 و در فرامی گیران تابسانی دیگر ملوکه فرمودی و همچنین بنشاند در فرامی ستر کواکب ایشان تابسا
 گردیده به پیکر که فنی و باز گشته تابسا بطریق پیکر آن ستاره یا در فرستان یا در استان آن گشته
 در آنجا به کار پرداختی و در استان طای بود که تابسا نداشت باد شاه تختی نشست و کارگران
 گردا می ایستادند پایه و دادستان طای بود چون باد شاه در دادستان نشست سحرکس از فرخ با نجا
 منع نکردند باد شاه نخست تابسا بر آمدی پس بر فرستان و دادستان موز نقل کواکب
 از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکر که شدی و هر پیکر را از پیکرای کواکب تابسانی بود
 همان گونه که تابسا شاهی را نمودیم در فرخ روزی عید پیکر را تابسا بر می آوردند و بادشا
 نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسا پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایانی ایستادند
 و غلایق بانوه در کشا را گرد می شدند و اختر را نمازی بر وندیدانکه در خمیسار ستار
 آمده که مبع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان
 در فردا این جهان آثار پیدا شود و یگان حوادث عالم سفلی سلطع حرکات علوی اجرام
 اند هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبعی است بلکه در هر برج
 طبعی جدا گانه پس بنمیران خدا را فرمان داد و تابسا را بسیار وقوف حاصل شد
 بر خواص درجات برج و تاثیر آن ستارگان و همین است هر آن وقت که فاعل بهم رسد

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

تابسا
 در بیان

در بیان

در بیان

و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران و فرزندان پیغمبر استند که فضل گزینان
در عالم ظاهر گرد و آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در فور
آن کار باشد و همه کواکب که دفع آن کار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه
تعلق بعلت فاعلی درو تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلت مای فرور دین جهان ارد گرد
گردند چنانکه از انواع طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فرم
آید پس آن با اعتقادی استوار و یقین شگرت در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تا غیر از
تمام ترست و در مدوشت حوادث درین جهان چون ساسانیان و زرتشتی و زرتشتی
مجموع شد فضل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خواند این اعمال را باید در علم حکمت اسلامی
نیکی و ناپا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در بحر بسیار راه گشته چون گرد آمدن
این شرط نادرست بنا برین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران
سسی گیش یعنی نیر و انبان و ملوک فرس کواکب را قبله و عاصید استند و همواره ستاره
می پرستیدند و تخصیص می نمود که کجی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر های جنس خالی هر تعلق
بدان ستاره دارد و کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لائق نشستن می پرستیدند
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شد باز ندیدند
نیکیها کردند و نامگذار را در سال هرگز و شصت و یک درسیک کل کلنگ رنجوری پیش
آمد و کار از چاره و نگذشت اختر شناس گفت این حدیث را سبب تابش چهره حضرت
مرتضی است پس روز چهارم ذیقعد سال مذکور بر مبنی چند از فضلا گرد آمدند و پیکر میخ را بر سر
بخور لایقه و اشپای شایسته آن عمل فرزان آورده بقرات ادعیه و اسما پر و اقامه انجام بزرگ
ایشان میل بهرام را بتعلیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نادر و آسمانی سپهدار
از گرمی فرو دای و دشمنان مباحش و بر فلانی نجاشی و اشارت بناست نگار کرد پس میل را
باب خوشبو و سحر و بر و میگرد و فرو شدن پیکر و آب آن کوفت زل گشت و بطرف حضرت پیکر

نیز از مبنی
محلانی آثاره
میل بخانه ذوق
نقد و مبنی صورت
دشمن است

هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان بگویند آن آذر و مهر آذر و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر
و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذر که به منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا انچه بایسته
افروخت می افروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این گفته دیران کن شایسته
چون کعبه بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی
در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مفتح امام موسی در بغداد و روضه رضویه در سنآباد
طوس و روضه علی در بلخ و بیگلستان و آذر کرده با باده نگویند به آباد بعد از تقسیم کل سخر پاس
که موسوم است بهفت موقوفه ساخته و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند
و فرمودتا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکر که در خانه کعبه بود پیکر راه لغات
نیکو بوده بنا برین آنخانه به که گفتندی یعنی مکان قبر و محل ماه رفته رفته تازیان مکاش
گفته اند و گویند از صورتها و بیگانه که به آباد و بعد از وفای نامدارش در کعبه گذاشته اند
یکی حجر الاسود است که مهیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی بیاضی سبزه را میپرستید بیانکه
حجر الاسود را که مهیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و بیگانه های دیگر را
که قریش آورده بودند و آسانه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر مهر و نهایت
محاب بسیار از بیاضی قدیمی فارس ساخته بودند و لاجرم بحراب همان پیکر بره است
و تعظیم و فرجه که روز ناهید است هم برین حال است و ابراهیم خلیل نیز بر حال داشت یعنی
تبی را که بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از ذکر کرده اند ولایت باین
سیکند و اسفندیار این گشتا سپ شاه بدین عمل نمیدود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع نمشد
که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گفتند زخمت
باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و بیشتر از ضحاک نیز آتشکده
پایدار که در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد
با برادران بروستنگه نهادند آن حضرت چیت علوم غریبه داناد و توانا بود

بهر که دمی از ارباب روزهای ماه تجفیه زن به روزی که امام ماه کی شود و آن روز عید است
 مثلاً در فروردین ماه فروردین را که فرشته است به قرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باوداد
 پس اگر غره ماه باشد که آنرا هر روز گویند و هر روز فرشته است موکل روز آغاز ماه او را درو
 و بی بین قیاس ماه دیگر روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب ناسید
 شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفته اند ماه را آفرین
 و در جشن روزی آفرین فرشته را که او ندان ماه و درست نیایشگری ننماید و نزد ابدیان اگر چه
 در ماه نام روز و ماه کی شود و آن روز تعلق به صاحب ماه ندارد بلکه تعلق به تمام حضرت او دارد
 لاجرم جشن ایشان به بدین گونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام با دوا آفرین کنند و بخوانند
 روز چون سودبار باشد یعنی پنجشنبه و زوید آن فرشتگان پنجگانه را بستانند و گویند سروشها
 روزها کارکنان سروشان ماه دهند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
 گوایب گیر اسروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوهی اند بی عدد اند غایتش این است که
 از شست آفتاب شمرده شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان
 از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز داند و آن را شد بار یعنی سودا مود خوانند
 و در هر ماه پس از گران دور او در ویت باال یابی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی
 و همچنین عید بزرگ است که ستاره سیاره دو تمام کند و آن روز را داورام یعنی بزم پیران
 نامند مادر هفته اگر چه در هر روزی در سپیکر که جشن بود چنانچه در ناسید روز یعنی آدینه
 در سپیکرگاه ناسید مادر نوشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد
 آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان
 گویش پنج دین و آیین روانیت بهر کیشی توان آیند رسید و پنج دینی از ابدیان منع نشود
 گویند بسیاری پیغمبران از آن است که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا است
 افزون تر از آن که بشمار آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سلطان باو

اولین بهی
چون در ماه است

شود تعلق کند

فانی و چنانچه
که در عید و جشن

میکنند

شکر و بخت

نیک و خیر

نایب و نوری

دینی و ملی

و عید و جشن

توان رسید اگر چه یکی از سپیدان با دیگری از مقریان بد بود با همه سالاران با هم سازگاری
 نداشته باشند اما کافر و تر از خود توانند ساخت پس نزد گفتن خلایق هستی را جز در یک راه
 نتوان یافت اما سواد رسیدن بخدا کشتن زند بارست یعنی جانورانی که آثار یکس نرسانند
 و جانور نمکشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آثار نده اینها رستگار نباشند و بگویند که
 ریاضت و پیریزی را می نیاید و گویند از نند بار کشتن بسا خوارق عادت دیده شود و او را
 رستگار نباید دانست که آن آثار که از مشاهدۀ افتد قریب سلوک است و اثر و پیریزی است
 است درین سراد چون خودی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر خبری نیست
 و از بدن نبرد و چنین مترامنی صاحب خوارق عادت را درشت و سائر بگونه بنیاست
 آنگاه و از بدون بطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آثار زند بار پندیده
 نیست و آنچه مردم روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور کرده اند مثلاً مرد از کشتن
 اسب و گاو دور کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم تا آنکه زند بار کشتن و بخور
 و گفته اند که موفین متاخرین تحقیق ناکرده کاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیاست
 زند بار کشتی و هارسیده که تهنش شکارتند بار کردی و آنچه کوشگریدن فوشتانند آنست که
 پیلتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت نیز جوی من گورست و بعضی جاگو کشتن و زند بار زندون او
 از مهران گنهای را که مذکورست گفتاندا اشارت به بلاندا فتن صفت بهیمی و شهبیت چنانکه
 محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیست و در درون هر یکی صد فوک هست به فوک باید
 لشت یا زنا است و گویند بر سر کابر سپاسی پارس نده بار کشته بوده اند و از آنند و تبا
 کردن این جانوران اصحاب و اجتر از کنگر نی واجب استندی و اگر کسی مرتکب این امر شد
 او را دین پر سود نمی آید و چه پیران پیشوایان و پادشاهان گنهای را بس نرنگ و نند
 اما گویند به دشمنان و خسروان پیشتر که از یاسایان تا مساباد باشند در داد علم و عمل
 فرستند و گویند نزاری یعنی زند بار آنست که درین نشاء رنج خود مثلاً گاو و اسب که

س
 سبب
 همه سپاه
 و نوازندگان
 و صاحب شکر
 باشند
 و صاحب

م
 نوازندگان
 را که بندگان
 نام آورده

ایشان را نادانی و بی‌بگام رفته گذشته مردم را بسویت یعنی بیگانه کردند و جز خوردن
 و آشامیدن نداشتندی لاجرم درین نشأ آمده بار یکشنبه و این آثار نیست بل پادشاه
 و شاهی کار ایشان است و کشتن اینها را از سر صد چایان کشته و خونریز نبوده اند و زنده
 بران دلالت دارد که بران زنده جانوران جانوران نبوده اند و کشتن ایشان بریر پاک کردن
 مردان و ان بی آثار است یکشنبه اینها که درین نشأ از چاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
 در نشأ روگیر و پیکر تیار آمده خیر ایا بد بزرگی فرموده قطعه هر بد که سیکنی تو پندار کان
 بدی بد گردون فرو گذارد و دوران زما کند بد قرض است فعلهای بد پیش روزگار
 در هر کدام دور که خواهد ادا کند بد و این طایفه گویند بهشت جاودان آسان است و خوشه
 یعنی فلک جناب آفتاب است و دیگر ستارگان سبکو و گران رفتار پیشکار و پس هر کس
 بر اینست و پسر زلفتار و کردار فراسم آرو با آفتاب پیوند و مینو خسرو گرد و اگر در خور و کفش
 بستار و دیگر تعلق گیرد و خلونندان مقام باشد که آن ستاره است بعضی فلک اعلی پیوند
 مردم صاحب حال اند و در گزند و بمینوان مینو یعنی بجزوات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار
 و مقرران ملک مختار نیست و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زنده بار
 نکشد و اگر پاک کننده را بجزار رساند چنانچه یکی بی سزا ازین برابریون نرود و پادشاه عالم و عال
 و پسر کار بود چون از خشمی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوند و روح او باروان حضرت
 نیز اعظم کی خود و مینو خسرو گردد شست سیاهک بن کیو مرث فرماید که سر اسخسروان با دیا
 و جیان و شایان و یا ساغیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق
 و دیدار نور الانوار آمده و هیچ کی را فرود و خرج خوشید که خلیفه امشد هست نیا فتم چون از میان
 این پایه بار جسمت گفتند مین و سیله و الارجات ماما فلت زنده بارست و سزا دادن
 و سزا و این فرقه از دیوانه کشته شدن از سزا و سال سزا کشتن و از سزا و بلا می آسانی
 و خفته آرزو شدن و خود هر خوردن و خود را تباہ ساختن جزای کردارهای بدین است

تغییر چندان
 آثار دهنده
 را می بیند ۱۲

بسیار چیز است
 و بدین معنی است
 باشد و یک
 از سزا و سزا
 را نیز گویند

یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا دمیاید این نیز باداش کار گذشته باشد ورنه چو بشدن
خود سالان تو پیکرند بر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر نافع ظاهر بود جز نیست
بلکه از شکر درین لشکر حاکم یا نشاء آینده و او برسد و مثل ب سکر است مفرط آشامیدن خون
که از هوش بی بهره سازد و فرود ایشان روان نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیار است
و مسکرات در مستی خود ایبایه جانوران دیگر کشند اگر کسی شراب با فراط آمد حاکم را رسد
تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی رنج ساند از و باز جویند و شکر سازد و میند و درین کیش
کشتن تند بار جایز است یعنی جانوران جانور از چو شیر و جغ و بانکه جانور کشند اما هرگز
اینان یعنی تند باران از تند بار و تند بار رنج مانند نمری او بود چون اینها را یعنی تند بار از هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و غمی بوده اند و درین نشاء او اگر بزند
ایشان را بر فوینان و گیر برتری داده تا خون غمی خون بریزد و چون اینها را یعنی تند بار
را بکشند نمری اینان باشد چه اینها اثر بر نمری نهاده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه بر نمری نهاده
خون بوده اند اما تا سودی نباشند اینها را نتوان داشت مثلاً چون گنجشک بچه در جودی خود نتواند
آزار جاندار داد و حیوانی کشت پس تند بار باشد و چون توانائی بر بدن بهم رساند و شربت لایق
را بخورد هر چند شرک اختیار است اما اینها را یعنی کشتگان نیز از او کشتن بخوند چه در نشاء
سابق خون بخت اند مثلاً شخصی نافع انسانی را بکشت مرزبان فرمود که او را از پای در نهد
ولیکن کسی که خون نافع کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان
بخوانند تا سر خون بریزد بر او و در پس حاکم سگی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد و چو هم غیر این
خون نافع بختد اما اگر انسان تند بار را بکشد او را نشاء کشت چه آن شخص ظمیر بر نمری
تند بار را خرداده اما اگر گردی دلیری یا دیگری بچنگ تند بار تباها گردد و نمری او باشد
و مکافات آنکس بریزد و اینکه زند بار بچنگ تند بار کشته میشود از آنست مثلاً گا و دشتا
گذشته شخصی بود که صفات گاوی در او بسیار بود و مردم را به خوریت و بیگانه رفتی و بار کرد

تا یکی بر آید میان بجان کرد و درین نشاء بنا بر صفت خاله بصورت گاو آمده تا جزای کردار
خویش برگردد و در برابر خون بدست تنبازی چون خیر و مانند آن کشته شود اما مردم را
نرسد که زنده بآرکشند چندی در بار خورنیز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کلمه سر زده
مخصوصی بجای جزای ایشان تند بارانند چنانکه در گاو نمودیم اما جمعی مردم را راه بهتر نشاء
تند بار چون مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانور از ارگ کشاید تا از رفتن خون بجان
شود و ازین گونه در چش سده موبد بهوشیار بسیارست اما علما و فضلا و درویشان صاحب
ترک اینها نگند اما بادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار اینا گیرست موبد بهوشیار
در سر و دستان آورده که در زمان شست کیو مرث و سیاکم سیچک از جانوران را نمی کشند
زیرا که همه فرمان پذیر بود ندیکی از فرجودا یعنی سحزات بزرگان ایران از کیو مرث تابشید
آن بود که بر جانوران گروهی را گذاشته بودند تا قصدم نمکشند مثلاً شیر جانوری نتوانسته
گشت و اگر گشتی بمنزله اش میرسانیدند لا جرم جانور تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشتن درسیان
تند بار بر قاده بود و همه را نبار شمر و ندی اما پوست جانوران مرده را که ببرگ خویش
بجان شدند می آویخته کیو مرث و متابانش در او اخل می پوشیدند انجام ببرگ درختان
قناعت کردند حال این گزارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات حسودان
انکارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات همان موز شمارند
یعنی فرمان بردن جانوران با شلرت است بدو شالان احتیاط ایشان در بر انداختن فساد
دشمنه گفتن خیر الجمله در عهد گشتاهی نوبت بهوشیار رسیده فرمود از میغه های تخم بلاد مرغ
خانگی و امثال آن آنچ بسیار باشد خوردن را از زمانه چندان خورند که از آن تخم خود
تخمه ایشان برافت چون تخت فرماندهی بگوهر طلسم آرایش پذیرفت گفت خوردن
جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و
گنجشک گرم جان داده خوردن رواست بدین گونه چون جمشید تاجور گردید سر سوداگر

طیلم اول و عقیقه پارسایان سپاسیان
۱۹
گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آن
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و اگر در خوردن گناهی نیست چون بشید
بلا و بقا خرا سید ده اک تازی همه جانوران از زند بار و تشنه بار کشته میخورند چنانکه این
رسم نیکو پدید آشفکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم نجات پاک ساخت و دیگرین
جانوران چون بازو شیر و گرگ و دیگر تند بار از میان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانور
تند بار را کشته پس اسیر خونی کرده هر چه از تند بار چون مرغ خانگی که کشته کرمان است
و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشود
که یزدانیان بزرگ دهن گوشت آلایند و جاندار تند بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران
تند بار را برای تند باران کشته مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان بر آید
جزای تند بار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه برگاه
بمقصد خورد خویش کشته بسببیت در طبیعت کشتند و این غذای نژاد نده و زندگی است بلکه
نوعی از قتل تند بار را بکندن شیر است و ایشان یعنی یزدانیان را خوشهاست که اکنون
مردم این خود را بجا نور و گوشت فرودمی آرند چنانکه بره نزد ایشان پاک گوشت خورش است
که از نگو یعنی سماروغ بپزند و گوشتی است که از پیر سازند و امثال آن بسیار است و اینکه
تند بار در شکار کشته آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تند بار بکشند مثلاً گنجشک برای اسی باز
مروی است که آن را در تخیم گویند که فرو تر از میلر است و این کار را اذگن و میلر بنده می
چهره بود و اکنون میان هند حلال خویش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار نیز دانیان
بر آنست املا تند بار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشایان باز و
امثال آن می پرورند جهت خیرای تند بار به مثلاً با خدر گنجشک که اهر بن است افکنند چون
باشند به پی رسید جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن
تند بار را پاک میگویند اما در خانه ملحا و علما این کشتن نشود و درین گروه یعنی سپاسیان

2

10

نہجہ

مجلس

تفصیل کے ساتھ

4

مکرمہ العظمیٰ

روم

۱۲ ش

وزیر اطلاعات و نشریات

بجین اگوستین

شیخ فاضل بن محمد

کتابخانه

مرتاض و پیرنگ بسیار بوده و بعینیت ختالینگر ریاضت اندام ریاضت اختیار می که عبارت
از سلوک است نه انظار می که بلا باشد آن نزد ایشان نر می کار بدست و شرایط بر روی
این نر که بسیار است چون خدایتون باد انا شستن و تجرید و تفرید و پیرنگاری و آفتاب
بازگسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار
چنانچه در سردستان بعد بهوشیار آمده بود بدعا جوی در شمع موسوم بجام کبیر که متن
منظومه است آذکیان نوشته آورده است که ره سپرای خود را به پیرنگی دانا ناید تا آنچه
از اخلاط تیر و بنیت بود با صلاح آورد پس همه عقاید دین و دین و کیشها و راه ها و خویش
دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیر و نشیند و فروش بدین کم سازد و آید کم خود را
در شاران حکیم الهی فرزانه بهرام ابن شمراد چنین آورده که از غذای معقار و شکر سدیم
کم کند تا بدردم رسد نگاه تهنات نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس بکند هم نشیند
اند و مدار ریاضت ایشان پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و بایزاد
و از کار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر یک ضرب است و یک
در لغت آفریان چارگونید و زوپ ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز
خوانند و یک در ساز و پست سیاه را مانند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سر این نوشته است
نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند بنشیند و چهار بست و از این هم
چاره انتخاب نموده اند و از آن پنج برآمده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از طبایع
موجوده و زردشت افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار ناله نشیند
و پای راست بر فرزند چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دست تها پس
به دو بدست راست نرنگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این جلسه را فرشتین خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک
کند بدستمان از انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پا میا از رانها بردارد و جلسه

در خلایک
آفرین

شادستان
نام کتاب

متعارف نشیند که پند و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بجهلها
کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیت را از سرفات به نیر و
تمام بر آن بخندد و سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان است بسرشارت نماید و مکرر بگوید
سرالابر بر دیزدان خوانان بجانپ پستان چپ که آن جامی لست سر خم کند و در میان
کلمات جدائی بنیاد و اگر تواند چند ذکر بگوید و با هستی بنفیرید کلمات ذکر نموده اندازد
هستی نگیزد ان یعنی نیست موجودی مگر اند با نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست یا
جز از با نیست یا آنکه پرستش نری ایغی ست بایسته بود یا آنکه بچون دبی بچون بی رنگ
دبی نمون و این ذکر نیمه نیز جایزست ولی پسندیده هر میدان و پرستش گاران فکر خفی است
چرا از افغان و خروش حواس پریشان کردند و مراد از خلوت همه بیت حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد و دوم دل سوم روان استاد و معنی ذکر در
گذرد یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن بر دزد و دل دانش مردم و سمراد است
یعنی بنم و دم و هم پس چشم نه بندد کشاده بر سر زبانی بگوید چنانچه در نخست جمله گفته آمد و
این آئین در سر و دستان است و این نامه گنجایش بیان مفصیل ندارد و در زیر دست افشاند
آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را اندکی تا شازده بشمارد و در هنگام شمردن
دم بالا کشد پس سر و سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دهنش نان است
بگوید از سوراخ راست بینی دم را کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و او شش
خوان گذارند بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجای رسد که چند و نفس دوم
چون آب زره تبارک یحیی و هفت خوان بهفت پایه را مانند بر میان اول ششگاه
دوم بالای نری سوم ناف چهارم دل سنبوری پنجم نامی گوشه ششم میان دوا بر
بهفتم تارک سر که دم میان سر ساندین کار سترگان است و کسی که نفس دوم بدانجا رسد
قلبه فدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیوده باز دارد و در خلوت نشیند

و دل را بجالم بالا خوشی دهد و بجز کثرت زبان بدل نبردان گوید و بهر لغت چون تازی
 و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور او ستادست چنان پندارد که حاضرست و پیوسته
 از آن اندیشه مباد فکر و تا چنان شود که که بیکر نیز از نظر دل و مغایب نشود پس از آن بل
 آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و بیکر خویش را بنگرد تا از بسبیری و رزیدین از دل او جدا
 نشود پس بل توجه نماید یا آنکه متر صد دل کشند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبید
 درین جمیع امور صبر نفس برایی نفی خواطر نافع شناسد و بی صبر نیز ممکن است و روشنی
 دیگر که آنرا آزاد ادا نامند و هندی اناهد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
 سیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمد و بر
 جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجۀ حافظ شیرازی فسر مایه بیت کس نیست
 که منزل که معشوق گماست به انقدر هست که بانگی جرسی می آید به و طریق شنودن
 آن چنان است که گوش بهوش بر بفرگارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
 شنود و ذکر همین آواز اندر غزلی گفته را سعی من آن شوخ طناز را می شناسم ۴ من آن
 مایه ناز را می شناسم به گوش من آمد شب آوازیای به تو بودی من آن داز را می شناسم
 به چشم کشوه در میان دو ابرو نگزند بیکری پدید آید بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که
 قاب تو سین اشارت بدین ظهور است بالجملة اگر خوانند یکچند چشم پوشید و تصور آن صورت که از
 نگر نیستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بل نگرند تا بی تصور بدل نگر نیستن در میان
 گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپردن و از برون بدرون شوند هر که بنید یابد
 آنچه باید بیست عنمای دوست بر در دل حلقه میزند به شانی بگو که خانه دل فخر و در
 انجام کوای چون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که پیاری از این دو بتانی لازم مبار
 اند و هندی از پار بر هم نرغین مفهوم و دانسته میشود بی میا نخی عبارت عسری
 و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با دو حاضر دارد تا آنکه از سیه افشایی می برد

و بایز و پیوند حضرت مولوی حاجی فرماید شعر تو جزوی اوکل است گروزی چندی اندیشه
 کل پیش کنی کل باشی بد گفته اند از وصول به بدای که صوفی آن را بقا و بقا تعبیر کرده اند پیش
 عظمای اشراف ایران نه آنست که ممکن را با واجب استخراج است یا امکان نیست شود
 بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور نماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده
 شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور فرموده پوشیده شد
 اند و الا بهر آن نیست و اند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور شده است رسیده با
 غریز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آن مایه انوار که برده سپهر آشکار گردد بر شمرده
 درین نامه نخبه سی از آن شست آذکیوان در جام کجی آورده باید دانست که حالت بدینش
 چهارست نخست نونیاز آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخلات لطیفه از طعنا یک
 در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکامل فرو بنهد و هر چه در آن هنگام دیده
 آنرا بفارسی تین آب گویند و بتانی رویا گویند و هندی سوپنا و برتر ازین نیکو شپست
 که بتانی خیسب باشد و بعرف هندوان سوکو پت و سواده و آن چنان است که از برین جهانها
 فیضی فائض شود و آنرا از آن فیض حواس ظاهر را بریند و هر چه درین حالت دیده شود دنیا
 گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازین باشد که بتانی صحو عبارت از آن است و هندی
 جاگرت و بر تیکه اشارت بدان و آن چنان است که فیضی فائض شده بی حواس بتن
 خداوند وقت را بگیتی معنی کشد درین هنگام آنچه نگر و آنرا بدین آب گویند یعنی معاینه
 و برتر ازین از تن گستن است که پارسنی نوبه و بتانی مکمل بدن باشد و هندی
 بر پور پرورش و بر تیکه گیان گویند تن بعضی روان را چون برین شود که هرگاه خوابیده
 سبحان نور برآید و باز گشته بعضی تن شوند و فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
 عبارت است و در تعبیر فائض شدن فیض تانی که حواس صاحب وقت به اتم معنی شود و
 خلع آنکه با اختیار خویش هرگاه خواب از بدن گسلد و بخواب باز آید مولوی معنوی فرماید

بیست تن زنید یاران کز تنی جدا شده از صد هزار تنه یک تن تن خدا شد
پیش این طائفه کیتی هفت هست تخت هستی مطلق و وجود بخت که آن را ارتک گویند یعنی
لا هوت دوم جهان عقول که آن را بزرگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آن را
الربک خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آن را نیرنگ و اندر پنجم آشیان که آن را
رنگ سرانید ششم مویندگان چهار گوهر و آن را رنگانک گفته اند و هفده صوفیه مجموع عالم
اجسام از علوی و سفلی موسوم بیک هست هفتم سارنگ فلان انسان است یعنی ناسوت
و در بعضی نامهای پاری این هفت کیتی را هفت کشور آسمانی خوانند و آسمانی حقیقی را گویند
و اگر سر اسر عقائد این فرقه را بنگار و بچندین نامه کران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن گفتا
منوّه آمد اکنون جمعی از دالانشان باز پسین این طائفه را می شمرد و معین نظر
از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه سر کرده متاخرین آبادیان و آذر
هوخنگیان آذریوان بود نسب و بدین گونه است آذریوان این آذر لکشب این آذر
زردشت این آذر برزین این آذر فرین این آذر آئین این آذر بهرام این آذر نوش
این آذر معتر این کمتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این کمتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند این کمین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسان است این بدین آذر
ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است این شرک آذر ساسان که او را آذر ساسان
خشت خوانند این خرد داراب بن بزرگ داراب این بهمن این سفندیار این گشتاسپ
این لهر اسپ این اونداین کیفشین این کیقباد این ذاب این لوزمان منوچهر این ایرج
ازتراد فریدون این آبتین ازتراد جمشید این تهمورس این بهوشنگ این سیامک این کیخسرو
این یاسان آجام ازتراد یاسان این شای مبول ازتراد شای کلکلیو این جی الاد ازتراد
جی افزام این آباد ازتراد سآباد که در آغاز مبدین جرح ظاهر و روشن گشت مادر آذریوان
شیه بن نام داشت وخته همایون نامی که ازتراد خسرو او که نوشیروان بود آذریوان

بازنی تایید ویزدانی نیز و از پنج سالگی یکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
 بوهری اصلی ندارد احتیاج ترسیت به صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
 ریاضت شکر و قند غذاش بیکدم وزن رسید حکیم آئی سنائی فرماید ایامات گزینی
 بیش میل باشی تو به کم خوری جبرئیل باشی تو به آنکه بسیار خوار باشد او به دان که بسیار خوار
 باشد او به بست و هشت سال در خدمت و در باد پسین و زما از ایران زمین چند بوم کر که
 و در بلده پنه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بست و هفت هجری در شهر مذکور از خشیخی
 نشینان بر سپری افزانستان شتافت غزنی فرموده بیت هر که استغری است سد
 وصل داند پوست را به زندگی مرکب است در ویشان یعنی دوستان بهشتا و پنج
 سال با معفری بیکرم بود و دست از ریاضت باز نداشت مافا شیرازی فرماید ایامات
 و ناز و ریاضت اگر آنگی یابی به چو شمع خنده زنان ترک سرتوانی کرد و دل تو طالب معشوق
 و جام میخوایی به طمع مدار که کار دگر توانی کرد و فرزانه بهرام در شارسرستان آورده که
 از دیوان را در نخست سلوک آهنگ فرافروتن دانش و عقاید فرزندانگان شد حکماے سرگ
 یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند و روی
 بمدرسه رفت هر چه از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لا جرم ذو العلو ش
 نامیدند علی ثانی امیر سید علی بهدانی گوید بیت ز منزلات هوس گریه و نری گاهی
 منزل در حرم کبریا توانی کرد و دگر آب ریاضت بر آوری غسل به همه که ورت دلخوا
 صفا توانی کرد و یک این روش سر روان چالاک است به تو نازنین جهانی کعب
 توانی کرد و از رسیدن شیرازی که دانش و کیش پیرای عارف نام بوده مشنوده شد
 که گفت که دوتن از متصوفین مدنی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار و العلوم پیش گرفتند
 و او را بحال کامل نمی شمردند و مرشدانشان مدعی بود عامل و عالم با سیادت صورتی نسبت
 معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در سر کمال لوزانی پذیرا دید که با و فرمود

که اسی فرزندان مریان خود را بگویم باین حکیم حقیقی و قادر مریا آذرکیوان مردیست کامل و سیده
در مقام ولایت از اطوار سبج قلبیه و انوار متنوعه خفیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بحیرو ت متصف بمظهرت و بکلیه عارف
و موجد بخلق اشیا عیانی تا قانع با شرف شمع مرشدیست اکمل سالکان بخدمت
و غلت و خلوت و صحبت و انجیالات و در خور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات
و ریاضات حکیم حق و طیب خلق عالم ادب طریقت و تربیت سالکان و تقبیر
واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و رتبه نفوس ممدلقه طوبی نسان مجتهد
در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین یوقن
در اصول و فروع آن بتباید سدید الهی او را بدنگونید و نبرگ دانند و خدمت او را
از منتقامات شمرند و تو نزد او شود و مراسم دلجویی بجای آرد مرشد چند مرتبه ستایش نکور را
در سکر باز نایب پس این مذکورات را در قلم گرفتیم چون آن صاحب حال از خواب بیدار
در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا و اربابیت شود
و مرانزد او شدن فرمود گفتیم درین روز با از سوسی اسطر آمده است فرمود مرانزد او بر
سین یافت بجای آوردیم اما خانه او نمی دانستند چون لقمی راه سپردیم فراد نامی از مریان
کیوان بیامد ما گفت خداوند یعنی کیوان شد اسمی خواند مرافق ستاد تار نهنوی گفتم چون بنزد
او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست چسبن
آذرکیوان زودتر پارسای زبان درود در داد و بعرین لب بر کشاد ما فرامانیدم و از خطاب
انچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پاره ازین راز بر مغفینم چه چون
بگفتیم مرشد و مرید ناقص خود را بنحواند و انکمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش
او منع فرمود سعدی گوید بیست در بیشه گمان ببر که خالیست چه شاید که پلنگ خفته
باشد و تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آینه و ظاهر پرستان سید

[illegible]

آماده شلوه اما چون جمیع اشیا منظر حق اند حضرت اسد اسد چنان نظری کامل بود از ظاهر
 الهی سلاسیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را سجده ای پرستیدند تا آنکه اینجا
 انکار این معنی می نمود و در اوست و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین
 جمعی را ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن ادیان را صادق و دعوی این
 مراتب بیکر دهند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل سفیران
 هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در
 جدل بودند نصرانی بهوت عیسی قائل و مسلمان بجمیات و فاعل بود آذریوان گفت اگر شخصی خطبه
 که مطلوب اوست نماند و پسر راه بمرده خفته و زنده نشسته سد از که راه جوید هر دو گفتند
 از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بر عجم تو زنده است و پیغمبر خودت جا به
 گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی سدی
 هست پیغمبر خویش را زنده جا وید خوان نه بقای جسد عنصری که آن پیش از سد و بست منزل
 طبیعی تواند همراهی نمود و غیر می گفته سمیت با مرغ هوا مرغ سر اگر سر بدو پیش از سر
 و دیار نخواهد بود و نه زاهدی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرغان اسلام
 کرد و مترد که خلاف نفس را انتہا نیست و گفت کافران ریاضت بر آئینه در انجام مسلمان کرد
 چنانکه کافر می مرغانی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدید به پایت
 بکلام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گرامی
 که نفس تو کفر پذیر است کافران استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ باستی کافر شود
 نفس او اسلام جوی بود و عرفی گوید سمیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران بدو در کتبی
 ماصلاح اندیش میند و شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که دروشی پیش
 گیرم و بند جهان بگیرم کیوان فرمود نیکو است پس چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن
 نزد و کلاه و کچول و سامان آنم ذوالعلوم گفت دروشی از همه گذشته و سامان گذاشته است

دین معنی بدل
 زنده معنی پاره
 پاره و معنی خرد
 دکنده است

فرزاد آوردن سه گری از بیابانی تبیین پوشیده بکسوت خنجر برآمد گرونی را بر پیرس
 پرستیدن گرفتند و زنی یکپوان سیه لفت بسیار حرا میان را مرز و نه خیر وین بود تا
 اندرویشی بمقتصد رسیدیم از کیوان لغت اندوه مخور اکنون تو بودم زدم را خواستی زبانت
 در نگیر و صحبت حرفی بشنخ مومد بدلو نیریک دشمن حرفی لمودان شوم است بد آنون جمعی
 شاگردان کیوان که گرد آورده در یافته میشارد فرزند خردا که از نزد او بول خواستار شد
 و او گرو شیروان است که بجای وی پیوستی در دستان حاجب شسته چنانکه در شاهنامه
 ملک نظام فرود سی و قاریخ دیگر معلوم است خرد در بار شیراز باز کیوان رسید با این
 ریاضت کشید فرزند خوتی میگفت و هم در نه بینه آورده که دیدم روزی خرد آرد شیراز
 خرد تار که یکی آنگاه دان از کیوان است رو برو شده هالانه میگوشیدند در نه بینه آید و از
 خواست شمشیر بر زنده خرد به پیکر رنگ ظاهرند چون تیغ به بدن او رسید شکست بسیار شد
 است و نه جوی بجزوات پیوست بزرگی فرمایند **نظم** جهان بدست خنجر بماند نه قضا
 الیتمی زدم مست تن شیشه است او را به تلخی اجل در زده و مادر در نه این مردان نیست
 زادون ملک بقایه فرزند فرخنده و از پاری و با قین مست نزدش افزاید شیشه کش که ز
 شاگردان سالان پنجم است بهیچ هم سلطان مذکور باز کیوان پیوسته سخن پرستی و شغل شاد
 خوشی سیفت که فرخنده در دهمین با هم رو برو شده بودند بهمن بر تیری که می انداخت
 فرخنده در و شمشیری برید چون فرخنده در و تیر انداختی و از شست تیر ها شدی چون خود را
 بچستی و چابکی میکوشید میکوشیدی شافت ترا که چون بهمن بدوق انداختی فرخنده در
 نیز تفنگ سردای مهر بر مهر رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بدوق
 انداخت و نه فرخنده در و چند مرتبه سرعت میکوشد در سال شهر و بست و نه جوی و غفر
 بر آسمان شافت خوابه حافظ میفرماید **بیت** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق به ثبت
 است بر جریزه عالم دوام مایه فرزند خردمند از نژاد سام نریان است بدو العلوم

و در این
 کتاب
 آمده است

و در این
 کتاب
 آمده است

و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بارستم نامی از نزد بهرام گور که همین گمان
 کیوان است و بر و بر و شده به پیکر از دانی برآمده از نفس و آتش باریدی و تنومند
 چندی را از آن هم بیوخت خردمند پس از هر گسهن بسه ماه با غار با پوست بزرگی فرو
 سمیت مرد خردمند هر پیشه را به عمر و با بیست و دین روزگار به تا یکی تجربه آموخته
 و آن بگر تجویج بروی بکارید و ازین نامدار سران طاعت عادت در همین جهان چون آقا
 پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی
 چون فتن بر آب و بار و گردانیدن درخت بی هنگام و سیر کردن درخت خشک بسجود
 اشجار و در میان آسمان و زمین چون بقی و مانند آن نمودن و در همین جهان چون
 انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صبر بسید
 نقل کرده اند و غمزه از آن در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این کرده
 از عصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
 و غیره را از ملای اعلیٰ فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیب می نمودند و بقوت ریاضت
 ماده عناصر طاعت ایشان سیکر دگر آور نامه در پینه این چهار آزاده یعنی خرد و خردمند
 و همین خردمند را دید و دعای خیر درباره نامه نگاریجا آوردند و نوید و ریاضت مقصد
 اعلیٰ داد و بخشج سعدی میفرماید سمیت سبز و صاحب دل روزی سمیت به کند و کار در و
 و عامل به فرزانه بهرام ابن فراد از نزد کوه دنگشواد بوده چون آذر کیوان به پینه فرامید
 و برابر پسین روز با فرزانه بهرام از شیرز آمده در پینه ریاضت مشغول شده و او مردی بود
 مرتب خطیات و طبیعیات و ریاضیات و التیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
 نقل افتاده که موجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات برهم
 و انا و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود و از مسلمانان نسبت
 شاگردی صوری را بنحوا به جلال الدین محمد ذکر از تلامذع و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا

در سحر کرده کتاب شاریستان و انش و گلستان بنفش پیراست و فرزان آورده و فرزان بهرام است
 در شاهستان که اندازیم آورده ای اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان ملک و ملکوت
 و جبروت و لا هوت رسیدم و نخلدات آتاری و افعالی و صناعی و ذاتی و موصول یافته و
 جوئیاری میگفت که آنقدر که بهرام شنیدیم که میگفت مغزی پیش از آنکه آن استاد بودم و
 در دل من بگویم که رازها را بگویم آنقدر که راز من که در دل داشتیم گفت پس فرمود ای فرزان
 مرا راز دل و انش و گلستان است اما تر از زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بکلان باشد ترا سخن
 میگویم فرزان بهرام در لباس پیر رسید و مردم را عقیده است که این کسوت را پرده
 ساخت و گرنه کیبا گری که در میان بار و سی و چهارم تیری در راهور ازین غلی تارستان
 بنوری شاهستان فرماید حکیم سنانی که در بیت در مقامیکه عقل و عرفان است مردن
 جسم را در این است بدست و در ستان از سوانات اوست و تولد او در شب
 سحر واقع شده و تراوشش از این رسم این ال کشیدی بخت و لیر و مراده و کار
 از او و مردمی و فرست و قطع شد و اما بهر علم بود و اگر داستان
 او را از زاده آید و فتح کردن و کشیدن می یکد و امثال آن شاهانه باید ترتیب داد و با جمله
 و بنده گی فیلسف و علم آفرینان و سرگ شاکردان او رسید و بخود شناسی اینا گشت
 و از بهر سبب نایز آمدن حضرت آنجا به جنت تاب بمرد و شب خواب و مرده حسب
 او را اوس در سپاسیان بنفشه روید که ووزانو نشیند و هر دو کعب پاران را ترا نگشت
 و از سرای زانو را نیز زمین پویند و درون شستگاه را نیز زمین متصل سازد
 و از بهر سبب خواب پانزده روز گذارد پس میلان هر دو امیر و نگاه کند و بحسب نفس پر وازد
 و از بهر سبب که از کمال اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا نیست و اینکه گویند انبیا
 آن در سحر بود بدنی عبارت ازین است و دوم گرفتن و شیار یک پاس
 ید بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز چنان نفس از حرام بمردی درستم

در سحر

گرفتند و سام به امارد خورش پر پر نداشت از بزرگ طعام که پیش آورده می رویت پیچید
ولی از آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید صیت سباهش در پی
آزار و هر چه خواهی کن به که در خدمت ما غیر از این گناهی نیست به بسال نذر و پنجاه جبری
و مدار خلافت اکبر آباد از بند تن آزاد شد و به گوید صیت در حقیقت جسم به روح باشد گویا نشأت
گور کرد و گور باشد سویمینی سونیت به گور کرد و گور باشد زنده از زندان رهد به صیت سلطان
بدن را موبد کستور نیست به موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهر می باشد
اندوخته مبرم چشمش شده است و جامعیت او از ان کتاب کار سیکرد و او از ثرا و حاسب
حکیم است و دربار و سی و شش هجری و خطه دلپذیر کشمیر کرد و اگر از او دریافت و او بگفتستان
دست بایستای و بدن او به زمین نرسیدی و از نیمه شب تا با مداد بدین گونه ای بر سر کمال
گوید صیت و از نور یا منت اگر کسی یابی به چو شمع خنده نان ترک سروانی کرد و به توبه
سروش بن کیوان بن کامکاره کامکار را بنا بر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سوش
نژاد از سوی پدر به شت زرد شت پیغمبر از جانب مادر به حاسب حکیم و صیت پیوند
عالم علوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد و موبد
شب زنده دارد و پر بر سر گار است و بخدمت آذ کیوان رسیده از آفتاب دانش او در
پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزان بهرام ابن شمر با و بدست آورده و سن او
بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بچیان جلاله
و جمالی دهن نیاوده از اهل دنیا دوری بسته جز قدسی غذا نمی پذیرد صیت اگر
لذت ترک لذت بلقی به و اگر لذت نفس لذت نخوانی به و لقمانیت و تالیف سبزه
بسیار دارد چون نوشدارو و سنگنبین و زرد شت افشار و مانند آن و از محمد حسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی صد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم تجرب آرم مدبر گشت انواع خوارق عادات از روایت کرده اند

چون ایجاد سعیدم و احلام موجود و اهلدار مستور پوشیدن خیر ظاهر و استیجابت دعا
 و بریدن راه و درندگان اندک و آگهی بر سور پوشیده از حس و خبر و لون از ان ظاهر شد
 در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده گردانیدن مرده و سیر زنده و ششون
 سخن بانوران و بنات کافی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و درستن
 بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزاروسی و شش سحری در کشمیر اقامت نماید و
 دریافت فرقه قاری که ظلام محلب اعتبار شد و غشی که احوال او خواب آمد بود و در آتش
 اراسته و به بر سر پیر استه مدسی صاحب و طبعی سلیم داشت میلقت وقتی از اوقات
 از مردم که تا روز آچین که به ضعیفیت قریب بعید گاه کشمیر بخوری داشتیم باشاکر و سوبه
 نیز در آن ستای نامی که دانش و کنش بیادری او اندوخته بود و گرد آور نام نیز او را دیدم
 گفتیم که از مردم آچین آزرده ام و کردار تبه آن بزه کار گروه برو خواندم و ابد خواهی
 زراعت آن نکو بیدگان نیز در آن باب سپار و سپرم آرمی چندان بدان بارید که خانه
 بلند استوار ساسان فدا و بلغیان آب آسیب بهارات و زراعات راه یافت و گشت آنم
 خود نزدیک باب بوختین باز تبه شد مولوی معنوی مندر مایه سمیت تا دل صاحب
 تا مدبر و بهیج قومی را خدا رسوا نکرد و هنوز بدان میبارید که سرورش متو بدان آگاه
 شده او را نکو بخش کرد و نزد و در همان روز باران باران استاده قاری گفتی که متو به سرش
 باران ضعیف را دانسته و قوف بر خاطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن رخا
 بالیق مردم آنجا با مادی سر کردند و خواستند آسیب بمانند من با متو بدسر و شش
 حقیقت سلوک ایشان گفتیم بگوشت رفت شب در هوا فروان پدید آمدند که سرهای ایشان
 بر آسمان و پاها زمین رسیده مردم آن شهر بر اسیدند و دست از ما و سوداگران بازدا
 و زنده انیان چندین ساله را نزد و کردند متو به شوشیار میلقت مرا نیاز بدرستی پسند
 اند و سر و زردان ستای پرستار متو به سرورش شده و او دست بیازد به سفالی شکسته را

برداشت و بست قرص ساخت وی در آن میسر طر اشرفیا پدید آمد بدست من داد
 برود صوف کرم و هم او گفتی که نزدان ستای خانه را چنان ساختی چون کسی بدین فتنه
 آفتاب را میدید چون بایمان خویش نشسته بودی چنان نمودی که کنار دریا نشستی آمده قصد
 ربودن حاضران دارد و من در آن آتش انداختی و آتش در و لغزوف نگر فتنه و چیری بخواند
 و لب بنایندی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی خیر نیام
 شید و ش این آتش گفتی نزد او نشسته بودیم و تو همی در پشت پر آب نهاد و ما و سبان
 پدید آمدند و وی بدان آب کردند سر آب فروی بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشکفتی
 فروماندیم و هم شید و ش گفتی او را دیدیم آتشی افروخته در میان نشسته بازمی میگردد و ش
 خوردن او را صحیفه نگار دیده بودید و بشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر بار و گزوم بود
 و چیری بر سینه مردم خفته میگذاشت و آنچه پرسید جواب میداد و هم تو بدو بشیار گفت حکیم
 کامران شیرازی را دیدیم که در مجلس شادی و که خدائی یکی از یاران عراق فتیله بر فروخت و لیا
 که در آنجا بودند بر بنه شده رقصیدن گرفته و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از زبان
 آموخته ایم چون لولی بنی طلیم و دیگر یارانی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا کردیم و این
 کرم و ازین گونه لباسخن ازینزدان ستای میگویند خدا جوی از مردم هرات است و لباس
 سالما در خدمت مرغان و مشایخ بوده گفتی در واقع دیدیم که اصفیا گرد آمده ملا میگویند
 بروی تعصب پیری بجوی سالما حتمت نیافتم تا در خواب دیدیم که آذرکیوان در اسطخ
 بی تعصب است و بر فاقه فزانه خوشی باور رسیدم خدا جوی در دانش و دانش پاری و
 تازی نیکو بود و از حیوان ممالی و جمالی پرشیر داشت و تا چار پاس دم فرو بست و پس
 نفس کردی و اسلا تعصب بخا میدی فنیاده از پنجاه درم سنگ خدا بخودی و صحبت کنونی و
 و آنچه مذکور کردی مقام و مطالب حالیه بودی و آنهم خبر بخواست یاران نفرمود
 و حجت غری بر منقول آذرکیوان که شستل است بر مشایخت او سو سویم بیا میخسود نوشته

در سال هزار و چهل و هجری کبشمیر زلیزله بگرفت و آهسته آهسته او را در یافت همدیگر سال آن احوال نشد
 ازین قنجا بجا دیدن سرشتافت حاقه شیرازی گوید با سخی خرم آرزو ز کزین منزل
 ویران بروم و راحت جان طلبم از بی جانان بروم و همیواسی لب او زده صفت قیص کنان
 تا بسر حشمتی خورشید در خشتان بروم و مؤبد خوشی خداوند بزرگوار است و در آن سال
 مقامات شاکردان نامدار آذرکیوان کرده و شاکردان اکمل او که دوازده تن اند آورده
 برین گونه آرد شیر خرد شیر و یه خرد شیر دیه خرد و سندر خرد و سدراب آرد و بنین اسفندیار
 فرشید و در و بهمن ترستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده دم سنگ بوده و کیوان پسند
 ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان آذرکیوان بمرتبه ولای این دوازده
 تن نرسیده و شمه از احوال خرد و فرخید و درین نام نگاشته آمد و خوشی بزرگوار گوید که هر
 در ایام جوانی آن روزی آن بود که پیروی رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و دردم و هند
 از مسلمانان و سنود و گبر و نصاری و یهود و بر فتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
 در ایام امدل من منقل کیش و گرفتن دین و شستن آئین مائل بود و چه از ایشان کشایش در کار
 من آن شکار نشد مضرخ آب نادیده نقش کنند و پست و این سخن متعصبان است و هر که
 از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس واقعه دیدم که بزرگ دریای هست و انهار و طحیبا
 برآمده پس از گردش ببار در همان شگرفت دریا می نهید و بدو کران پذیر میشوند من آن
 شرک بجز اشته برای رفع تشنگی در طلب آب روان نامی آوردم چون کنار رودخانه با
 از گل و لاکشفت بود و جبره دار نمیتوانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم بوش و زن
 رسید و گفت از این رود رود تا آبیاب ساندند ای بگو شمشید که ای مرد دریا را آهسته و
 با انهار آورده بپیران و بدیاری فتم مجسمه سوشی با من گفت این شگرفت دریا آذرکیوان
 و کین انهار مشایخ دانستم که لااقل سواحل مجبور بیای تعصب و حسد است پس اتفاق
 خطای بباد کیوان رسیدم و آنچه می جستم با فتم حاقه شیرازی گوید بهیت از استان به شغل

سر کجا کشیم؟ دولت درین سلوک شایسته درین رستخیز فرزاده بهرام ابن فرشاد که او را
کوچک بهرام گویند از تنگ مانی نگاشته طبع اوست بجزست و ذوالعلوم رسیده ولی حال کمال در
پرستاری فرزاده بهرام ابن فرهاد یافت و در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد و او را کوچک بهرام ابن
فرشاد را در دار السلطنت لاهور سرسرو در یافت و بعدین سال گذشت او مرد
بود با خدا آرمیده و از خلق رسیده بحجج علوم عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی
و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت شرق واقع
شده پارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده و اوقات او بکتابت گذشتی قدری نامباری
خدا از ان فرزند آوردی و شب اصلا خوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با بزر
هوشیار او را و ملاهور و دیدم تمام شب را قلم حروف پیش آن نشست بود بازار صبح تا شام
هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو را نورو بمشرق نشسته بود اصلا نه بنید و ازین دست
بسیار از دیده اند و گویند و در روز و سه روز چنین نشستی نه نان خودی نه آب شامید
و اصلا پشت بر زمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچرخ دیگر نیالودی و نیم
بس از دو سه روز گشتا میدی با بیات جامی از آرایش تن پاک شود و در قدم پاک روان
خاک شود شاید از ان خاک بگردی می؟ گرد شگافی و بگردی می؟ تو بد پرستای این
خورشید و تنبیه عصری پیکر پذیرفت و فو خید اصفانی تراز دست سو بد پرستای جوانی در تنگ
بود و بایزدی نیز و یگانه می گشت در خرد سالی بجزست آذرکیوان رسیده ولی کمال آگوست
شاکر دین او یافته بیشتر پرستاری سو بد سروش کرده و نیزه تو بدی از تصانیف
اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشت و او از سر غرب
تا بر آمدن آفتاب جانتاب بسرایست پرداختی و سرایست را بر زبان آسمانی یعنی سائر
فر و شود گویند آن پادشاه او را شستن است و بسرایستاد که مبنی کپالی آسن خوانند نگاه
بدن بهشت و پر بهشت شد تو بد گوید ز پاشی گریه و مسک روانی و بر جاسته

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بخنداده بودت نیکوتر سپردم و محبت میفرمودی و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت گرمی او کمتر نمودی و الا اگر آن بسیار گرمی و دیگران همان باشند پیوسته فرمودی که در پیش و پاشنا اشیا از غذا بدانیست و هر چه را که فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی خزان موجود نیست رفیع گوید باغی گردویی اگر رشته سرشته یکی است بدو همان و بهار و مزرع و کشتی یکی است بدو و مدتها در کثرت خلق چه باک بدو مدجای اگر گره زنی رشته یکی است بدو شیدوش در کشمیر ناموش در خورشید و کار از پرتشکی چاره بگذشت حرفی گوید مصرع طبیب کیست سیما اگر شود یار بدو مردم از او اندو همین شیدوش خوشدل بود هر چند یاری اشتداد میافتد شاد او زیاده گشتی و این دو بیت خواجہ حافظ سیخو اندر باغی خرم آن روز گزین منزل میران بروم بدو راحت جان طلبم و ز بی جانان بروم بدو سوا می لب او زده صفت رقص کتان تا بهر شنبه خورشید در رخشان بروم بدو روزی که ازین پیچی سراسی بجای ویدانی آرام جایی که والا مقرر سعدست اتمقال مینمود و دستاران بیار و دار و پرستانان مودت الطوار بر بخور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد برنجو نیستیم شاجرا گلیند اما فواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان عقلی آشیان شتافه موجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مردست گو نزد من آتند تا در آغوشش گیرم تنگ تنگ بدو من از و عمری ستانم جاودان بدو اوز من دلقی مشا رنگد رنگ بدو پس دستا برافراشت رو باسمان که قبله و ماست کرد این پایان ابیات صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش خواند ابیات اگر باقیم و اگر صدم بدو بهجانب قدم طفاک میدیم بدو یکی قطره ایم از محیط وجود بدو اگر چند داریم کشت و شهود بدو سلیقه طریکی گفته ام بس نفوذ بدو خدایار سانه بدریای نوز بدو چون بانجام رسانید چشم من رو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید هر گز آن قطره شد بچینه و آن چشمه شد بحوی بدو و آن جو

بمنزل یکدیگر
بهمراه او

بمحیطانزل یافت افرین بدین واقع غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد و دوت اینها
 بدین مضمون سویه کردند قطعه رنگ تو هنوز با چمنهاست به بوی تو هنوز با سمنهاست
 بیدار تو تا قیامت افتاده نیک هست ولی درو سخنها هست به نامه کرد اور در مرثیه
 شیدوش گفته اشعار شیدوش تا ندیده من برگرا نه شدید که خشم خانه بود بسرو و غما
 شدید آراگاه طایر قدسی سپهر بود به زمین پست آشیان بفرز آشفانه شدید آرزو بود
 دزدان جز آزادی نجست به تن را به تن گذاشت روانش روانه شد به جانش بذات حق
 جان آفرین سید بیرون ز قید خنجر و زلمان و زمانه شدید از علمای صلحا آبادیانی کرد
 داستان اور سه دیده شدند اگر نگردد نامه انجام گرامی نکرد و پس اکنون جمعی که در میان
 غیر زنیان یعنی خیر آبادیان بوده اند نزد شاکردان کیران سلوک کرده کاسبان ششانی
 آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان داشت ولی تنه
 چند تنگ باز نموده خود محمد علی شیرازی به در س مشاه فوج شدند و دوباره
 کیوان در مولد خویشین رسید ولی کمال از محبت فرزانه بهرام ابن مسعود یافت بسیار
 هفت گیتی گشت دزدی بجان او آمد محمد علی او را دید بر محلی بخوا بید تا دزدان او
 بیدار ندانند و بکار پرور از دسارق خانه را بجهت چون شاید در محلی استوار نمایان
 بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم
 تا تو دست بکام یابی چون مایوس ماندی اکنون مجلس پس برخواست جایگاه و خفته
 را جا داده بود و روز نهونی کرد و دزدان مردمی از آن پیشه زشت و گزشت از نیکوکاران
 گفت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن مسعود مقصود
 رسید و با نامه نگار گفت که چون نخستین بابا بهار تعلق فرزند طراخان قرار در یانستم
 چون مرا بدید برخواست و در خود خواسته فدوی تقلم بجا آورد و بر فغ ترین کسرتده
 امر نخستین نمود مقلان بدین حال برهنه داخل شد فرزانه بهرام فرجا به چمن بید

همه مجلس پس
 ماحول باشد
 در مجلس است
 گویند که در میان
 عالی باشد و در
 دستان دارد

بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بگذرد و سورت نیکوتر سپرد و هر صحبت میفرمودی و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی نمی کرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا اگر آن بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیداشنا اشیا از غذا بدانیست و هر چیز که فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست بفرج گوید رباعی
 گردویی اگر فرشته سرخشته کیست چه در بهقان و بهار و مزرع و کشتی کیست چه باو مد
 د کثرت خلق چه باک چه صد جایی اگر گره زنی رشتیه کیست چه شیدوش در کشید
 ناخوش و رنجور شد و کار از بختی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طیب کیست سیمیا اگر شود
 بیار چه مردم از او اندو گمین شیدوش خوشدل بود هر چند بیاری اشتداد میافت رشت
 او زیاده گشتی و این دو بیت خواجہ حافظ سیمیا اندر رباعی خرم آن روز گزین منزل ایران
 بروم چه راحت جان طلبم و ز بی جانان بروم چه سواسی لب او زده صفت رقص کسان
 ما بیشتر چه خورشید و درخشان بروم چه روزی که ازین سنجی سراسی بجا ویدانی آرام جایی که
 والا مقرر سعد است انتقال مینمود و دستداران بیار و دار و پرستان سورت الطوار رنجور
 بودند شیدوش شادان و مبهرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستیم شادان بگویند
 اما طواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلا مکانی مکان عقلی آشیان
 شناسا فقه موجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرده است گوئد من آنست
 تا در آغوشش گیرم تنگ تنگ چه من از و عمری ستانم جاودان چه او ز من دل قی مشا
 رنگ رنگ چه پس دستا برافراشت رو با آسمان که قبله دعاست کرد این پایان ابیات
 صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش خواند ابیات اگر دایم و اگر مدیم چه بجنب قدم
 طغاک مدیم چه یکی قطره ایم از محیط وجود چه اگر چند داریم کشت و شهود چه من از قطری
 گشته ام بس نفور چه خدایا سانسیم بدریای نور چه چون با انجام رسانید چشم من و دست
 شیخ ابوالفیض فیاضی گوید شعر آن قطره شد بچینه و آن چشمه شد بحوری چه و آن جوی

و
 منظره یک
 چشمه را که در

نقطه

با حیطه ازل یافت اقران بدین واقع غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد و دوت ایضا
 بدین مضمون سویه گردند قطعه رنگ تو هنوز با چمن است به بوی تو هنوز با سمن است
 و یار تو تا قیامت افتاده نیک است ولی درد سخنا هست به ناله گرد او در مرثیه
 شیر و ش گفته اشعار شید و ش تا ز دیده من برگزانه شدی که خشم خانه بود بسرو و غم
 شد به آرامگاه طایر قدسی سپهر بود به زمین پست آشیان بفرز آشنای شد به آژده بود
 و زاجر آزادی گنجست به تن را به تن گذاشت روانش روانه شد به جانش بذات حقست
 جان آفرین رسیدی و ن ز قید چرخ و زمان و زمانه شدی از علمای صلحا آبادیانی که در
 داستان او رسیده شدند اگر نگردد ناله انجام گرامی نگرود پس اکنون جمعی که در میان
 غیر نیردانیان یعنی غیر آدیوان بوده اند نزد شاکردان کیوان سلوک کرده کاسبان غشائی
 آمده اند بر شمرده می آیند هر چند این گروه هم بیش از آنکه که توان داشت ولی تنه
 چند سترگ باز نموده خودند محمد علی شیرازی بهر س مشاه فتنه اند و دواز
 کیوان در مولد خویش تن رسید ولی کمال از محبت فرزانه بهرام ابن منیر یاد یافت بسیار
 هفت گیتی گشت دزدی بجان او آمد محمد علی او را دید بر محلی بخوا بید تا دزدان را
 بیدار نداند و بکار پرورد سارق خانه را بجهت چون اشیا در محلی استوار زمان
 بود بران دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم
 تا تو دست بکام یابی چون بایوس ماندی اکنون هر اس پس بهر غاصت جا بنگاه و خفته
 را جا داده بود و بر نهیونی کرد و دزدان برین مردی از انان پیشه زشت و گزشت از نیکوکاران
 گشت محمد سعید مصفا فی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن منیر و مقصود
 رسید و با ناله نگار گفت که چون نخستین بابا بار تعلق فرزانه از اطفال برین فرار در یافتنم
 چون مرا بدید بهر غاصت و در خود خواسته غدیری نظم بجا آورد و بر فتنه ترین گسترده
 امر نخستین نمود و مطلق بدین حال برین داخل شد فرزانه بهرام ابن منیر بید

در میان این
 ها و اینها
 در میان اینها
 گویند که در میان
 عالی باشد و در میان
 دلبستان مذاهب

او را در صفت نخل جادو ادراک نماید که هر که از آن بردارد و بر درویش است فرزانه رود
 بدیوار تصور کرد و گفت که ای سیرج با آن نشینی صوری کمال نیست و درویشان را پادشاه
 است که جسد در پایی با جان دبستان با جانان همی جادو دارند و درین انجمن مدخل من با من
 نشسته اند بدین شرف و نود بر راه راست گزاشتم بسال هزار و چهل و پنج در راه و غرضی بیک
 گمان است ما شور یک قرا نامواز معنوی نوازش یا فغان فرزانه بهرام ابن فرشاوست
 با عدم علم رسمی بتکاپی جوهر اصلی چون یک نه میان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و پنج
 سحری نامه نگار در کشمیر با ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فرزانه بهرام استفسار
 کرد پاسخ داد که از سوزنا نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلایق و خلوت و جلوت
 هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدین
 بر فلک بدر آن مایه که توانی در ویدل منوهر بیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود نه بمعده و
 یزدان یزدان بدینسان بسر می و این معنی را ملاحظه نمایی که خداوند ما مقصود من خیر تو
 نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از نه دل احلاص پوی او گشتم بعد
 از چند گاه مرا آئین توحید تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر و آری سوت
 حرف و سوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب منوهر بیکر بر مدار بدین سوز آوردن
 کار من بجای رسیده است که جهان و جانان در نظر من سیاهی میکنند و وجود ایشان را
 نمود سراب می بینم و او مودی بود و دست از کار و بار ظاهر می باز داشته و اصلا با اهل
 دنیا نیامیخت و اگر کسی پیش او چیزی خود دنی گناشتی آنمایه که پسند بودی پذیرفتی و زیاده
 را ایشان فرمودی و دست بدینار سنج و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دور و زنی قضا
 گزاشیدی و اصلا سوال نکردی محمود یک تیغ تین فرقه ایست از آن یک در راه و غرض
 بهرام ابن فرشا و رسید و مانند زان حکیم مذاق جهان او گوارا افتاد و نزد من سرزانه
 سلوک پیشه نمود از یک نه میان خدا شناس گفت و بی بیاوردی کتاب دانش خدا دانستی

فرز آورد با عدم سواد و بیاض مطلق مله یافت و در هزار و چهل و هشت و کشمیر میزدی که یکی
بیرون آمد یکی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن درو ندید در خانه خبر
جایی نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود و روزی هجدهمین سال
بار اقم معروف گفت چون روز اول بیکر قلبی شو به شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که
اثر ظاهر شد در زمان مکر خفی وجود بشری نیست شدی و هنگام انبات نشانی از تشنه
فیض یزدان نمود از گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازین گونه انبوه
ازین طایفه بوی این کیش کاسیاب شناسائی گشتند موسی و هارون و یهودی بودند که
فرزانه بهرام ابن فرشا و ایشان را بدین نامها خواندمی و بدانشمندی کیش خود اختصاص
داشتندی از انبیل در ربانئون مشهور و معروف بودند زبان فرقه انداز میود چون سخن
بهرام رسیدند فرقیه او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگفتند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت بر زبان این دو تن نمی رفت و از ایشان
شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشا و با هر کس که از راه دین حرف زد می هر آینه آگس فرقیه
او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر خیاباری سنگ پرور سپید قاضی کردی
و ما با این معنی را از موسی و میم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فراط تعصب بکار
او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسید
پیتا بانه و دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو مشکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از ~~این~~ پرسیدیم گفت چون او را دیدیم نهجا
پای او اقدام و چون مشکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دل را گفتی نامه نگار از
هارون پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدر شما که بود پاشخ
آورد که مادر بداند اتوان بشنوی و اوج از مرموز فرنگ هست و بر کیش فصله می می پید
و سامانی شگرت داشت ایزدی تائید او را میلی بسبب درویشان بود و با برادرش

باین گروه ندا کرد و میگوید از راه یافتن ششیم پور فرشاد سر اسرار حق را بهشت و ملکوت
 کلندی برآمد و پوشیدنی را بر خود احرام ساخت و فرزند او را هیچ خواند و از دود و بوی میا
 و دویست و شتاب لباس نمی گزاید و از میوان جلای جمالی دست باز داشته زبان طلب
 نمی گرداند اگر کسی پیش او از خود و او شام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید
 روزی بدینتی او را نزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آن زننده نگاه کرد و چون بخیر
 از ایشان جدا شد تنگه ناسنگارم بدو رسیدیم مردم از بخش او گفتند از دست پریدیم جواب داد
 که من از پنج تن رنجور شستم بدان اندو گفتم که دست و مشت آن مرد رنج گشت امام قله
 و ارسته بیت خار و جسمم از شکست چه غم چه غم آن میخیزم که خار شکست و آرام صحبت
 در بندوان انداختند آن بزمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
 باز داشته بر کفش بهرام سلوک نمودن گرفت و بدو بویار گوید که بار از اخبار میباید شنیده
 شد محمد یعقوب نامی بیار بود و پزشکان از جاره او دست باز داشته بودند و پیوسته گشت
 از اضطراب گرفته ننی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد او رفتیم او سر را فو
 داشت و دل من گذشت اگر او را بهرام است از بستگان است از ماندن و گزشتن محمد یعقوب
 خبر و بد سر برداشت بختید روی او در که راز منافی را میزدان اما محمد یعقوب بختی
 نیست تا بهفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او همچو کفتری که از بندگان
 شاهان به کل بود این راه پیش کرد جمعی کثیری بهی این دوتن ازین طائفه کیش ازادی
 پور فرشاد و نیز قند و ساه بهندی دارند و تو بگرا گویند و محکل فرقه اند از فرق کثیری
 که طائفه اند در بندوان بایه از طوائف امم را که بکیش و کشف بهرام شناختند اگر بیاورند تا بیک
 پذیرد از فرزانه بهرام این سرشاد که از فرزانه بهرام این فراد گفته مسود و اوراق سفینه
 که روزی شیخ بهاء الدین محمد آملی که از مجتهدین مروج اما سیه است بکیوان رسید
 و صحبت داشت و چون بهمال او پی برد بنایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند

رباعی در تعبیر و معرفت کامل سیرت گردید و نشان نیافت نهستی غیر و چون در
همه جاهال حق جلوه گریست و خوابی در کعبه کوب و خوابی در ویرانه بعد ازین خود را بپوشید
کیوان سیرت و جویای شاگردان و ذوالعلوم میبود و نیز ابوالقاسم فخری سلمی آفتاب سنی
و ترک آثار با نذر از صحبت شاگردان کیوان بخش گرفت چنانکه مشهورست که ابن میزا
ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چنان گنج نمی روی جو باید برای آن نمیروم که آنجا کوشت
بهست خود باید گشت و کون غمزه آنرا نین آنیرش دوستیشان آبادیه باطلان نگاشته کلافت
میکردند و این طایفه این طریق را آمیز و فرسنگ و میر و پاناسند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان
بجلس این سر قه آشنا شود او را درشت گویند و راه ندهب او را ستانند و بلنجه گویند و نیزند
و در تعلیم و تکریم دقیقه از دقائق فروتنند بنا بر اصل ندهب خویش که بهر دین باحقا
ایشان جدا توان رسید و اگر مدگاه دکیشان التماس پردازش که آن را انکار نیز گویند
گفتندی شغل در خواست نمایند تا باین حق قرب جویند ویرغ ندانند ولی از کیش که او
در آن است او را نقل نمایند و غیر نفع ریخ رسانیدن واجب بشمارند چون کسی بر بدیشان
کارا اقتدا از خروی و دینوی که ستوده باشند مایه که تواند در همراهی دمد کاری نهایی
نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجع ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی
اقتز نمایند و دانشوران و درویشان و پیران و گاران و یزدان پرستان هر آئین را
هر آئینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکویش دنیا پرستان نکند و گویند
آنکه دنیا نخواهد او را نکویش دنیا چه کار نکویش پیشه عاسدست و راز خویش با بیگانه
در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آنکارا ناسازند و مهربان نامی از شاگردان
پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر سیال هزار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهربان و مهربانی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیرانه لوی را بسخت
و بیچاره گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهربان را فلان سخت و آن خراسانی گفت

توجه است ازین جهت که باری تعالی بخواهد که هر کس را که در دنیا
 عمل بران متوجه نفعه باری تعالی بپسیرد که در دنیا و آخرت
 اصلاح اهل عالم نکند و من با او گفتیم که این ستم آئین چون تو سودی سپیدی را از ده سال
 جواب داد چه کند اگر باری تعالی بخواهد که خوش بود و خود بدوش نتواند کشد چه کارش
 دوست و وزیر و وزیر دارد که دشوار بدست می آید بناچار یکی را بیکار میکرد و من
 از و سپاس گزارم که التماس را پذیرفت و هم از پسرش اگر که درخواست مرا قبول
 کرد و بجا آمد خود مرا بای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید
 بیست آسمان بارامانت توانست کشید و قرعه کار بنام من دیوانه و دندله ماه آب
 برآورده و قرب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کرد و از نویس دید و در هزار و چهل و هشت
 از ملا صدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا به بیگاری مبارز فرستاد و گفتدش بخت
 یکی از نوکران حکیم علیم الدین مجلسوبی مخاطب وزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش
 را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دوست
 آرا را از غلام باز دار بجای آن بنده گر سخته مرا در پذیرد آن باب چندان سباله نمود
 که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بزرگوار
 ماه آب اطلاع یافت او را رخصت الفراف بختا خویش داد ماه آب از و جدا
 نشد و بعد از هفته ازین اقدیه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجا است
 پس بر بنده منباده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لجه بر برافراشته
 گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و لعلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
 سپاهی شده ماه آب را بیاد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
 خطاب شیرازی شزاد گوید بیست و زمین عشق بگویند صلح کل کردیم و تو خضم باش
 نه ماد و ستی تماشا کن به عسوب و وضعی ست از اعمال پنجاب شمه از امیر فرزند

و اینست که
 و اینست که
 و اینست که

و اینست که
 و اینست که
 و اینست که

که مسک درویشان آباد سپهت گناده آمد بعد ازین ملوک سلطین فرمازد ای این گروه
 رفته و خانه تحقیق بگردانید باید دانست که اعتقاد سلطین پارس از آبادیان جهان
 و شائیان یا سانیان بلکه پیشدادیان و کیان و آشکانیان و سانیان است که بنشیند آید
 اگر چه کیش زردشت برتری یافت آن را نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث تا تین هوشنگ
 که فرنگ کیش است تطبیق میدادند و خلافت همین آباد را گنوهیده و اند باید و همچنین
 کیش سادات کنند چنانکه بر وزیر ابن هریر در جواب قیصر گفته اید است که ما را ندین
 لمن ننگ نیست به بگیتی به اگر کیش هوشنگ نیست چه همه را می آید دوست و دشمن
 نکه کردن مانند شمار سپهر به و آذر هوشنگ و آهوش هوشنگ و آهوش سلک و گویند
 باید دانست که این در شمال ملوک مجرم ازیر کی و کیا است و هوشمندی قلم داد و ملاجرم علم
 ایشان معلوم مقرون گفتار باکر و دریم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال تصرف
 بودند به نیروی این قوام و رسوم بود که لگاشته می آید نظر سومین از کتاب دستان
 در بار نمودن احکام فرمان فرنگ و سپهر بدست یعنی پیمان فرنگ
 و آن نامه است از سب آباد و آن را ترجمه اگر ده اندکی از آن ترجمه فرمودن اینست
 و دیگر از بزرگمهر برای لاشیر و آن قباد و لغتی از آن سخنان درین نامه بیان
 کرده شود و زیاریان که ایشان را سسی کیش و سپاسی خوانند بآند که برترین بنمیزان
 بزرگترین با و شائیان بدید مردم این در سب آباد است و او را آذر و هوشنگ نیز خوانند و گویند
 در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور بهم خبر داده که ذات این چنین از
 جمیع الوان و اشکال تصور و مثال نهند و سراسر است و عبارت فصحا و بلغا و اخبارات
 عرفا و حکما از بیان آن وزیر رنگ و نشان قاهر است و افهام علماء و عقول عظام از ادراک
 کند ذات بخت آن وزیر چون و چگونه و شیر رنگ و نموده فائز است و جمیع موجودات
 صادر از فیض علم باری است پس به چرخ کرد دوست و یکدست و مقیده ای اینجهان

و همچنین
 به چندین
 که در کتاب
 کیش است
 از بزرگمهر

تا جنس یکتا رموی بر تن جو و زانو نش او بیرون نیست و این مسئله بهرمان یقینی
 بچندین مقدمات درست شده است و شرحی مشترک دارد این مختصر بیان کنند بنود و است
 واجب بود و این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سوشان نخستین زده و نامه فخری
 مسأله آمده که گمرایز و برتر از زیان است و از شماری که در شیب لاف غصصی بدان
 بر بند بیرون است فصل قدیم قدیم باشد نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید همین
 نامند و بواسطه او در و یکران و هنرستان پر جادوان و آسمانها را روشنی هست جاگاه و
 چارگوهر شیب چرخ ما را چار فرشته پرورش داده است و چنین پوستگان گیران مثلاً
 در جلو بخش بسیار است چون اهل و یا قوت و زمره و قهرمی را افرمان یکی و بخش فرشته
 پرونده است و پذیرای تمام نبات و حیوان و نام پرورنده و مظهر و فرو و خورشید
 در بیان فرشته شکان دوم رده و نامه آید آمده که دوم رده فرشته گانی مانند که ایشان
 تعلق دارند یعنی بر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست
 و از سواد سگ و حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سوم رده و نامه ماباد
 آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرایزین تر چرخ و ستاره
 و نقشین چارگوهر و شرفیترین اجرام جسمهای سپهر است در بیان مراتب نبات و زنده
 به آباد آمده که منور مراتب بسیار است نخست پایه های بهشت نشین جهان را بر تیریم
 پایه اول در کانیان اهل و یا قوت و زمره و مانند آن و پایه دوم از رستی چند و سرو
 باغی و امثال آن پایه سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر غره و پایه چهارم از مردم بر
 گزیده گان انسان چون خسروانی نزدیکان این گروه و تند رستان آسودگان و مانند آن و مجموع
 این مراتب را علویات و طبیعت لاهوتی فرودین فرود گویند و درین پایه ها باز خواست
 بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار تدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک حید
 نیکو روان بمراتب نبات و مملو بر گزیده میگرایند آنکه نفس مجرد و معدنی و نباتی است

چون ازین مراتب برتر شود بسیار یعنی قرآن آباد است و تخت آن ماه پایه است و در نفس
حضرت ماه صور مجموع موجودات آسمانی است چو کسی بدو رسد بدان مانده خسرو و خشنین جان
بود و بقدر انش و کشف اخلاق حمیده او صور نیکی گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت
بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیروزندگان یعنی خلیفه آمدند و خسرو ستارگان است
و فیض او بفق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و مرتبه مرتبه تا فلک اطلس همه پایه را
خوشتر و نیکی ترست و چون بر فراز رسید سپهر بر آید برده میسج و شل رسد حضرت
نور الانوار را با ملکه مقرب بگوید از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان بینو گو
بیان دوزخ در نامه مآب آورده که دوزخ زیر فلک بادست و تختین پایه دوزخ از کانی
شکامی رشت و صومای بی سبا و از رستن خار و فاشاک و زهر و گیاه و از ما نوز
مور و مار و گزوم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و غوار و درین مراتب انچه
بد کرده اند یا بدی پا داشت ز هر ابا بدترین مراتب دوزخ و بخش و دانی است و آن مخصوص
و انشمنند یکیش سست زیر اگر چون تن آشیجی او از هم باشد او را بدنی دیگر ندهند بل سنانا
راه نیابد و در تشبیلخ عنقری در ماند و آتش عنقری در ماند و آتش حسرت فرو سوز
و از اخلاق نکو حمیده او در پیکر مار و گزوم و عقوبات دیگر بر و فراز آیند و این پایه را پهل
پنج و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مآب آورده که انچه در جهان عنقریست همه از
کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایند متعال باگز رست که این دشنام
و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه احدیت و کسی که بدگاه بزرگی شود باید
آشنائی گستاخ او کند و این شائسته باشد آنکه برای سعونی بدی نماند و کسی که بجا
گراید که او را دران شهر باری نبود و دشوار پس خدمت این عظمت ستود و ستارگان
بسیار اند و ازین انبوه در جهان اثر هفت اختر آشکار ترست و ملک مجموع حضرت خورشید است
پس هفت پیکر ایزد شناخت و میکمل آفتاب را از همه بزرگترست و میا کل آبادیان است

کشور است بنوعی که آفتاب تا به غمت روشن باشد نه مانند تکیه ای هند که روز بجز ران
 خورشید و قمر را با ارتفاع مائل و افراد انسان گزیده تر با دوشاه و خسر و بدین است بنابرین
 شنشاه باید در کشور چاهم تمام پذیرد که از تعلیم خیرست چون معلوم شد که از منبر نظام
 جلالی و نیز دستار گانند از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی پیاپی پادشاهی نشد
 اما خسروی که مخالفت فرستگ سآباد نباشد یعنی شریعت آوز بهوشنگ مالا پادشاهی را نشود
 و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار
 و از هر دو سوی پدیدمادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد بهتر بود مراد از
 خسرو زادی ملک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و
 گوید از بدین صفت تر و بدین بنا تامل و الدرا افضل و جید را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین
 ستاید تا دینچه بیاغیریزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را
 بزرگتر و پدر بر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجای برسد که دیدار می باشد و پادشاه
 را مندرین مور باید که دستور او باشد باقی خشنودسان و شما آیتان فرودست در هر شهر
 اندازد گیر می یعنی مندی و ارشانی یعنی محاسبی و نیز باشد که آنچه رعایا مال گز از بدو و آن
 بود و او را همچنین گماشته گان باید و در هر سر را بسا زده و قریه مخصوص پادشاه باشد که
 دستور آنجا بدان پیران طالع نام نیک گویند و با وزیر حضور و غایت و استوار یعنی این ما
 و چنین دو شده و بنده یعنی محروقات و چنین کادران و دیگر و سامان سالار که میر سلمان
 بود و خبر کاران یعنی دار و دهگان و با همسار استوار و دو شده بنده و نیز دستور عمارت
 از شخصی است که امثال بدو متعلق است و نقل جمیع و قاتو و زرا در سر کار پادشاه باشند
 و چنین در پیش شده و بندگان و پادشاه را سپیدان باید که باشند سپاهیان بدین
 گونه باز بسته پای نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پای دوم هشت هزار
 پادشاه باشد پای سوم آنگاه با او صد و پنجاه پای چهارم آنگاه ده گاه با ایشان باشد پای پنجم آنگاه

دو سه چدرنج یاد باشند و درین سوه بر دوتن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری
که بعرف الحال نه بخشی و در ایران لشکر نویسن در اعراب عارض گویند و بهر تیغ و پیاوگان هم
باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری بادشاه کنند از نگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد
و آنکه غائب باشد از آن نگار و بعرف هند آتر اچو کی نویسن گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبان تا نوبت پاس ایشان با انجام نرسد بجا نه روند و خواب نکنند پاسبانان شود
صلحه باشد مقرست که چهار چهار نفر یا هم باشند دوتن یک پاس بخواهند و دوتن بیدار باشند
و در هر شهری که بادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود ببادشاه رسانند
چنین از شهرهای دیگر دین را در دهند و اقمه نویسن گویند و شمنه بود که او را فر هنگ روز باند
یعنی بر وفق فر هنگ کار کنند نگار که مردم هم راستم کنند با او دوشده بند و استوار همچنین
در لشکر امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در محاکم شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بود
یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فر هنگ روز یعنی شمنه و دریزدانیان قاضی و شمنه
یکی بودی چه بر پنج اصدی ستم نمیکردند و شده بند و نو نورد و نو نند یعنی آسمانی که بخبر و خبر
رسانند از خبر و بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را باب ندرت بحضرت
شهنشاه و اقمه شهر را می نویسند اگر سپاهدار موجب مردم رساند او را باز خواست کنند همچنین اگر
امیر یا کتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز موبند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسیکند
مشو غل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای بادشاه نگذارد و آن را کفایت تا
با ویش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چه واسپ تحویر کنند
و حق ایشان را نیکورسانند و اسپ را خسوان یعنی بیش از گلشانیان بچکس داغ نگارده چه
آن برو ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ ببادشاه بودی بادشاهان محرم قبیل بسیار داشتند
چون اسپ بودی دران گواهی حاملان و متعلقان متصور بودی و آنکه اسپ از بادشاه
مکرم فی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگردقتند و در عهد ساسانیان

رعایا التماس کردند که از مادر یک نهم و برهنای نبود و یک قبول نمودند و بنا برین آن را
 باج هبداستانی گویند یعنی مال مناکه هبداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امارا
 و اولاد ملوک را در ده و ده نزدیک قدرت کشتن مردم گناهگار و کار شکرست زنیسان بود
 بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهان شاه آنچه فرنگ آباد اققنا کند بدان امر
 نمودی مگر جانی که کشتن شومی سرش که از شستن او تا باخبا رفسا و زانیدی نوعی ملک را
 ضابطه میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و گردن چپیده
 چنانکه سر و در صد هزار شاهی مبول چون مودی یگانه را بکشت مبول یک کس فرستاد
 تا روزیکه سترگان جمع بودند سر میرا برداشت و ازین دست خبر میبردست و مملاد نام
 سپهبد که در عهد شاهی فریدون بن آبتین بن فرشا و ابن شاهی گلیو مزر بان خراسان بود
 یکی از دافین را بکشت شده بندای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو و یک
 مملاد نوشت که خلاف فرنگ آباد کردی مملاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت
 سترگان کشور را گروه سپرد بهقان کشته گشتند را طلب داشتند تیغ بدست او داد تا سر مملاد
 را از تن جدا کند بهقان سپهر گشت من از خون پدر خود در گذشتم مملاد نه پسندید بدان
 باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر همین بنا
 کرده بر آتین خویش جای او را به پیشش داد فرمان خان مویید بیاید آتشی چنگیز نام مبول
 و شاه اسمعیل صفوی را در هنگام مشق قریایش منین گردن می سنازند اما ملوک عجم در کشتن
 دلیری نکردند تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر شد که
 و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام میدادند چون کسی نمر او از دینی یا کشتنی باشد
 فرنگ دار یعنی فامنی و دواستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرنگ آباد اققنا کرد که
 بدان از بوزن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه
 را حکم نمی کردند و آنچه با سوسان خبر می آوردند در آن قضیش تبلیغ مینمودند و بسیار

میگوشتند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمی شد بدان عمل نمی نمودند و شانزده گان بزرگ زندگان
برآینندگان نزد شاه در آغوش بندگی میکردند مثل آنکه حکم مشرب باش که حاضری و غایبی
در بار است در نوبت برایشان بهم میزدند تا حال که تیران نشانند و پیاده و زدن دست قیصر
تا پنج پیاده روان داند بنزد یا سانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد
نوبت نام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ده بریدن بدین مایه راه پند کرد و چون
نیست بنزد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبت گرفت برخیز یا دولتی بگردیم پس
خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده و در کوه و دشت می گردید تا آنکه نوبت فرود
ماند بنزد شاه فرمود باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن درین غلغل
خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروی که پیاده اند و دره سپرد
بسیار همین تزاری میبند پسیت تو که محنت دیگران یعنی چنانستاید که ناست نهند
آدمی و در خود مراتب لشکریان پوشش گرانایه و اسپهای توانا و ستام وزیرین مع
وزیرین و زمین دوز و درگاه میباشند و گرد اسبک و اسراف نگردیدندی و امر
عجم تاجی بر سر داشتندی که مندر دینار سنج ارزیدی و تاج خروسی تاجی است که
مخصوص پادشاه است وزیرین گاه وزیرین کموزینه نقش وزیرین کسی داشتی که
بزرگ بودی و چون بسیر رفتندی سپاهیان انواع اسلحه با دوش و سوزن با خود میداد
و پنج خور بودند و باندک توشه راه دور پیش میکردند و در بند خیمه سر برده بودند
تاب گرا و سرمای سخت داشتندی و در بنزد تا پادشاه و نائب خسرو ایستاده بود که
هر که پشت بزمین دادی با او کسی در خوردن و نشیندن انبازی محبتی و خویشی نکردی
لکه آنکه چون اوتن به بدنامی و خواری در دادی یوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران
راه نمودی و آنرا که بجای در رسانیدندی پس از وقت او جای او را به پسر و یا یکی از خویشان
رشتید قابل او میدادند و بیکانه غزل نمی کردند چنانچه از زمان شاهی کلیو مبول بزرگان

ایشان بودند و چون شای خسرو بن فریدون ابن گتین ابن فرزانه بن شای کلیدگر گین
 ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان لولا و گرگین بیش از هزار سال ماند و عیسی
 شای برای شای آمد و شیرید پوک گرگین فراد و دیوانه شد کرد شیر اورا در خانه باز داشته تا بیا
 پسر اورا بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امین را ده اگر قابل
 حکومت بودی از منصب بگوش غل نمودی روزی بفرامخت برو مقرر گردیدی و حیوانی مثل
 گا و خروا سپرا که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدند صاحبان ایشان تابو و کی کشاد داشتند
 و مقررست که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی اورا تا دیب فرمودند که
 و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شاکشته
 نگرد و با وجود آن پسرش را بجای او چاکر گردیدی و اگر بمردی نرسیده روزی از سرکار
 خسرو برای او مقرر نمودیدی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برود دست
 نباید بدور ساینده دی و بعد از نوبت و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازم بدست
 پادشاه بجا آوردی و اسب پاهای اگر در روز میدان افتادی اسپ بهتر و خوشتر بدو مرحمت
 گردیدی گفته شد که اکثری اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جواز سپاه چیز خسیج
 نشدی و هر که کشته شدی پسرش از بزرگ کرمی گردید و با باز ماندگان و نیکوئی بسیار مینو و ندر
 تعلیم پیش آن طائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه بد حقیقی پادشاه است و مادر ملک چنین
 برادر منی برداشتی نیکو مینا با و مینو و ندر و همچنین خبر بر گتر و تجار از پادشاه بی مایه و اولاد
 ایشان میگرفتند و عیبه در قلمرو ایشان نادر بود و هر غریبی که داخل شهر شد سروا شهر
 واقف شدی و همچنین مردم پیر مسافر بکس در پیرستان شاهی میوند و طیبیان ^{لعل}
 بیادان ^{لعل} برداشتند و شده بنده حاضر میوند تا رباب خدمت و رند مات ایشان
 کو تا بپایان کنند و مردم کوروشل و عاجز و یکس در پیرستان خسروی بوده اند و اغت ^{لعل}
 مینو و ندر پیرستان جانی بود که در آنجا روزی بعجز و وساکین رسانیدندی و تفرید و گدا

در مملکت ایشان نبود و بافتید خود هر کس که خواستی درویش خنده در خانقاه که جای بهشت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی تنگی درویش شده سیر نخورد و بخوابد بلکه
چندین کس در ریاضت درویشان فرمودندی اگر تاب آوردی فوا المطلب والا بر سر
پیشۀ خود رفتی و پادشاه راندیمان باشند که بردستان راستان باستان آگاه باشند
و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پیشکان بودند چه در شهریاری تحت خسرو و چه در
مملکت دیگر که یکی از ایشان با هر وزیر بانی با هر خسرو همراه باشد و در هر شهری چنگ باشند
تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیارستانی از خسرو بود و در آن
نیز شکی از شاهنشاه و بیارستان مردان از زنان هلهو نیز شک زنان نمی باشد و اما چنین
بیارستانی چون خسرو ملحد و دیگر پادشاهان فرنگ و دانا باید که باشند که ایشان بر حکم
شرعی و خدود دینی آگاه بودند و بنیسرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایضا
را آئین فرنگی گویند و همچنین دیران باید که موجود بودند اما باید که مؤبد بزرگ بر هیچ علوم
آگاه باشند و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و مخم در ستاره شماری
و مهندس در حساب و فرنگی یعنی فقیه در احکام شرعی بنیکو اطلاع داشته باشند اما این مقدار
که در نامه بیان فرنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خوانند و
است و همچنین مردم در کار و دم بقتا ندی مثل سپاهی کار تا جبر کند و تا جبر کار سپاه
بود و پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکری است و چاکری با حکومت دیگری رسیده
و آنان سوداگری نیز کنند و در هر شهری نمایه که اهل علم و حرفه و طب و تجدد و سپاهی و کار
بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت می گذاشتند تا آنکه این هنرهای جدید گسترش
داند اما بی فروشی بآن عمل نکنند و بر زراعت بهر چیز دیگر کسی هر کاری که ایشان در
پادشاه میرسد باشد بخشی میفرودی قبول نکردندی چنین بفرستند تا او بیچاره در تنگ
و خسرو هر روز بار دادی و دیگر قدر و هر هفته مخصوص دادستان بودی و کاهلی در هرگاه

خواستی مظلوم و مجبور و سیدی در سال کی مرتبه بارعام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی
و پادشاه یا شهنشاه بر فراخانشه بی واسطه خواستندی بواسطه غیر بی عرض رسانیدند
پادشاه زاد و جای بود یکی مفرستان که بر فراز ششست و آن را تا بسیار نیز گویند و گردان
و پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا ششست و مردم نامدار
برون ایستادندی و بعد مردم پادشاهی بودند و نوزاد پادشاه جمعی بودند و بالآات حرب
ایستاده و هر کس را دست پای پادشاه نتوانستی رسانید یعنی نقش پادشاه را بر سید ندی
و برگردان گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تنی گذاشته بودند و سقزی که ایستی که تخت یا پای
نوانستی بوسیله یا گرد تخت گردیدی چون شهنشاه از احوال بروستان و روزستان نوشته شد چند
کلمه از احوال روزستان و شبستان سنائی یعنی حرم که آن را مشکوی زیرین گویند گذاشته بود
در زمانه آفرینشگاه آمده یعنی سه آباد که پادشاه را آتای زن که باشد یکی را بر سر برتر دارد
که آن را بانوی بانوان گویند اما پنجهان که حل عقد و نو و کشت شبستان پادشاه
بیرمناسی خسرو هر که را خوا بیکشد چه آن جائز نیست و شده بندگان همه کاس بلای بانوان
شبستان امراض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را ست
بهجت و سالار پادشاه دارد گاه نمایا یعنی سیاه و شخته و شده بند و ستاره غمروانند
آن همه در بر و عن باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد
و قوت فرمان مانند نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و
بنام معین خوانده شود و بی ضروری با شکاری سوار گردند خسرو که بیرون بود بسیار
بازنان نه نشیند و زنان را رسد خواهشهای کبابیشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن
در سالاری فرمودن کسی و لغز و دن جابه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را همین است
باشد اما در خانه امرای دور و نزدیک یک پیره زنی یعنی آتوی از جانب پادشاه باشد
بندی موکل باشد که تا حقیقت در میان بانوان رسانند و آنرا و نوشته فرستد

تا او خمر و گوید نریه را در محرم بادشاه نباشد اگر چه فرزند نابالغ و خواهر سرای و ابنتان
 بحر می خواهر سرای نمی کردند بعد از آن هم محرم خود نمیدادند و در ممالک ایشان کسی را هرگز
 از قدرت این عمل نبود و سالی چند نوبت در ایام شرفه نستان امر اترو یک یا نوان این
 روند و در بلاد عام زنان همه شمر آید و بادشاه این زنان را در بیند و آن روز که زنان آید
 خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود و تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان
 نزد بانوی یا نوان آنست که اگر کسی ستم از شوهر باشد بمرض خسرو رساند و شاه بعد
 تفحص بمقتضای فرمان فرزندک سرادهد شهنشاه شراب هوش زدای بخورد برای آنکه او
 پاسبان است پاسبان بخود نمیرود و بنابرین هیچک از بادشاهان که ایشان پاسبان گویند پیش
 از گلشنایان بشرب مسکرات دیگر لب نمی آوند و باده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که
 آن لیل و گونیدنستان بودند و بی ریش نریه بجلوس نیامدی و در آن مجلس گلشنایان ساده
 نیامدی مگر یک یعنی کودک که تر و کوچک از ده سال زیاد نباشد و در هنگام شراب ریخته
 بودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشنایان وقتی بودی که طبعی بشرپ آن بر
 از است در بخوری و عمر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی
 بتخصیص بادشاه رانجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبود و اگر
 آشپز پلن هرگز نینه کناره گرفت و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه
 حرامست بهر دو اثر که بیدان جابرست اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد
 و همچنین از آن ای که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سرای بودی و میان دو سرای
 پاسبانان نشستن می چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز شهر نفسی برسیک و شدند
 و غیر شک تیماری و سرای بودی و سرای هم نزدیک ساختندی و تیماری آن کسی است که از جانب
 بادشاه یکسان احوالقت نماید چون هر سال حاجت و اندرون حرم انچه بایستی پیر زنان
 می آورده بهر مردان داوودی تا ایشان باطل نیست پنهانندی تا از آن لشکریان بیکدیگر نباشد

برخاستن و دو وقت در صبح و دیگر دو سب زین کردن و سواری و کمانداری چون موهاهر بودند
 و چه بخت خوش کرده و پنج کشیده و در جهانیان آشکارست که در مملکت ایشان سخت بهین
 گشاده بود آنچه واقع شدی ملا اعلام آن بنابر قاعده مقرری گزیری بود پس بوجوب فرمان
 قضا بجهان در مراحل و منازل آباد چه را یعنی قریه آباد کردند و در هر منزل اسپهاسی بودند
 بیست و مردم تعیین کرده که ایشان را رواند گویند چون شده بنبر روز بر فراز آنچه ساخت
 شدی بدست راوند اوسی راوندی که بشهر نزدیک بودی بر او اند و دیگر سایندهی راوند
 آن منزل بر او اند آباد چه دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و لژ پادشاه نیز چنین با ملاگاه
 پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرای پادشاه نبشته از روی احتیاط تنه او رسانند
 و بدست کسی سپردن شخص منزل بمنزل بر اسپهاسی راوند پادشاهی که در منازل
 بسته بودند بر شستی تا بطلب رسیدی و او را رواند گفتندی و رواند امر نیز بدگاه خسر و شترانند
 اما رواند پادشاه و امر او را قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا سستی کنند چه پادشاه میر سید
 قهناد چه با مردم برای پاس بودند اگر بر پهلوی آزاری از کسی رسیدی ایشان از صفت
 باز پرس بر آمدندی و شده بند با ایشان همراه بودند آذر بهوشنگ یعنی مو آباد گوید بر عایا
 ستم گفتند آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن آئینه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه
 آسوده بودند و مجموع جان سپار از اعتدیت چنان بود که بد آنچه پادشاه رساند چه سود
 و در راست و فرمان شهنشاه ترجمه کام ایزد لیست و کشته شدن در راه خسر و خسران
 ستوده و مردان را بر امید منای خسر و که بهشت بخشای مست بر زندگی بیشین نهادند
 اما خسروی که عمل به بیان فریبگ کند و عارض بین از لشکران پرسیدی که از ریش سفید
 راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند و
 کس میخواهند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپیدگان بر نهالستند
 بب ایران میخواستند چون شب گذشتی سپاه و دیگر پاس آمدندی مردم شمشیر

برفتندی تا بحکم لشکر و ارشاد سپه سردار بدیندی رسیدن مردم را برفتگی که روز پاس
رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میگردد که اگر کسی را در طرقات
یا سوار خود گم باشد چنان ندارد و همچنین هرگاه عارفان حضور و در طرقات سپاه میدیدند
اگر کسی را بیوجوب و رولوازم سامان سپه گری تقصیری دیدندی تا دیب بفرمودندی و اگر
عزری و شایسته داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی داشت گشایش بدهی بفرمودندی هرگز ازین
جا گیر و مقام ندانندی و زنان و بایانده و برونهاده و بامیگرفتی و قصوری نمی دانند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلاً یکپاس بیوجوبی غائب بودی بعد از ادب مژده
یکپاس را از دم کردندی نه بفرمودندی و اگر ضروری گشتی کاری بجهت بیافعی در پیش
باگشتی خوشنودی نامه ب مردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه باید رسانیده بخدمت
و شده بخدمت سپهروی و عارفان چنین خوشنودی نامه که سپاه را ستم کرده اند بفرموده پادشاه
در آوردهندی و با سوسان حقایق نمفت بفرمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت
معامندی با حاجتی ویزدانیان آنچه در فرنگ نگویده است گردان نمی گردیدند و در میان
آباد هر گناهی را جزائی معین سپه چون کسی مذنب بودی بمقام خسروان رسیدی که در خدمت
شفاعت او شوند مثلاً بفرمان پادشاه موافق فرشتگان باد سپه پیاوید و پیاوید و پیاوید
و اولاد طوالت لیلای خلاف فرنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بنابر رسانیدند
چنانچه بی آلوده و نام سپه داشت پور و بقالی را گشت می آلوده سپه از تن بر داشت
و بمان سپالان پادشاه خود را بجزت نام میبردند و در طرقات و القاب میگوشتند و گشتند
خانان خسروان بوضع یاد کردی او را آزادانیرش خود باز داشتندی و برای جنگ اقبال
و غیو و سیاح و دیگرهای داشتندی بپست و اطراف او بلند که مردم ازین طرقات می نگرستند
اما آسیبی از قیل و ماتدن یا ایشان نرسیدی و پادشاه هر جای بلند نشستی اقبال است و
اگر نامه دست را در بازار و محال از حاتم و گشت نمی گردانیدند و در بالای دور رسیده

و در مثل محل مذکور می سپید کباب سالی آنجا خبر بایند نقل کنند که و حد شیراوشا و یا سالی
 فیلی از جای که او را بسته بود و نه چون آنکه شخصی بگوشت با و شاه قیل را و در عوم آن هر قیل
 آهید و فیلیان و در میان پیل سیرا که دریا باز گذاشته بودند پاک کرد و با و شاه قیل را
 دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپهر و رحمت از آنچه خسرو فریان دادی کردن نمی چید
 اگر سافری نام شهر یاد گرفته در خانه رکادی پای اورا می شستند و آب آنرا می آشامیدند
 که موجب خفای کلی است و مراسم خدمتگاری بجای می آورند و در روز میدان سپاه ارسته
 و سیاه و چه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پی گرفته نمی کردند چه بعد از
 تغیر این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
 و بعد حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و
 رفیق پیروزی بر دشمن قرار خصم بحدت همه سپاه پیرو افتندی بلکه همی را با و شاه باشد و بنده
 و بنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت تا مروز فرمودی باقی سپاه استعدیکار
 و آماده جنگ ایستاده می بودند و هیچکدام گردن تاراج نمی گردیدند و سخا به نمی رفتند که سباده
 بر پریشانی ایشان در پی خدمت آگاه شده برگردد و پیروزی یا بد چون موال را مضطرب میکرد
 نخست با و شاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقلع غیر حصه جدا میفرمود آگاه بخور و گذر
 مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن بهر کردار می از عافران بهر تو میداد پس آنچه لایق سپید
 بودی بایشان عنایت فرمودی و این منکبات را حسب بواجب این طبقه نفرمودی آگاه
 آنچه لایق با و شاه بودی بر آن رقم اختتام کشیدی و بعضی از خسروان چه همه سلاطین
 پستان بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و بر ضرری که بسپاه از گشته شدن
 اسب و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تذکر فرمودی بعد از این هر چه
 و مساکین و تجار و مسافرو عامه ساکنان در عیال آسیب نمیرسانیدند و مجسمان را بعد از
 اثباته سزا میدادند تا آنچه در درگاه خصم گذاشته میرفتند آنکه در ممالک از با و شاه

و مشو بان رقیق لوبودی بنظر خسرو در آورند و آنکه صلاح انداخته همان جستی بکشد سید
و نیا نودندی این طایفه طلیحان فرنگ آذربو شنگ را فرشته و سروش و فرشته شش و
سروش شش و سپاسی و سی دین و زنا دبل خوانند محالفت اهرمن و دیو و تاویل و یون
قسم اندگروبی که زیر دست شاه فرشتگانند از زند بار آندون ابریم خسرو بنا گیر دست
کشیده اند دوم گروهی که در مالک دیگر خسروان و یو غلات فرمان فرنگ سیکند و زند بار
می کشند اگر در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد آرو شیر این
آزاد بن بابکان این نوشیروان جیانی پهلوانی فرادامی این آلا دنامی باید از سپید
بود آلا و درستی گو سپندی را بشیر کشت و فریاد و بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیر بگذرانند و
اول گوش کردن بکشد باستی پدر را ترو پا و شاه روان کنی با سخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه
چندان خراب خورد که از بوش رفت دوم گو سپند را تباہ ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه باد شاه فرستم ولی و حیز را داون نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
کتابگاه انستم چه غلات فرنگ یاد کردم قصه کار از نزد باد شاه نفرستادم بفرمود تا او را بستانند
بدان که نه مقید نزد باد شاه و نه خسرو ظلم حقوق جرم او کشیده تلک فرقت را بر فراخت تا
شراب نهانی و غلوت که خورندستی را که در بازار میدیدند بهر سیر ساینده این چنین بخور
در شراب خوردن فی الحقیقت برای زیارت و عهد باستان بکن از مکتب و تالیسان آجام بکس
غلاب و مسکرات خوروی بکریا که المبار میفرمودند پس طریقی بشیر پرداختی و در باستان یعنی
آزاد که مرغان را در و اعلی برای لذت نهانی بشرب خمر که نه فرموده مباح است میخوانند انجام
کار بجای میبید که افکار او را بشرب آوردند و پهلوانان در عهد باستان باد شاه شراب میخوانند اما
مسعود در بازار کو خنثی کنان نبایسته گشت و باد شاه هر روز بار میبید و برقراره یعنی
تا بسپاری است مسعود و چنین در مذگاه جلوس میفرمودند و روزگاه محلی بود که چون شنیدند
آه باستان قاضی در آن منزل بر تخت نشست و امری را بنجد بستند و یکشده نمود

از پادشاهان بدخواهین و بدخواهین بود هر یکی که در دشتستان و دشتستان مدون و بدو
 از پادشاهان مادی شد شده پادشاهان را میخواست و باز بعضی پادشاه را ساینده چون
 با سنا رسیدی با هر یک که میخواست و بدو میخواست و بدو میخواست و بدو میخواست و بدو میخواست
 او را بجنوب شود و اینان و محرران نوشته بدو میخواست و بدو میخواست و بدو میخواست و بدو میخواست
 دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته مدون آن بدان معلوم کنند و هر منی و چیزی را مفتی
 بود و مفتی مقرر میفرموده آئین شکوه ایشان چنان بود که شرکان و گردان راسته
 و سیاه و چپ لشکر راسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چپ پنجاه هزاره و سیاه و سیاه
 میگرفتند و گاهی اگر چوب و افروزی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
 بدان مقام متوجه شدی چستانان شکای را بحدیچ میراندند و پاس شگرف میداشتند
 تا تندباری برودن نزد پس منسوب با فرزندان خویشان آنچه توانستی به تیرا فکندی آگاه بر
 فراز بلندنی که از چوبهای استوار که هیچ جا نوزی بدان مرتبه نتواند نسبت بست بودند چنانست
 تخت با عزیزان نخست و سپهبدان و آگاه علوم لشکر بیان میزدند از تندباری یعنی سیاه
 و میوان موفی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را میزدند و یکجا گرد آورده تلی میساختند
 و اگر زنده باران میان میگشت میافتنیدی بر کشته آن اجزای غنیمت میفرمودندی و تن او را
 با تندبار کشته داخل میکردند و نمیدادند و بعد یا سان این شاه مبول ستم کشی گوئی افکند
 پیران خیره سر چون نکوست به تیغ میدرخ سر سپر از دوش کاست آورده اند که در عهد
 نوشیروان این هابون از شانیان در شکوه گاه از شست فروزش نام هابولانی مسترک
 تیری دانسته گشاد یافت و بر او رسیده آهنگدشت و پیشش امین توغش آتشده و پیش
 پند خویش را بر ای تل آهوی با هوای مرده طعن ساخت تا غلاف فرنگی شود چون از جاده
 موزی روند و بپرند و چرخه کشته چیده خدی لغزان سو سو بوی بالایی آن تل رفته
 گفتی این جزای آن که زنده بدارا کشد و پادشاه افکندن گناه نیست بجز از آن که

گفتی که شنشاه دادگر برای برانداختن تندبار حکم داد که بشناسیب میرسانند و نفس نفیسی
 متوجه شده کفر کردار زشت تندبار داد که شتابا سایش گذرانید و منزلی غوینان خود گیرید و
 پیش باب الفتح خود گاه نکلید پس جوانان تندبار را راه دادند تا کوه و صحرا میشتافتند و این
 لشکرها را خوار داد و دادشکار میگفتند و امرای بادشاهی در محاکمات خود بدین لشکرها را
 و چون چنین بادشاهی بودی که خلاف پیمان فرسنگ نکردی هر کراولی حسد ساخته هر که
 از آن سپهر چیدی باز پای در آوردندی و در عهد شاهی کلید و پهلوانی در خواب دید که
 کلیدی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شکار
 کلید و شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکو پییده است در خواب نکو پییده نیست چه
 اختیاری نیست و در عهد من این اسفندیار ابن آرد شیر ابن آرد شاهی سرام نامی بود پسر
 که والی خراسان بود آهنگ تهر و دغصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته کشت
 او را بر آتین لحم قربانی مسلمان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن
 پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سپهر پییده و این خواب بر لشکریان تقوی
 کرده ایشان با پاشخ شمشیر کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست
 اما ظاهرا هراسان آفرینی است آتین شکیب نام سویدی در واقعه دید که آرد شیر ابن آرد
 ابن آرد حیاتی را دشنام میداد چون بیدار شدند زبان خود را برید گویند اعتقاد ببادشاه
 خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش محسب و نسب آراسته بود و صلاح
 لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرسنگ نکند هر که از فرمان او سپهر خود و
 مال او در برباشد با و شاهان فرزندان خود را می تاز نمودند هر که شایسته رتبه سروری بود
 ملک بدو میسر بودند آنکه بحسب طبیعت هر کراودست داشتندی با و شاه صاحب ملک
 گویند بادشاهی که بخلاف این هیاون فرسنگ رود و خسروی را نشاید گفت اند که باندک
 انحراف از پیمان فرسنگ طبع را رخصت ندادند می که مبادا بنا بر سبل شمر و ن حلفا

فرهنگ را همه سالان و اندوختن سپاه و تعالی این ملک مستوده را گوید که روانه بود و تعویذ
ملک را بر یزداد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تر و
مینمودند از قسطنطنیه و باج و مصل و سایر تکالیف ظالمانه و در عهد ایشان بود و کاروان
سرازمند و احرار بود و پادشاهان این دیار میان فرهنگ را بنشینته پیوسته با خویش
میگفتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و عایا میبندیدند
و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر این قاعده را بجای می آوردند و بر طالبان خویش
میفرمودند و با خوان نیز در خستستان این طبعی حاصل میکردند و گویند خبر این میان فرهنگ
هر طایفه که بر مقتضای طبیعت خویش یا در مصلحت کرد پیشیمان گردید و جی آلا گفت هر کس پیش
پادشاه بر خلاف پیشیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خوانند خسرو باید بداند که خواست
آنکس بر هیزون ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی پارسیدانند کتاب
و تازیانه و شمشیر و در پیش ایشان بودی و آن کتاب میان فرهنگ بود و هر کس
که پیش آمدی باز وی کتاب تامل نموده حکم گردیدی و در عهد خسروان پیش از گشتاه و گشت
پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گشتاهی خللی در میان فرهنگ راه یافت و گویند
هر سال ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند اما مستطیفا
انبار آمد و در هنگامیکه طایفه آرنه گشت بیشتر از نپروا فتن بدین امتداد بود و خسروانیکه
بفر خندگی گذرانیدند از فرنگ داشتن دقیقه از وقایع این فرمان فرهنگ بود و شاهان
قدیم که آبادیان و جیانی شانیان یا سانیان که خلاصی خسروان ایشانند چو گاهی این فرهنگ را
بود و بی بی میان فرهنگ گذرانیدند میان فرهنگ را بر سر سازید و گویند و در عهد ایشان و شش
نیم است و در دستوری گشت سیاه و عیبت آسوده بودند از خسروان گشتای فرهنگ
و تهویرس و فریدون و سوجر و کیقباد و کیخسرو و کراسپ و همین و آرد شیر باکان و
ایشان ایشان این میان فرهنگ را بخله خفی نگاشته قویتر یازوی جان محسوس و

کرده بودند و شیروان ابن روشن را نوشته تا گزیری با خود داشت اگر چه بهمانا نپایان که
 خسروان قدیم از آبادیان و میان و شانیان و یاسانیان که بقیه یزدانیان و شایان
 زیاد بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت توان داد شایان گلشاهی نیز در
 قتل زندبا بسیار میگویند اگر چه گلشاهیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما
 ببادشایان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکو تر میپویند و نیکو تر است از آنکه در هنگام
 آبی از دل بر کشیده کابل شاه اندو پرسید که از مرک می برسی گفت یزدان ناپسند و دور
 تن زنده شدن روان است و بیرون رفتن از زیر سپهر و زدن از شکم مادر چون ابرتن بنا
 میخیزد و روان بیشتر تابدا نده من از آن بوده است که چنان کاوس لبوس فرمود تا مرا بدار
 کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلافت فرمان فرسنگ کرده مکی خلافت فرمان مساباد فرمود
 و صلاح باد شاه در سرکشی کردن من بود و آن می اندیشیم که مساباد از من خلافت فرمان
 فرسنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من گشته گشت و پند بر خویش نپذیرفتم
 هر چند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرسنگ و ستان پیوسته نادم می هست
 که چو ابر خلافت امر بخیر و رذی کسل را سپردا بخیر و رذی برگزید و حرفت مردم هر چند آن برآین
 راسی نردن بود چون همین ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود و ستان اهر چند
 مردم ترغیب بجنگ کردند پسندید گفت دیگر خلافت پیمان فرسنگ نکنم و پیاده پیش هر شد
 و خسرو را بنده فرموده آخر بر سر اتفاقات آمده گذاشت ولیکن خلافت خلافت فرمان فرسنگ
 نموده جنگ کرد و بادشاه او را چون گرفتار شد به کار کشید و بنا بر آن نیز پیشش را بگشت و اگات
 میفرمود پیشش را امر قباد پدر و شیروان را مشهور است اگر چه قباد و جوب پیمان فرسنگ
 مستقر من الباعه نمود و باد و آن جانپاری فرمان بران و دزاد ایشان بسیار مذکور است
 چارمین نظر از کتاب و لستان و تعریف جمشاسپیان و دیگر از همین انچه
 پاریسان یگانه بینا نند و ایشان را بمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ بر میشد این حدیث

و در کلام ایشان مفر بسیار است - و تحقیقات بیشتر جمشاد سبب کسی را مبتلاست خود خواند
اما مرامی و دانا بود و بدو خلافت خدای حکیم داشتند و سخنان دلورامی نوشتند تا بتبع جمعی
بسر خود آنرا کشی شمرند و از ایشان جهان را در فلاح و جودی نیست گویند هر چه است اینست
در ای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته قطعه هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه نور
حق مکمل باشد جزوی تو هر چه بیند اندر عالم بد نقش دوم و دید ما اول باشد و گویند
عقول و نفوس فرشته گان و آسمانها و ستارگان و آتش جهان و سوادید هر دانش است
و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای آبتین تفسیر کرده و گفته بدین ای آبتین
این دلقای عقل اول انقدر کرده چنان عقل اول بهیچیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتش جهان و چوستان این چنانست
که ماشری در خیال در آیم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس تنی گیتی
چنین است و آبادیان این مقالات او را می دانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف
دارد و یگانه بنیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر
اهل ریاضت این طالع بدین رفته اند و عقیده این فرق ازین رباعی سبحانی آشکارست
رباعی سوفسطائی که از خرد و تجربه است بد گوید عالم خیالی اندر نظر است و آری عالم هم
خیال است ولی بد پیوسته در حقیقی جلوه گریست بد و درین نامه پراخته اند و اشعار اند
جمشید است با آبتین که فرنگ دستور کرده آورده و شنیده و سرب و نیزان جمشاد
که بعنوان سوداگری با شنید و شایان نوش هم سفر بودند یگانه بین اند و چنانکه نظر از
کتاب دلبستان و شناختن مهر او یان است سهر و لغت و هم و بنیاد را گویند
و ایشان بر چند گونه اند نخست بیرون فروش اند که در آغاز عهد منجاک اثره با بود تا جری
کردی و کش او است که عالم خامرو هم است باقی افلاک و انجم و حیات هستند و این
طالع را فروشی گویند و بعد از فروشی اند و فروشی پس فروش است و گویند افلاک و انجم خیال است

و وجود ندارد مگر محرومات و ازین پس فرایر چه اند و فرایر چه سپهر شید است او بران فتنه مجروح
 را نیز وجود نیست یعنی نفوس محلول استی ندارد نهستی واجب الوجود است باقی خیال است که
 بخا صیت آن وجود موجود دنیا بدو دیگر فرو مندی اند و قره مندی شاکر و فرایر چه بود گفته اگر کسی
 موجود باشد اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است واجب الوجود یکدیگر میگویند
 هستی پذیرند و ما ازو هم و گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم
 عمر خیام رباعی صانع جهان گفته همچون طرفی است به آبی است یعنی و لفظ هر بی هست به آنگاه
 که فردین لطفان بسپارد بگذرد مقامی که خدا هم حرفی است به او را گفته که اثبات و هم چوینی
 جواب داد مصرعه بآفتاب توان دید که آفتاب کجا است به پس حقیقی نزد او نقش و هم است
 و ایشان اکنون با مسلمانان تأیید اند و لباس جو منان میگردند و بر مذہب ایشان کارهای
 نامی از پارسه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله متکلمه نوشته و حکایات و دلا
 و مستشادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه
 که سرسرا بآب لویان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی هیوت و است
 ملکوت و بهشت و دوزخ و مراحل و مشرق و مغرب و سوال و جواب و تقارن شد و نفی ریت
 و قدم و عدوت عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر و هم مایگان بر هستی و بی
 آشکار گردید و باینکه گفته اند که و هم بر و هم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرنگ
 گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود نشناخته
 اند چنانچه بعضی برانند آنچه سسی بالسان است و گویا و محال است جوهر است مجسود
 که پیوند دارد بدن چون تدبیر و نفرت از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بر تن نماید
 و این طایفه را با وجود این قول در قدم و عدوت نفس خود اعتقادی است و همچنین چند
 طایفه انکار تجرد نفس نا طقه کرده اند به خلاف هم مخفصا گفته اند پس چون خود را نشناخته
 و خاک و انجم و عقول و خدا را می دانند و نسزد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد که کار در رساله

از سمرادیان سخنان تشبیه آنگیز آید ازین جمله است که سمرادی بیک پیشکار خود گفت جهان و
جهانیاں منی غار صحر و طوطی خیالی پستان چون باشند و بنام حضرت اسب سمرادی بلبلان ساخته
خری بلبلان این وقت تنهاری پیش آورد و سمرادی باز بست که اسب کجا است پرستار گفت از
وهم نداشتی اسبی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس خر نشسته کام چند اندو
ناگاه از کبیر آمدن از پشت خر گرفت بر پشت چرستان و ده تنگ را کشید بلبلم بروین
پرستار استوار کرده سوار شده و بیرون تازیانه بدو بینو پرستاری تالید که این که امانتین است سمرادی
سیکنت و بیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده
اسب را باد داد و در نامه گیر دیده شد که سمرادی دخت نقیبی مالدار بخواست و دخت چون
بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر زرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناپ بیاورد
زن و دخت او دینار از شراب هتی کرده بر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد بر قبح
زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدی
زن جواب داد که خبر و هم نیست شراب بنوده سمرادی گفت راست گفتی تو قبح بمن ده
تا از خانه همسایه بر آید کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قبح را فروخت ز زر
نشان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین بر آید کرده برای زن آورد و دخت چون چنان
گفت قبح را چه کردی پاسخ داد که از راه قبح زرین گمان می زدی زن از نظرافت توبه
کرد و ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی خندید این ابسال خبر و چهل و هشت
هجری در راه حقیقت گذر دیده نخست کابجوی که این دو بیت فرایح ازو نوشته آید بیات
جهان دانی همه سواد باشند ترا گرفتند از داد و با شدند ز سمرادی گفتن نام سمرادی
سمرادی هم سمراد باشند و سمراد سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این سخن را باندگی
آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه درازنم است و اورا کش کن فکر بر تو
هم است به عالم و هم است و هم بود و نیست که و هم گفته ام هم و هم است و هم بود و نیست

که از دوسمرا و نمانه کامگر بدست آورد و سوم شاد و گیش چهارم با هیار و پنج با تباخری و شاد
 سیکه زنیدند و نام سلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب دلبستان بر و ارسید
 عقیده خدایان و این گروه تابع خدا و اندام و بوی بود و در هنگام ضعف سلطنت
 جمیع و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجروره و کواکب و سموات مقرب ایند و اندام
 از ایشان تقرب از مخلوقات و یگزین باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام
 از مجرور و مادی براسیاهی و رسانند و طلب توان نمود و حاجت بربول نباشد زیرا که چون
 بواسطه تسلط حسی حق را بداند و غیر خدا را نتوان برسد و برهنه و چهل و نه ازین گروه گاه گاه
 و فروتش که تاج برودند و دیده غمدند و لاهور و مقلتهین نظر و شناسا خشن که تین او یان
 و پیشوای این فرقه را دکنده است از هر دلالان باشکوه کردی شیر او زن بود و بانگو کار
 و کم آزاری فره داناتی انانداشت و در او اخرد و ملت جمشید و در او ایل تسلط ضحاک
 خداوند آب و جابه گشت او گوید که انیر و عبادت از اقباب زیر که فیض و شامل جمیع موجودات
 است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سجد است مقرب از دست چنانچه
 و آتش خیر محض است مکانش نیز دالات بر خیریت داشت باشد معذافین او علی السویه
 بسیار اجرام برین و فرو دین میرسد و دل که سلطان برین است در میان سه سینه قرار
 گرفته و همچنین سلاطین نامدار و اعدا و اداب است که در السلطنت او زیاده و دلیات
 خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر هکلمان برابر میرسد باشد و درین
 معنی آسایش خلایق و اتمام رعایاست و روح افلاک و کواکب و موالید از روح اقباب
 است و جسم ایشان بنور جسم او معاد نیکان باد و یا بکواکب دیگر که مقریان آن حضرت اند
 باشد و گاه بکار آنان در عالم غصصی بازمانند و نمائی این کیش را بیاران آن حکاک کرد و در عهد
 ضحاک بیستم سخن را ندانیم فرقه هر فرد و تیر و گیش را که در اکثر نماد اند و برین گروه و در از از اعدا و
 بودند و برهنه و پنجاه و دو در قصد کامل از پنجاب به منزل اول پنجمی نماند و در یافت

مشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شنیدر نگبان
 شنید رنگ پهلوانی جو از ایران در نزد سرد و شش زرم آریان بامردی و دانش
 گرد آورده بود از آثار حکایتی بر کران در واسطه حکومت فحاک مکتبش داند و دانش او را
 شناخت و شنید رنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی بیرون و لبیاز شدند او
 گوید فوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزدست و بر این احوال مردمان جوانان و دیگران
 گویا هست چون بر نرند و باز رویند پیل آوز نام مردی سوداگر ازین فرقه بود و در سال
 هزار و چهل ناسه نگار در کشمیر او را دریافت همین نظر در باز نمودن عقیده بکران
 بگردان شدند بوجوده کار از ایران در واسطه حکومت فحاک باشا گردان خویش گفته
 ایند متعال عبارت از آتش است و از اشتغال او ستانگان پدید گشتند و از دود آسمانها
 چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا گرم ترست و از تری با آداب که سرد ترست
 و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات ماسه ناسه
 پدید آمد بیکر شوره و جهان نوزد و تن بودند از بیکری کیشان که در جدول کشتی تصویر گشت
 بی بدل بودند ناسه نگار بیال هزار و پنجاه و نهم در کجرات بن اعمال پنجاب هر دو را دریافت
 و همین نظر در اظهار این میلان سیلان مردی بود از سیان ناسه نگار
 در عصر بیکر نوزد و اینوی را بکیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هواست
 چون گرم و ترست و از گرمی هوا آتش سهر سید و از تری آداب و از اشتغال آتش
 کو آب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب بین نام این طایفه بود که بعنوان
 میگذازند او و مصوری بود فرنگ و فرنگ و نواز دست مانی چنگ و به یک شهر آرام
 کردی در کشمیر بیال هزار و چهل و چری راقم حروف در خانه شهیدش او را دید باز و همین
 در تحقیق طریق آرایان آرا مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او احسن
 سلطنت فحاک باب و ماه خرد و بدیانی و باره داری لغزان ده اک هر فراشت

نویسنده
 گویند
 نویسنده
 نویسنده
 نویسنده

ندجب او آهنت که این دو عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
 آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود
 و در کمانداری و تیر اندازی و نیز گردانی و سوار و سایر فنون سپاهگیری رسا بود و پسر
 بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر ناسنگار و
 در خانه شیر و ش در یافت و سیلان ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد پادشاه
 منزلت می یافت در داستان سرانی و قصص خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود و اقامت حروف و کشمیر
 با او صحبت داشت و دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذہب
 شیدایان شیدایان بزرگی بود و در شناسازی از ایران و منظور نظر از عیان و منادید و
 او از دولت ایام فحاک و گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش
 پدید گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت
 و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوشه بر سرشته شد و الید آشکارا گشت و هر آن
 نیز شک ازین طایفه بود که در او زمانه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر با اتفاق
 راه پیوده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسرمی برد و خداوند سامان است
 لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خطاب تعلیق
 میلوب و از خاصه کلان شیدایه است هم آهنگی نموده آمد سنیه و هجدهمین نظر در باز شناسا خلق
 آئین آخشیان آخشیان بودی پاری خزا بود و انار آفریدگان این دو مردان معاصر
 باشند اب عقاید یکدیگر و در میان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد و گوید مایه
 آخشیان خداست آنچه گویند خدا و دیدنی نیست اشارت به عذری است چه او نیز بی پیکر
 بنظر در نیاید و این که مرا ند خدا و در همه جا است همان مایه را خوانند چه در چنان پیکر خود است
 آنچه گویند خدا و اشیا رفاتی است مرا و از ان نیست که عنایه است حالت می پذیرند و مایه
 بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهاب و نیازک

آخشیان خداست
 و توفیق آن بزرگوار
 از تمام مردم را
 گویند

و در وقت ناهار و غیره و اقامت ازین مکرر خشیاب نامی را لباس بازگانی در سال هزار و چهل و چری
در کشمیر دید و آنچه نگاشته اند و از نامه آتش خوانده و همین خشیاب مشهور بشیاب الدین
در سال الیست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و امارت را از آبا و اجداد نام و نزد
ایمن طایفه که بعد از او بیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که لطف از خدا
موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب عقیقه
در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بشت خبر کرد آمدن پوشیدنی و پوشیدنی و سوادنی شهوت
را ندان و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اضعاف این مذاهب
و اکثره سپران این کیش از آثار جاندار برکنار اند و نزدیک فرقه و طی و خور و خواهر و برادر
خاله و آنچه از ایشان برآید رواست گویند آبی که اصل آفرینش و خست از قنایب بیرون
آید و بر هم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قنایب پدر و مادرش نیست و همچنین راه بر آمدن
خواهر و برادر یکی است و ایشان را از آئینش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم
او بیرون آمده باشد از اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و گویند نه و گویند
ازین مردم را هم شری پر سید که توجیه چهره را در میثوی پاسخ داد که تا در شیت پدر جاداشتم
شهر را در بودم چون بشکم اقدام و بیرون آمدم مرا فرزند میخواندند و گویند با دخت و خواهر
و مادر و امثال آن آئینش ستوده ترست چه آنها محرم اند با دیگری آئینش بی غریبی است
نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد یا بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول غیر که شوهر
او در قید حیات بود و گویند این کار از اخصاف و درست مگر شوهرش رضا داده باشد
هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سوراخی آئینش
شودند خواستگاری را شاید والا فلا اما اگر کسی زن خود را نیز و دیگران رفتن فرماید چنین
زنی آئینش جایز نیست و ما را نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جزو کوفه و کوفه
نیاید بشت نمونه آنکه شخصی چند پاچه در بار داد یکی از آن پنجش خود چه لازم آید که همه را بپوشند

نزدیک است
و بگوید که در آن

پیش نام گویند
باید که در آن
محل آئین
قنایب کرد

و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس است مایه تن نمیست چون ترش و نجس
 گردد و بان منی از دور نشود چه همه ارتمی گرد آمده و گویند مردم فوی گرفته اند بیوم و عادات
 مردم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند ما فوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح
 ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک میارند و خورد و از لحم گا و پر نیز بکنند و بر عکس این
 اگر کسی بعقل خدا و در جمیع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا
 گذردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه گراند و نام مسلمانان
 بهم دارند نام دیگر بر گیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور
 رنجور چهار و پنجمین نظر از کتاب دلبستان در احوال زنده شتیان فرزانه سید عالم این
 فرماید زردانی در کتاب شارسستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد و تعالی روح مقدس زنده
 را متعلق درختی آفرید که مکانات اعلیٰ عظمین ابداع فرموده بود و این اشاره است بعقل
 اول و عقل اول درختی است که مکانات همه بر او شمر اویند و این که گفتند که روح زنده است
 بر او و پیوسته داشت اشارت است بدانکه نفس ناطقه زنده است بر تنی است از خرد نخست
 چه لعلها شت زنده است همه فروری از درخت خردست و از موبد سروش زردانی شنیده شد که
 علمای بهدین گفتند که پدر زنده است را گادی بود که چو گاه صبح بیدار شد و شکر خدا را در
 بدختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گا و از آن خورد و بعد ازین قضیه
 پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیزد و گویند از آن شیر حاصل شد و پیوسته
 آن شیر را بشامید لطف گشته در رحم مادر زنده است قرار گشت غرض ایشان ازین تقریر اینست
 که در خوردن برگ شجر روح نباتی را آسیب میرساند از آن موی گا و دیگر خشک شده میخورند و از
 آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند لیکن اگر شیر گا و شکر
 پستان او بدرد آید و در هنگام نوشیدن بعد از آنی نرسد پس از و تعالی بیکر نمیخورد از خبر
 و بر پیوست که اصلا در درختی بکسی جان نذاری نرسیده چون این مایه دانسته شد زنده است

و
 از موبد سروش
 را گویند

و توانید کاران بسی بیجان چنانکه از دوان مشاهده کردی میت سرانجام فرزند شایسته
 شوی و باین پور نازاده نازان شوی و دیگر آنکه دیدی جوانی که ششمین پسر است
 روشن بینی نازل شدن فرزند است که باز دارنده پدید است از درخت دانه
 که در دست داشت نشان و پنهان است که بر سر ازین قیومی یا بدو آن سه دو که مانده
 حیات از شمس قوی باشد که بدستان در تپای نداشت کوشند انجام کار بر آفتند و شایمی
 خواهد بود که دین بی را او آشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گرد و اسی و خدا
 پاداش فرمان زردشت بهشت است و در فتح کینفر سپیدین از و کاش من همان زمان
 که او مبعوث شود بودی تا به اسم جان سپاری در خدمتش قیام نمودی و غدویه با سحر شایسته
 آخرت گرفت چگونه از مدت ایام آبتنی من خبر یافتی با سخ داد که از تو مندی و دانش نجوم و لایم
 بر باستان نامه که بود مسعود او خبر داده اند پس غدویه بخانه آمده راز را با پور شست
 باز گفت و این فرموده را با پیر سپ و او با اتفاق سپاس ایزدی بگذارد و چون زردشت مبعوث
 هستی خراسید بخیر و از آن خندید چنانچه آوازه خنده او از زبان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند
 شنیدند پور شست میت بدل گفت کین فرموده ایزد است و جز این هر که از او را بد گریست
 پس او را زردشت نام کردند مصرعه درست آمد از خواب گوان سخن و در زمان از خنده زردشت
 رشک بر و ندانین معجزه آشکار گشت تا بگوشت دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او
 بجا و گری و اهرمن بپستی سیاهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت و از کاهنان و بنحان
 شنیده بود که یمن بی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد و لاجرم شتابان بر بالین زردشت
 آمده فرمود تا او را از گور بر گرفته و دست به تیغ یازید خواست او را بکشد و او را در دستش خنجر
 تا کام بخورد و بیا از آن خانه برون آمد و سر بر او و آن اهرمن برستان که در آن مدفون
 ایشان کسی نبود و اهرمن لاجرم با و دان کوهی از سپید رفت و گوگرد و دود در آتش زده
 زردشت را از پیر در بر بوده و در آن آفتند و بخورده و ادن نزد پادشاه خود شتابان

ولیکن بیزدی یاوری بیست همان آتش تیز چون آب شد بدو دندانشت نمود و باغ
 ماندند انشت پس انکا گاهی در محو اشتافته گرامی بود از خاکستر گرفته نهان بجانه برد
 پس اند جسی موزگار پیش زرد شست از آتش آشکار شد عباد و گران و دهرستان و دیوان شربت
 را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاو ان گذشتندی انداختند تا از لکد سپرده و کوفته شود
 بایزوی فرو تو مند گامی پیش آمده زرد شست را در میان و پا و دست گرفته بایستاد و هرگاه
 که بدافسو گراییدی او را بشاخ راندی چون رسد گذشت آن گاه و سوس گاه گام برداشت
 و غنچه پس از نه شود پیش بسیار گرامی بود در یافته بخانه برد چون این خبر بدید از پیش رسید
 فرمود تا در انشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسباب چنگ زدشتند انداختند و بیروانی
 تا تیداز گستره راویانی شتافته بر بالین زرد شست استاده و اد پاس داد و غنچه بعد از غلبه
 فخر زاده را بجانه برد بعد از این خبر و ولان سون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچاک
 آتشارا کشته گذاشتند و زرد شست را از آنجا میفکنند تا از کین بدند چون شبانه بود گرگان
 بلام جا بازگشته بچکان راکشته و بخون آغشته دیدند و طفلی گریان یافتند همه بکوه بسو
 او شدند سالار گرگان و چیر تیر ایشان بر درین زرد شست تاخت و ان او فرو دوخته شد
 ازین سجزه سر اسر گرگان هراسان شده و ایه و ابر باغین زرد شست نشسته و قانع و بیخال
 و ویش انکو هسار آمده لیسان پر شیر بکافم زرد شست دادند گرگ و میش کجا شدند چون پسر
 و سید ملو جریان و پشروان بدان ستمکین چار سیده و الا پیغمبر را بر گرفته بیروانی سپاس
 بگزارد و بجانه فرامید چون جاد و ان این سجزه تشنیدند اندک پیش از شست به کمال کرد
 آمدند و انجمنی بی راسی زدن بافتند عباد و گرامی که او را پیر و شورش و پیران و شورش و پیران
 با ایشان گفت که زرد شست بتدبیر شما تابه نگزود چه بیروان را یا و رسد و پیران و شورش و پیران
 همین که عبادت از خربیل باشد زرد شست را نزد خدا متعالی بر دیزدان او را بر جای پسر
 اسر هستی نگاه کرده بر پیغمبری فرستد و او گر شاهی بدین پادشاه کرد و بی حساب و ان

و دیوان از زمین بریده شود پذیرد زشت اندر تر و ش بر سید که از اختر در دشت و پیش آمد
او را خبر و از از خنده هنگام زدن آگهی بخش بر تر و ش گفت که با قدر زشت سرور شود
همه سید کردن یا و او بند این بود و ما قبت محمود و آفریدگان زدن را برستی بر سیری
فرمایند و نه است آنگاه که دیو با دو را بر اندازد و گشتا سپاه بدین او دیکر پس اندین مقود
پوشش هم گشت و آن روزگار رید و فرغ و شیار سیری بود و دانا بزین کرون نام دانا بجله
پوشش سپاه و الناس نو که کند و شیار و رور و بدایکی و لو سبات و بدی و پوشش پان است
هستاستان شد گرامی بود را بدین بر سیر و چون زشت بهفت سالگی رسید بر تر و ش و دو مان سرون
بخانه او آمد و بنام و سیم و سیم فرو دند چنانچ مردم از آن خانه بگریختند اما ز زشت
زیرا ای زوشتی نه رسید و از خانه بگریختند و لاجرم با دو گر آن خاتب و خاسر از خانه بیرون شدند
و بگریختند و شیار و خاتب این خبر با دو گر آن خرم گشتند و مهر با دو آن بر تر و ش حاکم
او را و از تر و ش و سنی آنگشتی با الدین ز زشت شده گفت خوردن این دار و تر و ش آسان
سازد و از تر و ش بر تر و ش و شیار و شیار است آن دار و از و سته بر خاک بخت از کار بخت
یا دار و سنی خبر با دو گفت بیست و گر تو و گر گو نه پوشی سلب و تو با دو گویم من ای شرف
شکلان تو بر من و بدیکه خدای که گیتی افران او شد پای به لاجرم با دو آن از خیل سکا
باز ایشان گریخته و گویند و آن مرد کار و با دوئی بهتر آتین نشمر و ندی و آنگاه را دیوان
مردم است و زشتی و سحر و ساحری با از ابلیس فرا گرفتند بیست ستودند و دیوان
را و چنان که آن ایو پاک را و و پوشش هم بدان راه رفتی پذیرد زشت و در آن
سرون و دیوان قوش و مانند ایشان تنی چند از با دو آن را البسیافت خوانند و او گفت داد
چون از زمین و دانت غدا و آن تر و ش که میر با دو آن بود و گفت که اگر من شیری سگ که بدان
اولی خاد و گردن خراز گردیم و هر روز به ساحران از فانت خبر دین تو پیوسته زشت را سحر
این بر گفت و با یک گفت از راه نام و با بلز بر کرد و بگریختن دیوان کلان انجام با سحر با دو

و سحر پرست و فرج باشد پرورش انسان سخن برآشت و باز زشت گفت تو چباش و پیر
 از یگان روی زمین و بندگان رنج مسکون با من چنین گستاخی نیاند کرد از من بجای هر اسی
 از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتوان و در و خدا در حق تو بروم باز گویم تا بفروغ گردی چه تو
 مقتدر از من بلی اهل کاستی نیست ترا از همه خلق کم باد نام و سینا و هرگز دلت هیچ کام
 زشت بدو گفت ای خاکسار و دروغیکه در حق من گوئی خود را نذر خالق و خلق بر سوانی سمر
 سادنی و من در مکافات در باره تو جز راستی گویم و بجز و براهین حق ترا عاجز گردانم نیست
 فرمان دارنده و او گرچه کم کار ای تو نیر و ز بریده حاضران و با و دان ازان خود بزرگ خود
 خیر و مانده پوران تروش غفل و منفعل از ایوان ایشان بجانه شتافته شب بیا گشته پیوسته
 در تیار با و بدار جزا شتافتند چون گرامی سال نند و شت پیاثره و سعید دل و سرای جهان
 نه بسف و نیا و دیویر سنگ و مقدار نهاد از غضب و شهوت و در هر سان ترسان شست و
 در پرستاری نیردان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برشته و بینوایا فتی او را خورد و شام پوشش
 و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بناییت با امانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال نند و شت پیوستی چند از مردوزان از خوشایند
 بایران گراشد و در راه آبی رسید که گشتی نداشت چون زنان و پادشاه شدن نشاید و مانده
 غریبا بخش از گندایدان ایشان بجنوب و جهان از آب بدین کشیده لاجرم پیش و او را بنالید
 و از آن آب دریا گلداز شست بعد از آن با بر اندازی بار فیکان و پیوستگان از آن آب خوشی
 گدشت که جز به کفایتی تر گشت و در انجام اسفندار نداده روز از آن که خداوند
 برود ایران و آمد در آن روزگار ایران را چینی بود و سنگ که به به به پلان کرد و آمد
 نند و شت بدالو گراشد و تنها شب در منزلی از منازل فرکار مید بروغن و دان و خوراک
 لشکری کش از باختری یعنی مغرب برآمده از کینه جوی از هر سوی او را فرو بستند و بعد از آن با
 لشکری دیگر از نیرو یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر درآمیختند و لشکرا باختری یعنی مغرب

و در این کتاب
 در بیان نردشت
 در بیان نردشت
 در بیان نردشت

در بیان نردشت

منهم گردیدند که در خواب چنین تعبیر نمود که چون در شش و پیشین ششها را دریا بر چون
 باز گردود تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و بر عاقلش جویند
 و ازین حال پدید و که فرشته از غلامان یزدان سبک که خود پدرین بی بگرد و درین بی سبک
 استا و درند با و از بلند بخوانند از ان دیوان و جادوان بر رنده و گریان شوند بعد از دریا
 تعبیر چنین گاه فراسید و خرمی اند و وقت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اروی بهشت رفته
 روز وی هر که نام پانزدهم ماه شمسی است بدینامی شرف و بهین کشفه که در استانام آن
 و ابی مست رسید خود را بیزوان سپرده کلام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای شست
 رسید پس تا بزانش آمد بعد ازین تا بیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند
 که این چادر بهر شدن آب اشارت بهست که در نه هر سال دین بی چهار باره تازه شود و نخست
 بدست نذر و شست که به بدین مبعوث گرد و دوم روز از بهشید رسوم بار از بهشید راه چهارم
 مرتبه از سر ساش که به از نزار و نذر دشت باشند چون نذر دشت بکنار آب آمد بهر و تن با چون دل
 خویش فرو شست با جامه ای پاک مشغول نماز گشت بعد از آن روز بهین که بزرگترین مالک
 است و اهل اسلام او را جبرئیل آسمانی با جامه ای نورانی از نذر دشت نام پرسیده گفت
 از دنیا چه کام جوی نذر دشت پاسخ داد که مرا جبرئیل یزدان آرزوی نیست و خیر از
 راستی دل من نمی پرو برد و گمانم که تو مرا به نیکی بهمانی می بین گفت بفرخیز تا نزد یزدان شو
 و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که اگر کم تر از آنچه سود مند و هر بهین نذر دشت بهر فاست
 بفرمود و بهین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد و خود را در روغن مینو یافت پس اینچنین
 مشاهده نمود که از روز ایشان سیه خود را دید و ازین انجمن دیگر بست و چهار قدم سافت بود
 و هم انجمن دیگر در شرف راه و پرستار بود و فرشتگان بیامند و نذر دشت اگر هم پسندید و
 بعد بگردن و نذر تا اگر می بود استقصان پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهر تن ترسناک
 نماز و نذر و نذر با به داشت که به بدینان نماز هر بهین بهر بر آنند که بهین بر پیکر انسان است

زنده و شست بجهت غصه بر آسمانی بزرگوارش فرستادند این آبادی چنان است که آمدن کس
به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارت است بدانکه حقیقت آدمی محروست و بسیا چشم
و جسمانی بدین رنگ یعنی تیره و سیمین زنده و شست ظاهر شد و آنچه بازده و شست گفت چشم فرو بند
چشم پوشیدن عبارت است از قطع تعلقات و ظلمات بدن غصه چون روح مجرد شد بر آسمان
که غنوی جادو اند بر آسمان نخستین اول ملک عبارت از نفوس علوی است دوم انجمن اشارت
بوجود عقول سعادتی رسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سراسر
بمسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجهت سیمین و خرد و بالار رسید سر و نشان بدین
شدند پس عالم مجردات برآمد نزد یزدان رسیدند و مانی دل زنده و شست گناه ازان است
که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از داور سپید
که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
نکس که باراستی را دو کریم باشد و راستی ره سپرد از کاستی چشم پوشیده سوم همراهان باشد
بر آتش آب و جانور و جاندار که مرفوم ازین دانش دگر دار از دوزخ رسته در بهشت جاوید
پس بستاندای زنده و شست در پیچی سراسی هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد
و نافرمان بر دوزخ حکم گشته بود این سخنها با او بگویی که ازین کشتی اگر باز نماند جادوان در
چرخهای احوال شمعان زنده و شست پرسیدای دارند و او اگر از آستانه سفندان یعنی ملائکه هر
کسی نزد تو گزیده قرار شده از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فروغی ده و گفت
آنانا بشنوان و از هر سمن بدیش که بیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان عاقبت
و کار خیر گردنده و پدید آوردن راه نونو یعنی حدوث اشیا را آگهی عنایت فرمائی همچنین از نماند
نهفته که در دل داشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خویان خیر و خویم بدی نکند و
بد کردن نفرایم و بشر مانند هم خلق را هیچ در میان نماند و بدی و شر را سرگردان است و
خیل اهرمن که در دوزخ بکافران که در آستانه ابدان و شمشیر برین واجب است

و پیوسته بر بد کردن من گواهی میدهند پس نداشت را بر گردش فلک و حرکات کوکب
و سعد و نحس آن اناگردانید و بهشت پر نور و عورت و قصه عاشقان بدو نمود و ما و کل
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام طالع را دانست و هر من را در دوزخ
تیره دید که نداشت را نگرید و بر خورشید که از دین یزدی برگردانید گیتی هر کام یابی چون گشت
آگاه از یزدان گشت که آتش فرزند و دید یزدان یزدان از آن گذشت بر نقش گزیده
نیامد گر روی گذاشت بسی بر سینه یکینه سیم گونه آتش ریخته و کیوی از اندام او کم نشد دیگر
با شمشیر شکفتند آنچه بود بر دهن غنیمت و بلا یاسی سنا و جرات القیام پذیرفت و اثری از تنه نماند
پس دار بادر گشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بیایدت گفتن کرس
که از دین بی برگردد و با هر من بگردانانگو نه خون آتش سوزند و آتش جایی یابد و بجزیم
نرسد و دیگر روی گذاشت که بر سینه تور سید رخ و از خسر و ترا سفر نیاید نشان آنست که
بفرمان هر من از دین سرتا بند و از آن پس که در جهان بین بی آشکارا شود سو بدو بدین
پیکانهایشان میان بر بند و بیست دل مردم اندر کماتی بود پس این وی دانی نشانی
بود و با مادر و با مادر سفند و دهر هر کسی را زهر گونه پندید پس آن روی بر تن خویش ریخت
و از آن زیان نیامد و بدیدن این معجزه مردم از دل جان راه راست گیرند پس ازین رخت
از دادرخواست که پرستندگان ستایش ترا بگویند و قبله ایشان چه باشد خداوند با حق
و ادکما کافئاس را آگاه کن که هر خدی که آن روشن فروغ مندست در هنگام پرستش من رخ بدار
منوی آورند تا هر من از ایشان بگزید و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از روشنی
و حریفم آفریدم و از ظلمت محیم بیدار خد بیست هر آنجا که باشی زهر و سلسی چه ز
خونم نیمنی تو پر خسته جایی پس ز رخت او ستا و زنده آموخت گفت این نامه می رانند
ششاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه بیاید و هر گوی تا مرا بگوید اندام او هر کسی نخواهد
مردمان هم مردم را بگوید تا از یو و جادو کنایه زدن پس نداشت صحرای بیقراری و آفرین

چون ندرت گشت کامیاب هر دو یافتار پیش از این بزرگ گشت دورا نصیب امشاسفندان که دارند
و سلاطه گویند ان سست نه بریده شده گفت گویند ان در دست ایشان را تو سپردم و بمو بدان
در آن دهر مردم بگو تا انیان را بگو دارند و منع کن تا کسی گویند و برود گویند چون بهر پریان
را نگشتند که ازینا شود مردم راست مصرعه میدهدن نشاید باسرت گشت و من گویند ان
انزندان و در پرتقم و تو اکنون از من قبول نامی و خشنامی نخواهد و مشاوره بر بنا و پیران گویند
تا اطاعت کنند زرتشت از و در پرتقم سوید سرش گشتی تا و انیان گویند که چون بن چکر با
چون رگشتن منع نموده مافل دانند که پیرم نشاید چنان کردی بلکه در بولی خدمتگاه کرده نه فرو
پیرستاری این باشد دوم آنکه پیری باز از و جوان بهم بخشد پس بعضی جاکند زرتشت بغیر
گشتن زنده بار چای داشته اشارت است بدان که صفات بهمی را از و خود خود و گویند و اسرار
نگردن در اینجا بمنی آنست که بتدریج رذائل را از خود دور سازند چنانکه پیش خدمت کدی از
موصاف بهمی است بیکبار است از و توان کشید باید آب استکی خورشنگ بد چنانکه در باب بهمی
گیشان گفتم بعد از همین امشاسفنداری هشت پیش آمد و زرتشت گفت ای پند خیر مردان
پایم از سر گشتا سنجیده برو گو که کار از تو سپردم لغزت برسی هر کلام در هر شهری جائیاست
و اوقات تعیین کنند و سپردان یعنی خاندان بهر سرشت او بگردند که آن نوزی از انوار خیر است
نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از غلامی خرم خرم نمی جوید بیست زرگ و پیری نرسد
تقش به جوینم منادی به پیرانش به چون حقیقت نمایان این عطریات بر و زسی دماغ آنگن
سقط سازد از بوسی ناخوش چنان رساند و سنج سر داد و کند چنانکه نذران بمن سپرده است
سپردم و هر کس را زنده و نصیحت باید کرد و فرخ آید و نذران از و تیرا شود چون نه خط از و در
انگشت شتر و راه شاسند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از پیران بجایان آمد و چون شلمی نمود
ایکوی که اسلوا در شتران کشید و پراسته و آگاه و دارند و جنگ جانی نگذارند و بهر و
گوشت که بجای خود بدگیری نتوان سپردن اسفنداری پیش آمد و از و گفت فرعون و ان

که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضع برنگد گشت و گارینا شد میست ز شایان
 بود آنکسی بهترین بد که گوشت یابا و گرد زمین بد چون نزد قشقت از آنجا رفتی برکاشت خود را
 پیش آمده بعد از روز و گفت آسبارا از آب روان درود و کارینه جو بنار و چاه و جزآن همه را بنوشید
 و بمردم بگو که بیست از زننده باشند تن جا تو رنج و نه تازه باشد همه بوم و برنج مردمانند
 و در دارند خون و نسایینی مرده افش سیالایند چه خود دنی که ازین آب بنزد نا خوش طعم باشد
 پس مرد و پیش آمده باز رقت گفت که از در بار که هستی و نبات باشند پیوده تاد کنند و
 از جای نکند مصرعه که راحه مردم و چار پاست بد و ای و خوشتر از سود بدان بگو که شود
 فرست و در شهر می دانای را بگزار تا انین سخننا بمردم خبر دهند و او ستکایدانست گشتی را که
 نشان بیدینی و دینداری است بر میان بندند و بگوشتند تا چاد گوهر پاکیزه دارند مشومی بدین
 چاد گوهر ترج با و بد شست دست و او را فیروز گرد همان یک پاکیزه دارند نشان بد زمان نام و شوی
 نشان بد پس اید دانست که این همه طالع باز رقت سخن رانند و می بود و پیامی از ایزد و شایانی
 رتبه آنکه خود ایزد متعالی توسط ملائکه که باز رقت حرف نزد از تهمیتی با او نمود و پس رقت
 سر اسرار از ایزد ان یافته سوی گیتی حضرتی آمد جادوان و نره دیوان بالشکر سه گنایا و
 بگوشتند سر جادوان و جادوان بالشکرش باز رقت گفت که او ستاد و نره رانند و میدارند را
 و منون تنبل و زرق تو در نگرد اگر مارا بشناسی ازینجا برگردی ز رقت این گفتار شنیدگی
 و از استاد و نره با و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بریز زمین خنل شدند جادوان ازین
 و یک بره از ساحل بر و نره بر دیگر زننها خوانستند از سود سوشن دانی شنیده شد که گفت
 تا همین مردوخ آمده که علمای بیدین گویند چون ز رقت بر دیوان فیروزی یافت و حرکت
 و بدین شهنشاه گشت سب نمود و در راه بود و شاه ظالم کافر بود و نره رقت ایشان را بدین
 دعوت فرمود تو چه بپذیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زدند رقت پذیرفتند و بستم
 و دعا کرد تا بادای باطل و نیدین گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در جهنم

و در شهر می دانای را بگزار تا انین سخننا بمردم خبر دهند و او ستکایدانست گشتی را که

نشان بیدینی و دینداری است بر میان بندند و بگوشتند تا چاد گوهر پاکیزه دارند مشومی بدین

پادشاه بود که دانه از شاهان صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف میخواستند که آن
 دو ملک فتنه بجنگ و منقار گوشتهای ایشان برکنند و استخوانهای ایشان بر زمین افشانند
 بهرام گوید که چون زرتشت پس از ظفر برگاه شهنشاه گشت اسب آمد نام نیروان برخواند پس
 نزد یک خسرو راه جست نخست منی دید از مهران و گردان ایران کشورهای دیگر برای ایستاد
 و بر فراز ایشان دو صفت فیلسوفان و دانایان و فرزندان گان نشسته بقدر دانشی که یکدیگر برتری
 داشتند چه دانا را شهنشاه بنایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانیامه
 و دین زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام این فرامیز دانی در شارسران
 آورده که طلای سبیدین کونید که چون زرتشت بجلوس گشت اسب درآمد و خشنه آتشی در دست
 داشت که دست او را منی سوخت و آن آذر را بدست گشت اسب داد دست شاه را نیز نسوزید
 بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بپسید و بفرمود تا روی گرفته چهار نوبت بر سینا او نشاند
 هر چند وی گذاشت بر سینا اش برسد مغرقی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خسرو ایران
 مقدار و مشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند اندوه صفت فیلسوفان برتر
 پیش گرانیامه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و اگر گرامی که در دل
 داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست چه بدون شده راه منظره و مباحثه سپید انجام
 یک یک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از منظره
 زردشت عاجز باز ماندند بر دانشوی او و صدق گو گوهری دادند ضمیمی تن آنجا که بدست
 چپ می نشستند عاجز و بهرام گویند چون چنین حکیمان که در دست کشور نظیر نداشتند ملزم
 شدند خسرو تا مدد و مشور داد و پیش خواند برای همین از علوم و اخبار از دستمنار
 بنمود و سر سر اسخای سبکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبردار و در چپ سر می نشستند
 و او فیلسوفان تکمل بسرا بازگشتند و تمام غیب با یکدیگر گشت باطله میگویند و اندیشیدند
 که تا با او بگویند باز زرتشت منظره و مباحثه کنند چون و مشور و ازار جهان آمد بطریق مدون

از به ستاری و ستایش و ادوار مایه داد باز به ایستاد روز دوم نذر تشریت و حکما نذر گشتاسپ
 کرد آمدند و سخن گفتند که حکما می گفتند اگر موافق حق نبودی نذر تشریت در ابطال مبدء دلیل عقلی و نقلی بود
 و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان بر بیان خواستندی البتد بر بیان افکار ساختن لاجرم گشتاسپ
 و خورشید و ادوار را پایه افزودند از نام و نسب و شهر سپید نذر تشریت یک یک را جواب داده
 گفت ای شهنشاه فردا به روز رست یعنی اول ماه بفرمای تا مهران سپاه گردانید فیلسوفان
 حاضر شوند تا همه را مانند این جمع فاسوش گردانم و جوابهای بسکت بهم بعد ازین بیایم که
 دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بجان باز نشنند و نذر تشریت بر اینکین
 نیوی و عادت خود در نیایش و ادوار ایستاده و حکما با هم گفتند که این ریگانه مردود و بهر از نامم
 و انار اواخر ساخت و آب مایرد و نذر و باد شاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملغم ساختن نذر تشریت
 را می بینوند بیست بدین شرط هر یک سوی خانه رفتند و زاندر نشسته لیکن در آن شب سخت
 سوم روز را هر دو فعلما و حکما نذر و شهنشاه کرد آمدند و نذر تشریت نیز با نهمین خبر رسید و حکما و علما هر یک
 پشتی سرگشته نمودند انجام همه ملغم گشتند چون فیلسوفان را مجال هم زدن نماند بالارست همه نذر
 جاو دادند بعد ازین خورشید و ادوار زبان بر کشاد بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدای که
 آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و تو را از عدم بوجود آورد و بجای
 رسانید که شهر یاران پرستار تو گشتند مرا نذر تو فرستاده پس او ستا و نذر انداز غلاف بر کشید
 گفت این را نیز من داده ام را باین فرمان واجب الاذعان که استا و نذر نام او ستا و نذر
 فرستاده اگر فرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا ترا کامگار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید
 نیز برخوردار سازد و اگر فرمان سرتابی و ادوار از تو آزرده کرده و نیز بانا تو شکست پذیرد
 و سر انجام بدفع شوی بیست کن هیچ برگشت و یو کار چه ازین پس فرمان من گوش دار
 شهنشاه گفت چه بران داری و چه تو که نام سب همانا در جهان من ترا بگسترانم نذر تشریت گفت
 ای از اجل من حجت و معجزات من این کتاب است بشنودن این اجل چون یو و جاوید نشینی

دورین نامه را از هر دو جهان و علم گرفته و از آن آشکارست و هیچ چیز از پستی نیست که درین
 نباشد بادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان در نشست فصلی بخواند گشتا سب
 در آن ساعت چنانچه باید پسندید پس شاه گفت دعوی سرگ کردی این را تعقیب راست نیاید
 من چند روزی بکته زند و استا برسم و تو بر جاد و خویش می آمده باش پس نشست مصرع بدان خانه
 آمد که فرمود شاه و حکام بخوابد و نهد و در کشتن بر دشت سگانش گرفتند چون نزد دشت از خانه
 برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان در بان را فرقه تاسمان
 کلید خانه را بکلیان سپردانیشان در حجره کشود و پیوسته پیوسته خون و موسی و سرگرب و سگ و
 استخوان مردگان اشیال آن که گرد آورده بودند در کیسه ها انداخته در زیر بالش در دشت نهاد
 در رابستند و کلید را بدربان تا پاس سپردند و در میان داشتند این را از نزد پیمان ستند
 نزدیک پس پیش بادشاه آمدند و دشت را دیدند که نزد بادشاه نشسته است و خسرو در
 مطالعه زند و استاست مصرع عجب مانده و خط و گفتار او به حکیمان گفتند که این زند
 و لو ستاسر جادوی ست و این مرد جادو پرست بنیروی نیزنگ دل ترا نرم کرد و تا شور
 شرف جهان بگستراند جادوی جادوکن گشتا سب بفرمود تا بسوی خانه نزد دشت رفته احتیاط
 کنند مردم رفته اند و در خانه او یا قند از خوردنی و گسترده و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
 نزد شاه آورده اند همه را بکشوند و نمان کرده فیلسوفان ناخر موسی و مانند آن پدید آمدند
 خوشگین نزد دشت گفت جادو کار نشست و خوشنیر دان خیره بماند بشاه گفت مرا زین گوی
 نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را
 جز نشست بست و پادشاه را در گذر بود و شد شاه بر آشت باز نشست گفت این کیسه را را
 از آسمان نیاورد و ماند و در بالش پنهان نگرفته اند پس از ششم اوستا و زند را بینداخت
 و ز نشست را عقید برندان فرستاد و حاجی را به دعا خواندند تا وظیفه را تبی باور ساند و پاس
 نیکو دارد و چند روز و شب نشست در بند بود و واجب یک نان کهنه آبی می خورد تا یک هفته

با کتا پون گفت ای بانوی با توان از دل ترا نبردان بهم خوابی گشتاسپ و مادر می سفید
 بر گزید و من فرستیدم و ایندم را نزد شاه فرستاده بدین به درسی بانوی با توان از دل
 و جان بخشوریزد آن کردید ازین پس نزد شفت و ما کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد ازین
 باد شاکم گفت ای جهاندار اکنون در بان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری
 که ایام کس نخواهد من آورد شهنشاه و دببان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گویی از جان
 بر می دهی منم سرزمین پامینی آن بد کشیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سر گرفت
 گشتاسپ بر آشفت و هر چهار فیلسوف را زنده برادر کرد و نزد شفت دعای کینه دوان آموخته
 بود خواند تا از شکم اسب پست دیگر برآمد و باره ره نورد بر پای حاست خسرو ایلان هر دو
 ز زشت را بوسید و سوی تخت برد و بر خود بنشانند و عذر گناه بخواست و کالای خوش را
 باز داد و همچنین علای دین گفته اند که اگر اسب شاه و وزیر برادر گشتاسپ بیمار چنان شدند
 که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفایافته ایمان آوردند و در آتش
 برام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ با و خوشتر گفت مرا از این دو چهار از روست
 سزد که بغیر در خواب نخست کیای خود را دران برانگرم دوم هنگام آویش پنج زخمی بر من کاشند
 تا دین بر آتشکار گردانم سوم لنگه نیک و بد را از جهانرا کما به ایدم چهارم لنگه تاریخی مروان من
 از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را ازیزدان بخوام نظم ولیکن تو باید که من هر
 چهار به کی خوشتر را کنی خواستار به سراجت به سر که به گزین به که تاسم بخوام زود آفرین
 بخشد به یکس ماین هر چهاره را بر که گوید نم کرد کار به خسرو پذیرفت و زرتشت بخند رفت و
 نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان با شفت یزدان در و اقصا ش نمود که
 پذیرفته گشت چون روز شد شد بخت شست و زرتشت حاضر گشته هرگاه برآمد و بعد از نوحه در بان
 شاه تازان آمد بر خسرو گفت چهار سوار بر اس ده و میببم بر در اند مصرع بدیدم به یکدیگر
 هر که سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چویشان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار

سوار سپهر پوش قلم اسلمه شکوه سندر بخت ز قند و این چهار سوار فرشتگان مقرب و اوار
 و امشاسفندان نامدار بودند یکی تهنج دوم اردوی بهشت سوم آذر خور و د چهارم کز شتاب
 بلبا و شاه گفتن بافرشته و فرستد نیز دایم داور میفرماید که زرتشت پیغمبر است و او را همه
 بهمانیان فرستاده ام و او را نیکو دلد چون بفرمان او ره سپردی از دوزخ بری و زرتشت را هنوز
 در دسره و چون از مراد یابی از فرمان او سر پیچ شاه گشت اسب از پر دلی البرز شتاب بود از
 شکوه و سر و شان و هیبت ایشان از تحت نیفتاد و میوش شد چون خود را یافت با و اوار
 گشت بیست سنم کترین بنده از بندگان به بفرمان تو بسته دارم میان به چون امشاسفندان
 پانچ نشینند باز گشتند ازین سخن لشکر انوه بهر خبر و لرزان لشکر را پوش کرد و شکوه
 که فرمان تو هست بر جان من به روان میجو سرزند نردان من به فدای تو دارم تن و جان
 مال به بفرمان دارنده ذوالجلال به و عشور نردان گفت ترا خورده با و آرزوی تو اند و اوار
 خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پشتن درون یعنی خواندن و دینیدن
 و عا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا با و ستاد و زندیش یعنی بران خواند و رسید
 پس از ان می لیست بگشتا سپاه و او ندیجود خوردن میوش شد و سه روز برخواست و درین
 مدت روانش بهینورفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتای بهشتی و پایه های نیکو کاران
 در جبه خویش را دریافت و به پشتن از ان شیر نشیه عنایت فرمود و چون بخورد ازینج و گشت
 و زندگی جاوید یافت یعنی از عقلمای نردانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود
 و نفس است که هرگز فنا نه پذیرد و غیر از ان مذکور است چه شیر فدای طفل است و عظمای صح
 ازین مو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجای اسب از لیست بوی داد از ان جمیع علوم پر دل ادب و
 انداخت از ان دمی که او بود از ابد تا رستخیز انچه شدنی است سر سر دریافت بعد از ان از ان
 تادیکه اند با سپند یار و او چون بخورد در زمان رو یکن تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بود
 کار کردی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنزد و سپاس از دمی مشغول گردید و این پس سر و دست را

نخود و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بر تخت نشست و
 و بفرمود تا خوشنیزه و لاج و خوشنشا و فضل چند از نزدیکان خود را بشینان او ستاد یوان کنیزان شدند
 و بزرگترین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شمشاد سوادان در شهر حمایت آفرید و اختصار
 و گنبد را بر فراز آن ساختند و میرد با کما شتند و اوقات تعیین فرمودند و گرانند زمره و
 مرشاه و دیگران را پس نزد شمس پیغمبر با کما شتند و اوقات تعیین فرمودند و گرانند زمره و
 بر خوانده و از آن سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جامی است و آنکه این راه
 بهشت اهرمن را و باید فرخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان
 سستی بدو رخ و افتادی و او را بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام
 من با فریدگان سان که اندازد کثری تبانند و من پیغمبر اویم سوسی تو تا مردم را به راه راست
 آری چه اثر یزدان حق بهشت است و پاداش ه سیری اهرمن و فرخ است و مرا فرمود
 که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جامی شماست در نگردید بر این اهرمن شوید و فرخ
 ما و او دیگران ن زرتشت و معجز او شمارا در راستی دین دلیل پس است و بداند نخست آنکه
 دنیا حست آخران و فرزند و پیوند از خویش بیگانه وید و ایمان را در یافت که ملوک و فقیر
 بر یکی است دیگر را فرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو
 کن چه حمایت بدکار بدکاری است و خبر او را و اولاد و دین داری و فرمود بگفتار و کردار رسید و باید
 بهشت بگفتار کرد و دار و دار و اثر به همان بر که کارندان بدوند و در قرآن مجید هم این معنی
 خبر میدهد **يَوْمَ يَقُومُ السُّرُوحُ وَ الْمَلٰٓئِكَةُ هُمْ يَخْلُفُوْنَ اُولٰٓئِكَ مِنْ اٰذْنِ الْاٰلِ الْاٰخِرَةِ**
وَقَالَ هَؤُلَاءِ وَرَجُلًا يَدْعٰى بِكَ لَا تَقْبَلُ عَلَيْهِمْ مِنْ اَحْبَبْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِيْ
هَؤُلَاءِ يَوْمَ هَدٰى نَبِيَّكَ آنکه حضرت رسالت بنده صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود
يَا فَاطِمَةُ لَا تَكْتَبِيْ لَآئِنِيْ يَلْتُ مُحَمَّدًا اَعْمَلِيْ اِحْسٰٓءًا وَ كُفِّرِيْ جَنِيْ فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
 و همان کسی از نصحا و لبغا و علما و حکما چنین سخن نیاورد گفت اگر تو از خدا بگویند چون ما فرستادند

دانند که قول نمودن است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده **قَالُوا السُّورَةُ قُرْآنٌ مِثْلُهَا** دیگر آنکه گروهی
 به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند مگر زودت که در نزد او ستا تمام از نیک و بد
 تا استخراج هر چه شود باز نموده شده **لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ** بگشاید و این را داده نموده است بیک چو خوا
 بیا و چه همه نام ایشان بگردست یاد و زنگتار و کردار و بیدار و داده و دیگر هیچ پیغمبری نزد
 یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل است بود مگر و مگر زودت که نزد یزدان آفرین کرد
 بیست بدیدار گفتش که با مرد گشاید که نیکی کنی نیکی آید پیش و دیگر آنکه گفت یزدان
 فرمود که با آفریدگان که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز زنده در میان مردم
 مشهور است که زودت که در آباد گاهی است غریب و بیانی گویند نامه نگار از موبد تر و که نوسادری من
 اعمال گجرات وطن اوست شنید که مولد زودت و آبا سی نامدارش شهرری است سوچ
 از او ستاد زنده برون نوشته که چون بهن مشاسفند بفرمان یزدان زودت پیغمبر را بر آسمان
 برد پیغمبر فدای یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بند تا من با شداد گرفتار بود
 که اگر در مرگ بر تو بندهم نه پسندی از من مرگ خواهی انگاه چیزی چون انگبین بدو داده افتد
 خود بهوش شد چنانکه خفته خواب نکرد و بر از هستی و رسید و از نیک و بد بودنی در یافت
 بدید و دانست که بگو سفند موی چندست و درخت را برگ چه مایه بهوش گرا ید یزدان
 پاک ازو پرسید که دیدی گفت اسی داد و بسا مردم خداوند مال که شاگرد بودند در دوزخ
 دیدم بالا هرمن و بسیدی خداوندان سیم و زرا که در پستاری داد اگر بودند و شاگرد
 در بهشت برین یافتم و بسی تو نگر مال را که فرزند داشتند در دوزخ دیدم و بسا درید
 که صاحب فرزندان بودند در بهشت نگر سیم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه با سایه
 او رسیدی یک شاخ اوزرین بود و دیگری سیم سوم از بیخ و چهارم روئین و پنجم از زیر
 ششم فولاد هفتم آهن این هفت داد اگر گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
 جهان است و هفت ره شورش در و بود اگر دش سپر اول زیرین شاخ حبارت از راه

و چند ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شتخ اشارت بدانست که شتا
 زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سومی شاخ برنجی هنگام خمری آشکایان است
 نظم کسی کو بداند که نه بر دین بود و از آن پاک دنیا نش فریزن بود و شوند این جهان ایام
 روزگار به بگیتی پراکنده و تار تار به چهارم شاخ روئین و بخت از عهد آرد شیر این سال است
 که جهان را بدین سیار آید همی آئین شود و از روی بران دین پذیرند زیر که مس در وی سوز
 آفر باد گذارند و آسیمی بتن او فرسید پنج شاخ از زیر نشان بادشاهی بهرام گورست و جهان
 از ویاسا بدست چو مردم بگیتی شود شاد و خوار بود و هر من زمین قبل سوگوار ششم شاخ واد
 عهد نوشیروان است که از واد و جهان هرجوان شود و فروک بدگوهری پیغنه کند اما بدین
 نیار و رسانید و شاخ هفتم که از آهن آسینده دیدی آن نشان هنگامیت که هزاره نو سیر آید
 و بادشاهی بمز و کین رسد و بدین هی گرامی نماید گروهی سیاه پوش در ویش آذاری نام و
 تنگ و هنر با شور و شر و دست مکار و مذاق و محیل صبرین دل آیینی زبان ایرج نان و نمک
 ناسپاس در و غلوی گرامی دارد و کاست مسری نواز راه و فرخ پوی بهم رسیده آتشکده ناله
 بخلل آرد و روان ایرانیان بدین شان گردند و دخت و پسر از او کان بدست آن گروه
 افتد و پورنیکان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند آن فرقه پیمان شکن بادشاه گردند و
 بدست کسی را بود و نزدشان قدر و جاه به که خبر سوی کسی نباشد ش راه چون هزاره بجای
 گیر و ابرامی بی بدان بسیار آید و باران هنگام نبارد و گرامی است و بی شود و آتشی رود و
 بکا بدو گاو و گوسفند بی مانند و مردم حقیر ترکیب خرد و کلبه است و بد بهر بند بدست
 بکا بدو گاو و گوسفند بی مانند و مردم حقیر ترکیب خرد و کلبه است و بد بهر بند بدست
 و نوز و زو و جشن فروردینان نداشت بدست سفند آید بر کشاید و بان و برون آنگند
 گنجهای نهان و زرتکان سپاهی بدکار آزنند بایران آید و از مهران تخت و تاج بستاند
 ای زرتشت علین حال را با سویدان گوی تلوم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم

به دین چگونہ پرستاری گفتند چنین باو سخ یافت که دیگر باره چون سهرزده بود مردم چندان بیخ نشینند
 که در هنگام شغاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره با تمام سوار به دینان باهنر نیابی
 بیت زهر جانبا آهنگ ایران گفتند به بسم توراتش ویران کنند به زردشت گفت اسی
 و او از شهر فرزند چندین محنت و کوتاهی و مروری دراز به دینان کسی خواستار دین نباشد و
 بر سیاه جامی شکست یابد و او را گرفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد
 و سیاهی آن روزم در چشم بد با جامه و کلاه و سرخ زمین خراسان از غم و بخت تباہ شود و زمین از زلزله
 بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک دروم و پ دریم افتند و مرز توان از ترک و تازی هبند
 ویران شود و آفرینا بد شوهر گر یعنی کوهی بر نداز تا مفتن ایران تباہی پذیرد پس زرتشت
 پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز نبود باری زندگانی تباہ سازند و بد کیشان چگونه
 هلاک شوند چنین باو سخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون شهید را زناور
 جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی با خد به بند و چین از تخمه کیان
 او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گرد و پیش شا پور خوانند چون این گرامی پور زاید
 ستاره از آسمان فرو بارید و پدر او در آبان ماه روز با و از عالم بگذرد چون اسپرست و یکسا
 شود بالشکر گران سنگ بهر سوزان و بیخ و بختا سپاه کشد و بالشکر شد و چین ایران آید
 پس بد شوهر گری مرد دین بگردند و از خراسان دستان لشکر آید بیاری ایران شود
 بهیست زرتشتی دوال و زردوم و فرنگ به زردی و سیه پوش کرک و دوزنگ به سبک عظیم
 شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روز کار
 هزارن بگرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسو
 انگ در سر و ش فرستم و بشوقن را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد و نیکو کار یا بد و بیست کند و این
 جنگ بشوقن را سازد چون آوند ز دخت و استا و زندان ایشان بشوند و این نشان از
 ایران بر میند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آوزند بر این ساقی

چون سهرزده بود مردم چندان بیخ نشینند
 و زرتشتی دوال و زردوم و فرنگ به زردی و سیه پوش کرک و دوزنگ به سبک عظیم
 شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و دران روز کار
 هزارن بگرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسو
 انگ در سر و ش فرستم و بشوقن را بخوانم یا یکصد و پنجاه مرد و نیکو کار یا بد و بیست کند و این
 جنگ بشوقن را سازد چون آوند ز دخت و استا و زندان ایشان بشوند و این نشان از
 ایران بر میند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آوزند بر این ساقی

اوقات بگذرد و تخمه بدان برافند نشستن چون کار پیراسته بنشیند بناهی سوی یوان خود
 رود و موبد از خرد در کتاب خود آورده که زندی است و یک لشکست و لشک بنفش است
 و هر لشک را نامی بزبان نندوباری بدین تفصیل است آیتا آهو ویر یو اتاروش و
 نادر زبان تانی بو قسطل گویند و بهاری فوار سیحان آن لشکست در میان نجوم و برج
 و ترتیب فلکی و مهیئت سعادت و نحوست کواکب امثال آن دیگر اشاد چید چا و نکویش
 و زدا سنگو ستینا نام انگیش مرزا دختر محرابه آیم در کو پیو و استارم و در زنده جمع
 علوم هست اما بعضی بر مرزا اشارت مذکور شده اکنون جهانده لشک تمام در زرد ستون کرمان
 مانده و هفت لشک را تمام است زیرا که در جنگها و شور و شها که در ایران شد بعضی از نیلوفت
 و چون قحطس کردند و درست بدست ایشان نیفتاد و زراشت بهلم ابن شرو گوید که چون
 دین بی در ایران روانی یافت و رهند میکی بود پس انا جنگر کما چه نام که جاماسپ سالما
 شاگرد او بود و بدان سبابت داشت چون گردیدن گشتاسپ را بر زردشت شنیدند
 نامه نوشت و شنشاه را از بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر سناطور زردشت
 بایران آمد زرتشت لوا گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام یک لشک آنرا بشنو
 ترجمه آنرا در یاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک لشک فرو خواند و درین لشک
 یزدان بزرگشت همیگوید که چون دین بی آشکارا گردد مرد انا جنگر کما چه نام از هندستان
 آید و سوالها از تو کند سوال او انیست و جواب چنین بدین گونه همه سوالهای او را جواب بود
 بهیست درین یک لشک حالتش بود بهتر و جواب هر سوالش بود بهتر و از شنیدن این
 پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گراید بدین بی درآمد و خوشور ساسان پنجم و تفسیر
 گزیده و سایر و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بی را رواج داد و
 یونان نیاطوس نام میکی را بفرستاد و نداندا زردشت یزدان حقایق پرست گشتاسپ را
 به بهترین روزی بار داد و فرزانه یونان دوری زرتشت دیده گفت از وی علم و فراست

و دانش قیام این ترکیب در وی در ونگو نیا شد پس از پنجاهم روز ماه و سال نیا پس
 ز نشست باز نمود نیا طوس گفت که بدین طالع کاسه را می تراید پس از خورد و خواب نهاد
 جست حقیقت باز نمود نیا طوس گفت این نیست در ونگو نیا نیست آنگاه و خورشید زان
 گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دارد و بر زبان میله که نیردان مرا بدان آگاه ساخته
 و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان را در این
 گفته بود و ندانید که در یک سیم نام و بر نیا طوس فرو خواند و همچنین ساسان بنجم آورده که
 چون آوازه بدین گراییدن جنگ نکند در جهان شیوع یافت بیا س نام و انانی از نهند بیا
 بایران آمده فرمان شهنشاه فرزانه گان هر کشور گرد آمدند بیا س بنجم فرود گفت ای زرتشت
 از پاسخ و راز گزاری تو جنگ نکند چه و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات بجای تو شنیده ام
 و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم امیدوارم که رازهای سر بسته که در دل دارم و
 از محیض دل بلب نیا ورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با هر سب پرست آگهی نهند اگر می
 بگشائی بدین تو در آیم بنجم نیردان گفت پیش از آمدن تو وادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم
 نادمی که نیردان در فرستاده بود و فرو خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز
 بی آن بیا س سخن نیردان بشنود و بعد بدین شده بنده باز گشت و این دو سیم نام که پاسخ فرزانه
 یونان و بیا س باشد داخل نند نیست بلکه جزو ساتیرست و سیم نادر بایان ساتیر یعنی
 تا آسمانی سوره را گویند و دیگر خبر دادن ارداسی و یونان از بهشت و دفع زراشت بهرام
 گوید آورده اند که چون بادشاهی را و غیر با بکان استوار شد چهل هزار دستور و سید نیکو کار
 گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گزیده گان هم چهار صد و هشتاد و یک نفر را برگزید
 و درین فرقه نیز چهل نامی را دستور انتخاب نمود و هم از ایشان هفت و انانیان معصوم
 از کربا و منافع و غیره را معده با آن و انانیان گفت هر کدام توانید از ترن گسسته و خیزانید
 و دفع فرآید و دستان گفتند این کاسه را می تراید بیا س که از بهشت نیا گاهی از او

بود و نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویرافت را خداوندان این فرموده است
 میگردیدند باشند شاه باور خود را در قند که اشکده ایست پس زمین تحت برای اردای ویر
 گذاشتند و چهل هزار دینار نیز شکار شدند یعنی او هم بر خوردند بطریق که گفته اند پس اردا
 ویرافت جام می ایستاد دست و ستور بخوردند و بر لبستر خوابید و تا یک هفته برخاست
 و رویش بقوت اسم آتی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا
 از خواب برآمد و سر مودنا دیری نزد او شد تا آنجا اومی گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم
 سروش که او را سروش و اسروش و آشودا شنو سیزگومند یعنی فرشته بهشتی آمد و
 سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نما
 و بر مینو پل که مسراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پل دیدم باریک تر از نو تیر
 تر از دم است و پهلودارد و سی و هفت رکن دراز روانی از تن گستره راس براحت
 دیدم که چون بر مینو پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن جور صورتی
 نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت و روان از او پرسید که خبرین خوبی کیستی با منخ و او
 که کردار تو ام پس مسر این را دیدم با تر از درش راست با او برای و سروش این را
 به پله دست نداده و فرشته گان کردار او استاده و فرشته ایست که شمار حساب خلق
 از ثوب و عقاب بدست اوست درش مکی است عدل کار او در پادشاه سروش
 رب پیام و خدا و عاقلان ایشان را سلام کردم جواب دادند و از بل گذشتم و روانی چند
 پنیر آمدند و گرم مرا چسبیدند پس بهین پیامد و گفت بر تو نگاه زرین که عبارت از عرض
 است ترا بنامیم با او گام زدیم و به بخشی خوب رسیدیم و این دان که عمل او صورتی نیکو شده
 بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد و لور و لیل خویشانانش شد و آن بابان
 که فری بر من آید پس بهین دست او گرفت و به مقامی که قابلش بود و چون نخته رفتم
 با نگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه نیر و آن ملازمم و ملازم خود چشم من تیره می شد

بخت یزدانی
دعا خواندن

ایشان نیز غرضشان از سفند آن کرده اند پس جمعی را دیدیم با اسلحه و فرقی سر و ش گفت این نگویا
سپهلو مانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و ریحیت آباد داشتند پس گروهی را دیدیم با پنجه خنی
و نوامندی سر و ش گفت این روانان کشندگان خراسترنند یعنی سوزنیات بعد از این قومی را
دیدیم با تاز و نعمت سر و ش گفت روانهای بزرگانند و سفند دارند مگر برای ایشان است لاجم
در پیش این کرده ایستاده چه اورا بکار راضی داشتند پس سر و ش را دیدیم با ساز کامیابی
سر و ش گفت ارواح شبانامند پس جمعی را دیدیم آسوده و شاد و عنایه شستی پیش ایشان
ایستاده سر و ش گفت که غذایان عمارت دوست اند که جهان بیلغ و کار نژاد و عنایه را
گرامی میداشتند بعد از این بقوم دیگر رسیدیم که با پیغمبر دستگاه بودند سر و ش گفت این
ارواح باندگوییان اند و عباد کوی آن باشند که زراژ دارند گان براه حسد اطلبه و
مرفع موقت شریف دار باب استحقاق نماید چگونه از جور و تصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان منفری نموده آن نمیدانم پس سر و ش و اردوی بهشت مرا از بهشت
بیرون آورده بهیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدیم سیاه و تار با آب گند
و گردوبی و روانان فکاده و غرق شده سر و ش گفت این آبی است که از ان اشک گرد آمده
که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در غرق اند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون
و سویه و گریه کنند پس بوی چینی و پل آدم روانی را دیدیم از تن کینه بر بدائی تن نالید
بادی گنده در وزید و زنان پیکری برون آمدنیره و سنج چشم و کج بینی و زشتی و بی نظمی
و دندان سحر چون دلی مناره و راز جنگ و زو عین ناخن مار و دوزخ و دوزخ و دوزخ
سوان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل تو ام پس هست در گردن
روان انداخت و او بلاش بر چینی و پل آدم که از دم بسته تیز تر است اندکی بد خواری
رفت انجام بدوزخ و زلفت از پی او پس با سینه ش و اردوی بهشت رفتم و
س و باد سخت و سرد و بوی ناخوش و تیز و سحر کی فکاهه ساز بود و رجا به نگر استم

چندان روان گرفتار درازار دیدیم که بشمار در دنیا مدعی نالیدند و از ظلمت کی مروگیری را
نمی دید و ناله غیر یمنی شنود سه روز عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جای پای
دیگر و در هر جای مار و کژدم و گزنده و سوزیات در ایشان افتاده روان را میست کی
میکنند و دیگر سیدریدش و کی میخست و دیگر میگزیدش و سروش مافروید و روانی را
دیدیم سرو چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه برپا شده بودند
و به تیش و دشنه و گرز از هر سو بر و میزدند و سوزیانش از هر طرف میخستند سروش گفت
روح غلام بازه است پس نمی را دیدیم طاس پر خون و ریم دردست و بچوب و در پایش
میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بکشتش میدادند سروش گفت این فیست که
دشتان یعنی حایض بود با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدیم بیک پای آویخته بودند
از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناقص کرده پس
مردی دیدیم که بزور خون و ریمی را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بپینه
او نماده بودند سروش گفت این روح زانی است که باند دیگر کسان آینه می پس روانی
را دیدیم که از کرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خود میکید و گوشت خود میخورد و سروش
گفت روح کسی است که باز بر خوان نگرست و باز عملی است که پاریسان به بدین پیش اطعام
بعل آرند چنانکه مجلس گفته شود و در آبان خورد آب و میوه و نان از خورداد و مرداد
آوردند شد پس نمی را دیدیم پستان آویخته و سوزیات در افتاده سروش گفت که این فیست
که شوهر را گذاشته و دیگری حبست پس جمعی از زناهارا دیدیم که درندگان و سوزیات در ایشان
در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنا گیری که به بدینان
بندیدند پس نمی را دیدیم آویخته و زبان او از فلج آویخته سروش گفت نمی است که فرمان
شوهر ندی و پاسخ بدهی غلام او را پس مردی را دیدیم که بگفته بودیات میخورد و اگر کمتر گرتی دیو
اهدای چوب ندی سروش گفت این واقعیت که در امانت خیانت کردی و مردی را سطلی دیدیم

سفتاد و یوگرگوارو ایستاده بجای تانزانه اورا بهاران میروند و ماران بدندان گوشت اورا
میکنند و سرش آشو گفت این داشمی بود که بشکنج از مردم زرگرفتی پس مردی دیدم دهن کشاو
و زبان به گیسختن میست فردا و یخته رو سار و کزوم پیکی دندان برو میزویکی دم پی سرش
گفت این مرد نماز بوده و در میان مردم بدروغ بزد افکنده پس مردی را دیدم که بند
از بند پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشاند و سرش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس
مردی را دیدم در شکنج انظم شکن گرفتار شروس فرمود که این مردی است متحول بخیل
که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که سوزیات بردا و یخته بود و تله
بر یکپای او آسیبی نمی رسانیدند و سرش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دینی و اخروی
نکرده روزی براه میگذاشت نری را بسته و ند که دهن او بگیا و رسیدی بدین پاگیا پیش نر
افکنند ازین سبب بیاداش آن پاش را از نری رسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ
نهاده بود و به سنگ دیگر میکوفتند و سرش گفت که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق
از زبان او در زمان افتاده می پس فی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسوند
و سرش گفت این فی سست که بدار و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در هفت اندام
او کرم افتاده بود و سرش فرمود که این موگواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایهر روزی
گرفتار و دی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم میخورد و سرش گفت که این فاکا
مردی سست که بچرام سیم انداخت پس کردی را دیدم زرد روی بوسیده اندام و پر کرم
اعضا سرش آشو فرمود من افغان بالیس شعاران که دل ایشان بازبان موافقت نبوده
و مردم به بدین راه بد بروند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سکن دوزخ
اندام کالبدش از هم میکشاند و سرش گفت موی سست که سگ فاکا و آبی میکشد پس
نری را دیدم که از زبان در پیش انداخته بودند و نیز دند سرش آشو فرمود که این
نری سست که سر آشا نیز و موی او را تفت افتاده بود پس نری را دیدم که بدشتنه

گوشت را از اندام خود میکنند و میخورد و سرش گفت این بن جادوست که مردم را سحر کرد
 پس مردی را دیدم که بغرب خون و گوش و ریم بخورد و میدادند سرش گفت مردی است
 که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست
 مردم مرده میخورد و سرش فرمود کسی است که در درازا میزند و بعد ازین مردی را دیدم
 که کوهی بر پشت داشت و لبهم او را بدین بار در برت و پنج همی رانند سرش گفت
 مرد زانی است که حفت از شور بر روی پس بدخوامی چند را دیدم تا بگردن و پنج و پیش
 طاسی پراخون موی و پلید نا ریم ضرب و چوب همی خوردند سرش فرمود گردی اندک با تیر
 یعنی مخالف آئین بگیرا به رفتند و دران حمام بخش ناپاک سروتن شستند پس یکی را دیدم
 در زیر کوهی نالان سرش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بدینا مردم را زیان سیلند
 پس یکی را دیدم با گشت و چکل کوه میکند و سوکل بار و افیش میزد سرش گفت کسی است
 که زمین مردمان گرفته بیست همی تا آن زمین و جای باشد به بپا داشت این روان بر پا
 باخود پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سرش فرمود
 که ناقص حمد و ناپمان استوار بوده است بعد ازان چندی را دیدم که دست و پای آن
 فرقه را بحد و تبریز و امثال آن میگوشتند سرش گفت ناقص حمد است که پیا شستی
 و مرد و ندان یعنی مردمان مخالف و بدختمی پس سرش آشوداری بهشت مرا ازان اندوه
 سرا بکرمجان یعنی جلد برین و جبت اعلی که او را میخوان مینو گویند آوردند و زور فرغ دادند
 دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکی موافق دین بی دیلوی
 و نیروی فردیوان که در کالبد اندهم را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سرش
 دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگویی بعد ازین مرا زیر آورده و به بهشت رساند
 روانی چند ندید آمدند و گفتند این را زرا بخو یطمان ما بازگویی تا از گناه بهر سیرند پس
 به راه پایه آدم بدان سخن گفتند بعد آن بهر سیر پایه آدم با آن دو بهلول باز و ناخوش آمدند

ز خولیشان ما را پندوده پایشت و نیزش گفتند و روز و کشتی استوار دارند اگر پایشت
 و نیزش و روز و میکرویم درین پایه نیی ماندم و به بهشت میرسیم در ظاهر ازین گفتار چنان
 معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرو ماه چرخ باشد اما نیندانیان گویند ستاره
 پایه اشارت است بر روانانی که فرو پایه چرخ اند و رنجور هستند و قلع بدین نیکوکاری دارند
 فلک البروج پس بچنینو پل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان
 گذارند و در نه چون مادرینجا پانید بهیست کرد تا تراهی بنیم اند و در نه ولی هستیم از وی محبت
 فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و حفت کسی نظر نکنند و کسی راستم ندارند و در نه چون مادرینجا
 باز مانند مادرین پایه ایم تا ختم از جهان آید و خوشنود شود شاید بریم پس روشن ارضی
 مراب گیتی فردین آوردند و پدر و در گذرد چون بر سر هر گفته ارداسی ویران شد شش پندشاه
 خواند باد شاه دین بر راجنا نچه بالیست روح داد و سویدان بر اطراف ایران فرستاد پس
 سوید آفرید و این ما را سفند که نسبتش از پدر بزرگشت بنیم میرسد و نسب مادرش بگشتا ششاه
 بسیار مدد از شاه اردو شیر و لشکری در راستی دین معجز حستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
 آذر با غسل کرد و در انجمن بخواید و نه من روی را گرداقتند و بر سینا و ریختند بر فرزان
 آسیبی بد و نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذر یاد و ستوران جنسوان از شداد
 بودند و دینان مورخان سلام متفق اند که در کشمیر که او را کشمیر نیز گویند و منسوب به پوریان از
 اعمال نیشاپور سر بود نشاند و رشت بهر گشتا ششاه که مثل آن بوده و نباشد و خوبی و طول و
 راستی در مجلس متوکل در صین امارت جعفریه سر من راسی که مشهور بسامو است و ذکر آن کردند
 خلیفه را بنایت میل و بدن آن سر و شد چون بجز اسان رفتن مقدور نبود و بعد از شداد پور
 نوشت که سر و اقطع کرده بر گرد و منابسته به بغداد فرستاد اهل آن ناحیه و فراسانیان را بنیم
 در پای آن سر و جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه خدایی میکردند و معیت خلیف دست داد
 بهدنیان پنجاه هزار و نیکار میدادند قبول نکرد چون سر و را انداختند به نام و کشتهای آن ناست

خلل عظیم رسیده و مرغان مختلف الاطوار که بر آن آشیان داشته اند از مدح و سرودن آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه تاله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خج و لعل تن آن به بغداد و بغداد نیز از یار شد و شاخامی آن بر هزاره سیصد و شصت و یک گزیده بودند آن درخت چون بیک منزل جعفر رسیده متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را نبرد و بعضی از موفین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بست و بهفت تازیانه بود طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تاسه اش و فلما شنید و آتین کینز و چهار صد و پنجاه سال برود که گشته بهدینان گویند درخت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشانند و این سرو شد و بعضی از خرد و مشک گفتند نذر و عقلا این سخن اشارت است بدان که نفس محب در ثبات است و بهشت عالم موجودات و بعضی از یزدانیان گفته اند درخت از ب سرو که او را از زمان گویند در خواست تا گشته او را نیکو پرورد و از عیسی مرآت نقل کنند که گفت که من ب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجز مریدین آن محمد فلی سلیم گوید میت هیچکس پرورده خود را نمی خواهد برون آب و آتش را خصوصت بر سر فراشاک شد و بهدینان گویند هر سن از زمان پدید آمد و فرشته ها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده سوا لید اند و مدت ماندن این فرشتگان هزار سال است پس بر تمیز شود و یزدان مردم را بر انگیز و همین جهان آید و بهشت همین سلسله و اهریمن اهریمنان و دفع را بهیستی برود دستور شاهزاده در نامه صدور گوید که دین از نزد دست غیر این پوزشست این پتیر سب این خنجر سب این جوس این اسفندمان است و ایند اسافند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی دریافت این شهری است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید قطعه بزرگان را استاو و پازند و زند و مرادین صدورش را برون کرده اند و زراعتش بکار و دین پرورست که در شهر و پیش از صدور است و درخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت نزد دست

مثل آنکه اسپ بر کس نکند زند و کاوش را بر تو نویسند در بست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه
نیست جز روزهی از گناه باید تمام سال روزه باشی تا آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آن را روزه
خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستان حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند
در بست و هفتم هنگام خواب کلمه چید که اول آن ایات است ایات او بود و یازدهم و چهاردهم سفتنم
تا آخر کیوی و انگشتان دیده و مشفوره و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود
توبه کن و چون از پهلوی به پهلوی کردی کلماتی که کلامی ششم در آنست تا آخر بخوان در بست و هشتم
چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدر و ند یعنی مهدین پیمان شکنی و استوار دار
در بست و نهم چون پسر یا نژده ساله شود و اما دستور را بدستوری در پذیرد و بی دستور
و مشورت او کاری نکند که هیچ گرفته یعنی خوابی بفرماید دستور پسندد او را نیست و دستور را نژد
یزدان پایاست که سیاه گناه تواند بخشید و دستور پیش او دانی است نه زشت را گویند
درسی هم چون کاری ترا پیش آید که از اندانی که در آن گرفته است پاگاه دست از آن باز
دارد توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خوشتر است که
سگانش جوید درسی و دوم هر کس را دستنایب میزند باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته
تلاوت کند زیرا که اگر از فواید گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که او را آموختی و بعد از آن
کردی تا همان را بنیای سوختی او را با تخمین راه ندانندی و چون سگان تان پیش انداختندی در
سی و سوم راه مرد باید بود و اما باز دانی یعنی مستحق عتاب باید نمود که سودمند است و سی و چهارم
شعب آب نریزند تخفیف سوی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آشیای انداختن بکلی
اول آن کلمه ایاست تا آنجا که فرسوده اند بخانه و شب بخواهد آب نکشد چه آن ناگزیر است
کلمات ایات ایجابی که در کتاب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورد چون املاط باید باشد
انچه از بار و آب بسیار نریزند درسی و پنجم چون تان خوردند سه لقمه برای سگ بگیرند سگ

نیاز ندارد درسی و هشتم خون خروس بماند و بدو را نکشند بلکه برای مدد و خوروس دیگر از نزد پدر که
 مرغ درسی یعنی بومی بلای مایه و مازول آگاهی میدد و درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا
 یعنی مرده در زیر زمین گذارد آنجا که لاکن و برآورد و درسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر سو
 بدن او در آخرت تنفی شود تن کشنده رازشست تر از همه کشتن گو سپند است که سرده است یعنی
 نخست پنج و چنین بزغالده و بره و گاو و اسب مرغ خاکی وقت کوس و چنین خروس نا که بد باک
 را کشتن نسر و اگر ناچاید کشتن مرغ ضرر است بسن درسی و نهم چون وی بشوی لب بهم نه
 و کلماتی که شرم آورده است تا بلکه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی چون بی بستر می بایک
 کند و مرزا و آنست تا جاییک گفته اند بخوان و چهلم هر کس برشونم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار
 باشد و نه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و برشونم نکند بهر چه دست رساند
 آن چیز چون او ناپاک شود و برشونم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا و چهل و یکم چون فرود یگان
 آید باید درون یزد و نیزش و آفرین کند تا ده روز فرود یگان پنج دختر اند که می پسند و می پسند
 و می و دزد جامی که آهند و دوم اشوند سوم اسفند چهارم بهوشه پنجم و شوش پوس فرود یگان
 خمره ستره را گویند چون روان ازین سرابرون رود برهنه باشد هر کس فرود یگان آفرین کند
 از ایشان خلعت شاهوار و عله بشتی یا بدیزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت میکند
 و شجاعت و هفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند و چهل دوم از
 غیر تاجین باید برهنه و بهمکاسب و نوشی اگر کاسبه برنجی را میدین میالا بدید سبارش باید شست
 و اگر سفالین باشد پاک نشود و چهل و سوم آتش در خانه داری و شب یکبار فروری و چهل و
 چهارم اسناد و پدر و مادر اگر می دارد و نه درین بر تنگ فروری و در آنجهان و دخی باشی چهل
 و پنجم زن و دستان یعنی مائفر بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد و آتش یعنی
 بشتی ننگ و آب از ظرف غیر سفالین آشد مدبر دست استین بی و بر سر هر کوشی نگاه دارد
 خور و چهل و هشتم از میال پرنیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را

در این کتاب
 که به زبان
 فارسی نوشته

شهر زن گناه نه بخشد با هر که روی به پشت نه بیند و چپ و هفتم باید خراست کرد نه خواب باشد
 بکشد و از آن که دفع آبی و مار و کژدم و کس و سوراخ کشتن او ثواب است اما در کشیدن سید بنیان
 یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کشتن است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور را زک
 کشتن ندارد و کشته آن سنگ و آب واجب الحرام یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن
 آمده باشد ضرر خواهد بود و چپ و هشتم پایی برهنه در زمین نباید گذاشت و چپ و نهم پیوسته
 نیست گوی یعنی قوبر کن و اگر قوبر کنی هر سال گناه بیغیرید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناه از
 قوبر بود آید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد سیریدی یعنی خاموش آتشی اگر نه بینی نزد سیریدی درست
 نیاید نزد حضرت نیر اعظم قوبر کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم تفت کند و اگر نتواند فرزند
 و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تفت گویند در بخا هم چون پسروخت
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پناه و یکم اگر طفلی سیرد
 از روز نخست تا هفت ساله را مصرع درون سروشش بخوان بی طال و پس از فوت
 شب چهارمین باید شستن درون سوش و حامی فرشته و پشت نام نسکیست از جمله است و
 شک زند و این شک را جهت روح مردگان قنارت نمایند و در گاه باران خوانند شک یعنی قسم
 بخش در پناه و دوم چون دیگ بهر طعام بچین بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو سبزه
 از آب تنی تابویش آید در آتش نیفتد در پناه و سوم چون آتش از جای برگیرند نمختی بدازند
 تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم نگذارند پس با تشکاه بزنند در پناه و چهارم با داد آب بر
 روی شنید پس آب پاک و کلماتیک گناه و مراد او آنست بخواند پس و دوست شود که
 آن را با دواج گویند اگر آب نزد دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پناه و پنجم کوه گان
 بر آتش دین آموزند و سیرید آموزگار را اگر می دارند در پناه و ششم چون در راه فردوسی
 خود او را یاد از هر سوره که بدست آید بگویند و بدون و شستن مشغول شود و سپاس
 گویند و از آن سال او بهتر بود که این روز روزی مردم سید میهند چون لیست شود و لوا

مردی که سیرید
 سیرید که سیرید
 سیرید که سیرید

شفاعت خود و او را مشاقت کند و دشمنی جبارت ازین است و پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود
برای لویک درون شصتین باید و در پیشانیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او گشتندی در
پنجاه و هشتم اگر کسی را بسفر شود بفرزندش یکی را بگیرد و سپهرم پذیرد راب پدری پذیرد و پنجاه و نهم
هر کس که اوشت و نوزد کرد و بعد از آن تواند شصتین درون فاج و اور مز کند و نان خود پس
و اجاو درون گیرد و در شصتم پیای ایستاده آب تا غنن یعنی بول کردن بدست باید نشیند
چون بوج و در براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتیکه آیتا آهودیر یاشم آهودیر
تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم و آنت تا جانیکه گفته اند یکبار و کلمه
هشام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه نخست گوید پس کلماتیکه آیتا در آنت تا آنجا که گفته اند
جبار بار گوید کلماتیکه اشم بریم بر نمندی آیتا آهودیر آنت تا آخر سراید در شصت و یکم جمعی
را سولکش که گشته هارست در شصت و دوم سگ آبی را بقتل بسیار اگر آتش دور بینی
بد ریاش رسان در شصت و سوم روان ایشست کند و ز زندگی که لیشتن زردان فرض است
پس خود کردن و ز زندگی بهترست در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه
روز برای او نیزش سرودش کنند و آتش برافروزند و او را خوانند چنانکه روح او سه روز
در اینجا است پس سه درون بسفرمین باید شصتین در شب چهارمین یکی زان غیر دشمن
رش استاد و دیگر دشمن استوان و دیگر او پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا تر و بهتر بردن
نه و این جامه را را اشود او خواند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن آفرموده اند چنانکه
روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهر آن روز و شب
تجاوز نمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بی ازان نماید
که خدای شمار از رنجور بسیار داند و اگر سببی را کاری پیش آید که در آن نامهارمین از دست
آورد و بد آنچه تواند بارش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ گویند
اگر چه در آن جاه و دنیوی یا بسد در شصت و هشتم راستی بپند سانندان کا سستی

گفته صادق خود در شصت و نهم از روی بودن یعنی از غیبی و دیوئی و زنا پر نیز زیرا که چون قاضی بانی به بدکاری آمیزد و جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکره آمیزد هم رویی است و در هفتادم چون کسی مال شخصی دزد و اگر یک در دست و دودم از د گرفته و دوزخ گوش او بر نهاده و ببردند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بدارند این کار کند اگر یک درم برده و دودم گرفته گوشش بر بند و بست و ببرد و ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دودم است راست اقطع کنند و اگر با قصد درم خود از گلویش برکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهری و باطنی بر شیر کن و از جودیدن الله تعالی نیز بهر سوس و شکر و پروردگار بگذرد که باز ترشت خیمه را و او هر روز پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرستد که آنچه بر خود نه پسندی برد دیگری را و مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند و زنجی و بفتاد و دودم بفرماید تا هر روز بر سر یک درون یزد و در نه خود میر و نیز هم یعنی شستن است و درون با و ال مفهم دعائی بود که بهدیان در ستایش نریان و آفر خوانده بر خوانند و میسند و هر چیزیکه درون خوانده بر آن دیده باشند گویند یثیته شد چه معنی شستن خواندن است و در هفتاد و سوم زمان در ماه آبان ایش کنند تا از گناه و دشمنان پاک شوند و بهشت روند و در هفتاد و چهارم از روی گری باید بر سر نیز زیرا که چون زن بیگانه بخود بیگانه چار با اعتقاد کنند بهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن ننگان و در هفتاد و پنجم باید چشم دشمنان یعنی حاضرین آتش نیتند و آب نه نشیند و بخوشید نگاه نکند و با مرد سخن نگویید و دشمنان با هم نخواهند و نظر آسمان نیفکند و نظیر سرب چیر خورد و دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب نساند و باید بر دست آستین چمیده بطرف دست رساند و در آفتاب نه نشیند اگر کوک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد و در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی سته که از سوراخهای او آفتاب تابد اما پیش مساباد و بر و بر و حضرت نیز اعظم هر بخورد و آشتن ستوده است و هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند

در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و رفته وقت برداشتن لباس پشتما
 بندند بخو عی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
 و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت سآباد فرموده اگر زن
 آستین میبرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرو رند و چنین همه حیوانات را بکشد چنان
 بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بزدارندگان خود را بنشینند و جات
 تازه پوشند و رفتهاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برنید یا شونید و چوبی که کسی را
 بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که در شستان آلوده باشند حذر کنند و رفتهاد و نهم اگر طیب
 گوید و در مری گوشت مرده باید خورند بپذیرد و باید اختیار کرد در شتامد نسا آب و آتش
 نباید برود و شتامد و یکم اگر کسی بهدین گوشت نسا خوراند یا بروا فکند باید ریش نوم کند و نیت
 پس آتش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدفع نرود و رفتهاد و دوم اگر جانوری نسا
 خورد تا یکسال پاک نشود و رفتهاد و سوم بی بیم گناه کار را چنین نباید داد یعنی اگر از گناه بگری
 ترسند و بیم آزار رسانیدن از نداشته باشند باو چیز ندهند. و رفتهاد و چهارم چون از خواب
 برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پایی ساق سورتیه بشوی و بعد از این
 او ستا بخوان و اگر آب نیابد بجای جایزست و رفتهاد و پنجم نری بگو چو آب بکشت زار برد
 احتیاط کند که سباده انسانی در جوی آب باشد و رفتهاد و ششم چون زن زاید چیل برود
 چوبینه و سفالی پر بنزد بر آستانه در پایی نگذارد پس سرشوید و درین مدت مرد را باید باز ن
 مباشرت نکند و رفتهاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا
 نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم باید با و آب نسا سپارند و رفتهاد و هشتم پس مرده
 اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند و رفتهاد و نهم بهدین عیاید را دو نخی و کریم باشد
 که نزد آن فرموده بهشت جای را و مردست در نمودم اسم خواندن پس در خواب دارد و آن
 هنگام تا خورون باید و هنگام خواب و نیم شب و از چلو به چلو گشتن و هنگام بامداد

برخاستن از خواب در نود و یکم گرفته ام و زلف و آبنایانداخت که نزد آن باز نشست فرمود که کلام
 ام و زلف و آنگندن پیشانی آردای زرتشت بهتر ملاز تو در عالم کسی نیست جهان را بسز تو
 و باو شان را از نو بود که در عهد تو دین بی رار و لاج دهند از دو کیو مرث تا تو سه هزار سال است
 و بعد از تو تا ستم هزار سال ترا در میان تو فریدم چه میانه ستوده است مثل گشتا سپاس
 را که اعلم و عقل و درست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب هست نه باصل و ب
 ترا کاتبی و اوم چون او ستاد و همچنین تفسیری بران واضح و لب خود امید دارد که دیگران
 بهر تو گرفتار کنند بدان نخست که هر من است و دو دیو ویردیس نام را گذاشته که گرفتار عرق
 افکند و در نود و دوم هر چه از سارمین یعنی نجس بود بیادیات و آب بشویند ز را یکبار و یک
 و دوبار از زیری و برنجین سه بار و نود و چهار بار سنگین شش بار و چوین و سفالین با می کنند
 پا دیات شستن است آب مع دعا در نود و سوم آتش در هر ام با خادش نیکو دارد و شرب
 آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد و هر ام نهم فرشته است که رب طعنه است
 و موکل است بر فتح در نود و چهارم که نباید کرد و آن شش است زیرا که نزد آن تعالی
 عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد تقطیم هر اول گاه پیروز و بعیش و طرب مشغول
 گرداند از قراری که در زند آمده گویند و او را هر روز یک سال همه جهان را آفریده که کنار
 اول که سپید نورم است خور روز اردی بهشت ماه بود که نزد آن زمین روز تا غا از آفرینش آسمان
 کرد و چهل پنج روز تا بنجام رسانید که کنار و دوم که نام آن سپید و ششم است خور روز بود از تیر ماه
 قدیم و نزد آن ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد که کنار سوم که آن را سنی ششم است
 اشتاد و روز است از شهر یویر ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خور ساد و نوب
 چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد و روز باشد از مهر ماه قدیم و این و متعال ازین روز تا ای
 روز نبات و رستنی بار با پایان رسانید که کنار پنجم که موسوم است بمید یا پنجم مهر روز بود از
 اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و روز حیوانات میا و پنجم که کنار ششم

که نام او جمشیدیم است. این روز بود که روز نخست است از پنجه زدیده که ندای تملزین و نریمانها
 و پنجروزه آفرینش مردمان با انجام آورد گویند واضح جشن کنند جمشید بوده است و در صد و نهم
 که روزی دیوی بجای جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بملطخ فرستاد تا تیر شود و یوانچه در
 ملطخ بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میرد و سیر می شد جمشید از آن بنالید و داد از همین یعنی
 جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت که اگر سحر می کنی و بران سیر و سر که و سداب ریز پس از دیک
 بر آورده بدیده چون چنین کردند و دیک لقمه از آن بخورد و دیگر نیت و ناپدید گشت و از آن
 روز که کنبدار نهادند و آداب آن گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضح کنبدار
 جمشید است که سار اول که خور روز است از روی بهشت جمشید تعلیم یزدان پس که
 آسمان بر سفت قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز
 حیراه بفرمان یزدان آبهارا بقصر و باغ و شهر و زعامات آوردن گرفت تا شصت روز
 با تمام رسید پس در اشداد روز از شهر و پیراه بفرموده باری مزار سمه زمین و خانه را صفا داد
 و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی و نیکو نهاد و
 بهفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در اشداد روز از همراه خواص انواع رستنیها را تحقیق
 کردن گرفت و باغ را پیراست و درسی روز با انجام آورد پس در مهر روز دیماه انواع حیوانات
 در باغ خود گرد آورد و هر یک را کلامی فرمود که او و خرد را بار و اسپ را سواری و انشال ملن
 و تا بهشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در ماه و روز که آن اول پنجه زدیده است مردم
 را بخواند و بکارها نگاشت و تا بهفتاد و پنج روز این کار با انجام رسانید پس گفت یزدان بپس
 من این همه چیز آفرید و در سر هر کنبدار پنج روز شادی منبرمود و آنکه گفتند دیوی آمدیم و بیات
 خور و آن دیو اشارت بنفس نمود که خوردن و خوانیدن و خون ریختن و ماتن آن دوست
 دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جست که بیل عقل
 با پیغام الهی در دست من می که گاه و عبادت از دست بگشتم یعنی آنچه فغوات

ع
 بر بدایع
 از بدایع

جوید بدو مدله پس سر که کم خوری و سپردن پاری و سداب خوشی بر رویک تن و نالقه ازین بخیز
 نفس شیطان ده تا بگیرند و چون چنین کرد از دیورست این فرست که زردشت در کهنه
 بموم بر خواند و این صلواتا بادیان است ملسر غنهای زردشت را که بر موزست آبادان
 چنین جل کرده اند در نو و نیم اگر کسی سی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند و در نو و نیم
 خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند و در نو و نیم پس مرده نگیند
 که آن آبها گرد آید و در پیش چید و پل یعنی ملا و او را از گزشتن مانع شود پس چون استا و زرد
 خوانند از آنجا بگذرند و در نو و نیم هر کس پیش دستور و موبدان و پیران رود آنچه گویند
 بشنود اگر چه بدش آید و نکند و در نو و نیم همدین باید که خطا و زند باند در صدم موبدان
 باید لغت مبلوی غیر انیا موزاند چه زردان بزردهشت گفته که این علم بفرزدان خود تعلیم کن
 و در ذکر بعضی از قواید موز زردشتیان آباریان گویند مدارشت زردشت
 بر موز اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه که دورا عقل باشد شکوه شد است دیگر آنکه اگر
 نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی و هم نقد و از تجربه و قول و طاعت
 نفوس و فضل سپرد و اکب گویم تحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت
 در نیابد و احکام موز شریعت با فنام خواس و عوام میرسد و همه را از آنجا سود پیدا شد
 و آشکارا کردن آن سبب نیکامی و نیا و آخرت میگرد و احوال حقیقت و طریقت حکمت و
 خواس فهم میکنند بیشتر عوام آن را شنکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت
 او باید کرد تا همه پس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از زردانیان
 گفته اند که کتاب زرد بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را موزند نیز میگفتند و قسم
 دوم رمز و اشارت که آن را زرد هم میخوانند و موزند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
 سه کتاب و چنانکه کتب آذر ساسانیان است و موزند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه
 در میان انیمیان رفت و گذر میماند و بسیار از کثرت زرد هم در تاخت یا از میان رفت

خلاصه مصنامین هر زندان که حق تعالی را هرگز گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات الهی قاتل شده
 و آفریده نخست را همین بزرگ دانسته و او را فرو درین بزرگ نیز نامیده و او را بساطت موجود شمرده
 و گفته از او آدمی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمده و از آدمی بهشت
 خور و او بزرگ و از او تیر بزرگ و از او سدا بزرگ و از او شهر بزرگ و از او مهر بزرگ و از او
 آبان بزرگ و از او آذر بزرگ و از او دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فرو درین
 بزرگ شده اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زند بار و قتل تنبید
 یا دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردو شیر طبع ساسان
 دوم شد عمل به دساتیر و منند نمود از قتل زند بار و درسی حجت و سه زند نیز جزو دساتیر
 است و بعد از آن دیگر لکن رو بعمل که زند آورند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
 عمل به دساتیر و سه زند کرده از قتل زند بار میرزا لیست و باز بعد از او عمل با حکام که زند کرده
 تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کردند و ایشان گرفتار فقر و مسکینت گشتند و بدینا
 گویند اهرسن اخذمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده و هستند و چنان
 بدانکه کیش آذر بهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از گشتاسپ تا
 یزدگرد و رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده اند از باطنیت آذر بهوشنگ یعنی سبای و طابین
 میساقند و هیچگونه بقتل زند بار فرمان ندادند و کلمات زردشت را بر موز می دانستند چنانکه
 مخالف کیش آذر بهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که آذر بهوشنگیان
 و ملوک دیگر از ساسانیان تعلیم آذر ساسانیان بجای آوردند و نوعی اطاعت می کردند که
 در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را بر این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نامحای ایشان
 میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی بنود خود بر جای ایشان حکومت میکرد
 و حال آنکه آذر ساسانیان جز برای هشت سبای و نمی فرستند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند
 و اصل طاعت بطاهر قول زند شست نبوده یعنی کلام زند شست را حق میدانستند

اما خطی که کتاب او را می‌نویسد استند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خامه دارا و
 واطب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و اهلر سب برین بوده اکنون هنگام آنست که گیتی از
 جزو اشکالات که منسوب است به یحیی آورده شود چهار مرتبه حکمت محفوظ ماند و بدست ناخبر و
 نیتقد و کامل مطلب از آن برگزیده و مشهورست که ایشان گفته اند که گیتی را دو صلح است یزدان
 و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که سباده امر اصفی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از
 فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشی پیداشد فکر بدی کرد و اهرمن
 پیداکشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید بر جاده ولایت
 او را شک برده و شر و فساد انگیزت یزدان ملاک را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر
 با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را بازداشت با یکدیگر صلح کردند بشرط
 آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود
 حکیم خیر گو را با سب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت به بدن کوه و ایزد و انوار
 را خواسته و اهرمن طبیعت منفرد و فکر رویه نفس میل بسوی امور مادی را آنچه گفته اند که
 اهرمن شر و فساد کرد و مرا ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند
 بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارت است بوجود صفات
 حمیده با تمام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بر ریاضت چه قوامی سخره لشکر دل اند و صلح
 اشارت است که یکبار صفات و سمیه که حرب البلیس اند و درین دنیا یعنی از افراط و تفريط باید
 کنار کرد و بر مایه اعتدال گرامید یزدان اهرمن همت معین در عالم اشارت است به انحطاط و برتری
 قوامی تن است خامه و مغرس و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و روحی
 ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بهوت اختیاری که سلوک است یا سحر و اضطرابی که
 مرکب طبیعی است چون نفس آلود شود خود را متصف بکمالات یا بدیهی بیان خود که غیر
 محض است و گفته اند تازی یعنی خلقت محاصره و کشیده را یعنی خیر و سعادت است و نورا

پس مانگه بد و نورا مدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس اهرمن
 فکر کرد و اندام صارت و او ندش تا اجل مضروب و مگر مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر
 رویه نور حکیم آئی جا ماسپ فرماید که تا ذیل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور
 که نفس جوهری است نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و مبس تسلط قوی بران گوهر
 فروغانی که کشیده شده است نفس بران بخواب فروزدین اهرمانی و در ملائکه بر خوردن توغیق
 و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی ملت بقا قوی تا
 طبعی و فکر رویه میل نفس با موراویه و او را موریار که دارای سکندر کرد دست از تامل
 از مریزان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود دست و ظلمت اشارت بنا
 بود یزدان نورست که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن
 عند یزدان است اشارت بدان است که یزدان وجود دست و عند وجود جبر عدم
 نبود گویند بیاریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نگویند است
 آن از اهرمن باشد جا ماسپ فرماید بیاریها چون جبل و حق و غفلت و غرور و دوام
 موزیات غضب و شهوت و آذ و حرم و حقد و حسد و کین و بخل و میل و مکر و مانند
 آن یقین است که اندوه نیست بلکه از طبیعت منفردی است و گفته اند فاعل غیر فاعله
 و گفته شد اهرمن و ایند ازین هر دو منفرد است حکیم نامدار جا ماسپ فرماید فرشته نیز روح
 باشد و فاعل یکی است که اگر بر حواس هر تراید و گفتار و کرد و ارینک انسان را کار فرمایند
 آن غیر از اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواسی در
 غلبه کند او را بجانب لذت حس کشند چنانکه از زمین فراموش کند و این شر باشد و اینو چنانکه
 بنده را اختیار داده از غیر و غرض ایشان مشغول است و گفته نفس آنکه غلطی کرده بجهت غلبه
 آئی قرار بر قرار داده و بیاد و جا ماسپ حکیم فرماید تا ذیل غلبه آنست که در هر غیر خود را نفس
 بوده و طوا و احراض کردن است از شغیان و غلبه یعنی و قرار او از غلبه قوی نفس است

بتدبیریدن تا زائل شود از وفیق تا اینجا تا دیات جا با سپ حکیم است و ملاززدشت بر
 اشارت است چنانکه شنشاه بهمن این شهر را ده اسفندیار این گشتا سپ شاه فرمود که ترشت
 با من گفت که پدر و مادر و مادر را بدایگان و داند بجای و در این شهر خود من سالهای دراز در اینجا
 بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم نگاه بنیاطم گذشت که پدر و مادر من
 کیست و وطن من کیست کوشیدم تا ببارسی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر
 و مادر خویش اودیده باز گشتم تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیر که جامه مردم اینجا در برم
 بود نگویید که پیشکشی نتوانست کرد و جامه ملا خوار گذاشته گریخت تا این جا سه پاره شود
 در اینجا میانم و آن پس خواهم رفت بهمن این اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود و موت
 شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن
 بتن فراموش کردن وطن از غمی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن گشتن آنسوت و رسیدن
 بد اینجا بر یافت و برهنه شدن خلق تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن و بدیدن نمودن
 برای اینکه نگویید از نشکری براسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا میروم بر یک
 پیشکشی اند و خستن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه ستاشی شدن اجزا
 تن یعنی تا تن پاید میانم و از آن پس بوطن خود شوم شهر را ده اسفندیار این گشتا سپ شاه
 گوید که زردشت با من گفت که روی از شهر خویش بدون آمدن تا مایه بگرد و آرد و بخاندان گشته
 به تنم و پیش پر دازند چون بشهری که میخواهند رسیدند گرویی سیم اند و فتنه چید که
 به تماشای شهر و شگفتی که در آن شهر بود و مشغول شد و بعضی بیکار میگرویدند چون هنگام
 بار بستن آمد با شاه آن قوم را گفت ازین شهر بدون روید تا گروه دیگر و آید و همچو شما بهر
 خود بگردانند و این قوم جمله بدون آمدند گرویی باز او بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره
 پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار بر از سنگ و قارونی آبادی و از آب و سایه تنی پس آنکه
 سوار بود و توشه داشت و در گذشت و بغیر خویش رسید و بسوی پشایوی مشغول گشت

و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت اقامان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سگان آن مکان و محشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میگذرد
و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند و یکمان آنکس بی زاد و بی
بشر خوش سید چون راه میپویند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه سختی
و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از اجاری شهر بادشاهی که در اینجا بودند با
گردیدند بخانه ها و مسکنها و دکانها و حجره ها که ایشان داشتند. بازرگانان دیگر گرفته بودند و اینجا
عاجز میمانند و چاره ندیدند جز فروسی و در یوزه کردن همان پیشه نمودند و اسفند یار گوشت شهر
که این قوم از نوعم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهر که رزقند تا مایه بدست
آوردند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران پرستی و کانی است
پادشاه آن شهر طبیعت آفتشیان است بازرگانان اینجا اندوخته اند گفتار و کردار و اندی انچه کرد
کرده اند ز بهی دافش و بیکاران آنانکه خرفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مگر
که بیرون کنند از خانه های بدن و صحرا و کوه و صحرای و شیر و شال سواران عالم عامل و شال
پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند دارند و بی زاد
و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که
داشتند نیانند حکیم شاه نام خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره بان کاری بیرون شود
یکی نان بگیرد و بیزیر بغل چو توبی توشه برگو چسان میرود چو ازین تیره مرکز باج و جمل
در بعضی بعضی های دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی پیاد
بارگشته بشهر پادشاه آیند خانه ای نیکوی خویش را نیافته و غار یا کوهی یا جا گرفته و در کوه
و در یوزه کنند و اسفند یار گوید شاه بدان است که چون تن انسانی گذارند بعالم ملکوت
از تعلیمی و عملی نیستند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیانفته ملکوت جانوران است
چون این رزق نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سرسره تجربه بر نیار و مصائب است

از رباط تن چو بگدشتی دگر معصومه نیست چو زواری بر نمی داری ازین منزل چرا چاه دهم بسفند یار
گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه با هم انباری بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم
گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خویش و پوشش در غرور سرایه اکنون ما را معشوقه بایسته
تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن غرض سفری باید کرد و روی شهری نهادند
که مردم آنجا بلاحت و مصاحبت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق تفرج
بمعنی مشغول گشت و بر مینت آن شهر چنان فرورفته که هیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر
شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمر و مثال
مایه و جامه اصل عالم و شهر خرم و یان دنیا معشوق نیکو عالم و عمل و دود و دام و هوام
و حیوان و غضب و شهوت و از و حقد و حسد و حرص و کین و کحل و گیاه باغ غفلت
و غرور و در باغ و خمه یا تخم یا گوریاسوختن جادو بر تن باغ هنگام مرگ و خم و خمه و گور
از ان شهر که در کیش آذر هوشنگ یعنی سه آباد آنست که جنه مردم را در خم شراب اندازند و
هیچنین در خمه و در خم جنه را بیگذاشته اند و گور نمود آئین و میان ست و سوختن گاه از
هند و ان هست دهم شاه گشتا سپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی سپر خود را بپوشی
سپر که در چند مدت این سپر را هر چه ندیدی با و شاه بکار آید بیا موز و کود که از بهر خونی
و بازی و نشاط کردن نمی خواست که بیخ با و رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز بر آس
آموزگار پنهان از خانه علوا و معشوقهای نیکومی آورد زیرا که معلم را بدان سبب بود پس
چون روزگار فریبگی برین گونه گذشت و کود که نیز بخودن و بجماع و بازی کردن خود گزشت
و مدتی برین فت آموزگار از بسیار خواری و فزونی آئینه تر زنان بخور گشت و بر تبر
مرگ افتاد و کود که بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر است
پس در آن حال که آموزگار بیا بود و کود که بکار خویش رسیده و از بیم پدر و شرم مادر و از رنگ
تا دانی و شرمندگی نزدیک ایشان گرفت و اند و بکین می گشت و سرگردان شد

دلم و دلم و دلم
باز و معشوق
موتی را که بگذاشت
و گزشت و گزشت
را خسته است

و بجا صیت و جو حقیقی موجود و نظر شرعی نماید چنانکه گفت از نیم آن بحر سراب بهر سید و در کتب
 زردشتیان و تاریخ قدما می آید ایران آمده که در او اینکه ارجاسپ باردوم به بلخ لشکر کشید
 گشت اسپ شاه و سیستان همان زال و اسفندیار در درگیر گشتند و در بند بود لهر سپ با همه
 ریاضات که میکشید با فرزندانی در بند و جامه گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند و تور را
 نام ترکی که او را تور بر آتش نیز خوانند بعد از رشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید
 کرد و در رشت پیغمبر شمراد فرزند یعنی سبزه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب
 او افتاد از آن سبزه زنی در خنده برآمد و آن آتش در تور بر آتش افتاد و او را بسوخت
 پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مژدکیان مژدک مردی
 بود پرنیزگار و دانا در عهد شمشاه قباد و دین او را وائی گرفت و شست و شیر و آن او را
 بکشت او گوید از آغاز بی آغاشی جهان را دو صانع است فاعل خیر و بد و آن نور است
 و فاعل شر اهرمن آن ظلمت است و نیز و متعال فاعل خیر است و از و خیر نیکی بی نیاید لاجرم مخلوق
 و نفوس و سموات و کواکب آفریده و یزدان است و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عجم
 مرکبات نیز پدید آورده حق اند بدان آتش سرازده را گرم کند و یزدان با و محو و ساختن سو
 و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن از سیم
 و از نباتات از میوه و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرنسنگار
 سو و بخش همه آفریده و یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن هم جاندار را و مشرق
 گردانیدن آب گشتی را و بریدن آهن تن او غلیظ فلان بدن او و درندگان و موزیات و شیر و پلنگ
 و کژدم و مار و اشغال آن انگیزه اهرمن است چون بر فلک اهرمن با دست نیست از آب
 خوانند چون در سری آشیان اهرمن را هم تصرف است لاجرم مذمت پدید آمده و هیچ صورت
 آن پائیدار نباشد مثلا حق زندگی بخشند اهرمن بکشد از و حیات آفرید اهرمن موت نیز و از آن
 پدید اگر اهرمن هیچ و بیاری پدید آورد و و اهرمن اعلیات بهشت خلق کرد و اهرمن و دفع

و فیضان چشمش با شریک است چنگ او وسیع است و اهریمن را جز در عالم عناصر و سحر نیست
و دیگر آنکه هرگز یزدانی با خدای تعالی نباشد و یزدان بدین سر و خشمی بطلانی بد فرخ در ماند پس هر عقل
آنست که محال خود را از اهریمنان باز دارد هر چند اهریمن ایما را بیازارد چون ارتق بر پروان او
انفک در آن شود و اهریمن را انفک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از ویستاد گوید و جو
را و اصل است شید و تاریخی نوز طلست و از آن تعبیر بر پروان و اهریمن کند و گوید انفک
نوز با اختیار است و انفک طلست با اتفاق نوز عالم و حساس است و طلست باطل و اشتیاق
نوز و طلست با اتفاق است و خلاص نوز هم از طلست با اتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر
منفعت از نوز است و غرض از طلست چون اجزای نوز از طلست جدا شود ترکیب منحل
گردد و در سر تخیز نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول دارکان سه است آب زمین و
و آتش چون با هم آمیخته خندند لا آمیزش اینها در بر خیر و شر مداخل شود و آنچه از صفات آن
حاصل گردد در بر خیر است و آنچه از گرد آن فراز آید در بر شر است و هم در آن نام گوید که یزدان
بر کسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گوید که خردوان بر سر بر خور نشیند و در عالم فرودین
و در حضور او چهار نیروست بازگشت یعنی قوت تمیز و یاد و یعنی قوت حفظ و دانای یعنی قوت
فهم و سورا یعنی سر و چنانچه کار باد شاخه از چار کس است سوید سویدان و تیسر
بهریدان و سپهر و لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکند بهفت کس دیگر که فرود
سلار و پنجگاره و با نوز و پروان و کلردان و دستور و گوگ و این هفت بر و از و
روانی یعنی روحانی و ایرست خواننده و بنده ستاننده بر بنده قورنده و و نده چسرنده
گشاده زننده آینه شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت دان
با و از و گرد آید فرودین جهان یعنی عالم سفلی پشابه پرده کار و ببا قلیف
اند بر خیز و هم در آن نام گوید که آنچه بدان نوز یعنی نیست و هر چه بدان طلست شود
است با غضب و قبال و ستاد و نیست و بدین و بدین سبب مال درین است

زنان را خلاص یا دیگرانند و احوال صالح و باخشت و بهر مردم را در خواسته وزن شریک ساخت
 چنانکه در آتش و آب و لغت انبازند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیل باشد
 و قیمت دیگری قبیح باشد و در طاعت و دینداری آنست که در وزن جمیل خود را چند روز بدان
 کس دهد که قیمت او بیشتر است و درشت او را بکشد بخود و در پذیرد و گفت چنین ناستوده
 و نام داشت که یکی صاحب خانه باشد و دیگری نادار و میبازد و میبازد واجب است که با
 همین نزد خود را بمناسبت بخش کند و هم آئین نزد شوهر و زن خود را بدو فرستد تا از
 شوق ماندن بی بهره نماند اما اگر هم دین در گرد آوری زرع و جرد و مسرت یا دیوسل و دیو
 باشد او را در سرای باز دارد و از خود و پوششش بکشد و او را با خیر بود و هر کس بدین قسمت راضی
 نشود پس اهل سرمنی باشد از و بز و بستاند فراد و شیراب و آئین و هوش بویای کیش او
 بودند و دیگر محمد علی گزرد و اسمعیل یک گوی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرازند و شیران
 بوی است از اهل همان در ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گهری نیستند و در
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتب شرک را که سو سو مست بدیش و بنا کنند
 نمودند پاری پاستانی است و آن اجد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پاری هم می
 کرده و فراد و موسی بود و اما نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد
 خواندی و آئین هوش خود را محمد قاتل بابین موسی و چون در علم خویش ما هر روز نامی که میستاد
 هم داشتند اینست تفصیل عقاید با صبیان که در آغاز نامه نوید گزارش آن داده آمد و وزن
 بیان اصلا سخنی که بجز از کتاب این کرده و زبان این بزرگ شنیده شده بود و نیامده زیرا که با
 سخن باشد که دشمن از من است بر ایشان بنده تعلیم دوم از کتاب دبستان
 در باز نمودن عقاید هندوان شتمل بر و از زده نظر خط خراول
 در عقاید بوده میانش که ایشان را سادگان گویند و این طبقه بیشتران هستند و مانند
 نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران مبنی تا به این طایفه بران

ماطن است نظر سوم در اعمال و افعال سائرگان و متشرعه ایشان نظر چهارم و عقاید
دیدارمندان که این طبقه از محققان و موفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سنگینان نظر
ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقادات کثرتان نظر هشتم
در گفتار و کردار ایشان نظر نهم در حقیقت حال پادشاهان نظر دهم در مطلب تارگان
که اهل بحث و خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در امتنان
مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگارنا پادشاهان نامدار
را از پارسیان جدا افکنند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و تن ساخت
لاجرم عقاید این تدقیق آموذ کرده بعد از پارسیان گزارده می آید باید دانست که در هندوان
مذاهب بسیار است و کیش و کیش پیشی را اعمده این طایفه مباحثی اند که در انطا و مشو مذکور
شوند و بعلت حکمای ایشان آشنائی خواهد رفت و در این فرق و مذاهب آسا و مانند
قدامی حکما بر مزا و اشارت است چنانکه اگر از اردن آشکار گردد پیش ازین اجتماع مطالب
ایشان در اسفند به بنجیکه اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سال کامل که ارا الملک کلک است بترکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بفرم
زیارت مواقع شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدد
شنید بارالبعث رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خطاطان کشید لاجرم در میان ترتیب
اول و ثانی سبائتی بر روی داد خلاصه مذاهب بوده میانس مجبوع عالم محکوم حکم عالم حقیقی
و قیام بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه احق بخلوقات میشود
به نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کندی اعمال خویش قید
سلسله افعال خود اندکی کردار بشری نیاید بر محاکم علی سب خالق اشیا و بشری که بر خسته است
حافظ میرزا و پیش که مدافعی است مخرب استی با بسلا افعال صالحه و احوال گردانید و
باین ترتیب بلند رسیده اند و به تعویض طاعت و قوت طاعت توانائی ریاضت و

کردار بیک فریض عالم با چیده آمده چنانکه بید که کتاب سماوی است بعقیده اهل بیت
 بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملک مرصون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون
 خشن ناطقه با جواهر ملکوتی هم که هرست تواند ملکات ملک ملک یکی ازین مناسبت فیه کرد تا
 مدنی متد معین کلام و اوار جند باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
 که ثبات است منسوب بجهانی تواند بود بعد از استیسا نوبت ملکوت بر بحای بوجود این منصب
 موجود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این متقدم رجوع است بدانکه بعضی
 از حکمای مکره چراسی فارس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه با حرام علوی متعلق
 شوند و سپس او دار کثیر و انوس ملک که بقول عالیه ترقی فرمایند و بدو گوید شجاعت با ده
 جان فلک ساتی بجام عقل بخیه و پر شرب روح انسان کردند و میانی سخن و و جهان را
 نه بدایت است و نه نهایت و هر ارواح نیز بخیر گفتار و کردار بسته شدند باینکه عمل فرومایگان
 کند پایه و الا با لگان کسند و کس که دار و لاس است نخواهد یافت بلکه فرومایه که با عمل فحش و زانیان
 و زنده بدان مرتبه عالی استیلا یا بدو در فوراً اعمال ایشان شعور بدین طایفه ازانی دارند و منافی عمل
 ایشان باندازه ارتقاع مبلج رفیع و اعمال فیه بود و اکتسای اجساد حیوانی و نفوس انسانی ملازم
 کردار است و راضیای ترکیب و اس مردم بکشایند اما توسط کردار شالیته و ثبات است
 که یکی پادشاه فرمانروا و دیگری بنده میباشند و بواسطه اعمال توده است که یکی کریم و
 غنی است و بجز است افعال قبیله است که آن بگیری انیم و فقیر است حامل مرتبه فیه و غنا و کرم
 بخصیض فقر و تنگدست و ملازم خواب کردار حرم و بخل پایه کرم و غنا نیا بد عالم اصل و مزج عمل است
 و زمان مد اعمال از آنکه چون هنگام آید بدو بدینا چه هر فصلی از کل مباحین آثار که ثبات است آن است
 است بکسور آرد و چنین تمیز هر عمل از اعمال مستوده و ناستوده و بر دوی که لایق دانند بعال
 لاحق کرده اند اعمال تقسیم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی نکردنی است که در بید یعنی
 کتاب سماوی ایشان نام کرده و کن سادر فعه چون عبارت معنوی و طاعات لازمه

که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده باشد غرض سخن
و فردوسی کردن و قیامی که ایشان بر شمرده اند از بدعتی است و طاعات استغنی است و حاجت
او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بمالاحق و عائد میشود مثلاً
بیدار اگر بپزند و شفا بخورند و سزا و صحت که مطلوب اوست بدو چه نهد و عیش و خوش خود اگر بمقاربت
شهوات رود که مصاحب امراض است دست انچه بپزند باز دارد عیش و ناهوشش کرده و
طیب را از نفع و منفرد او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار
اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند و مرتبه صحت که ارفع دراج
آن از فردین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را پیر شود
این طائفه ازین مرتبه تعبیر بکلیت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند بکلیت آنست که بالذات
این جهان در نیستی از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم
باشند و افطار بخیری که ملبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل موده
فاقه داد و پیر تلخ خوردن ضروری است نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را
بوده میمانس گویند این مقالات سرسره گفتار یزدانیان است الا انچه یزدانیان بوجود
واجب الوجود که معبود حقیقی است قائل اند و ترقی و تنزل درجات را اعمال و افعال و
داند مراتب ملکی را نیز و ال می شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی است
بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قائل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس
اعمال و افعال است بزروال نعمت جنت و سقوط در رجه ملکی است قائل اند انچه اعمال میمان
عظمای هندوان مفسر شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم
قائم باوست قائل اند اما مقامات مقدس او را از افعال و آثار مخلوقات متبذو و متعال
شناسند و ملائق را پنج مسطور در بنده افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده اند
نظر دوم در بعضی اقوال که از ادب ابرام و اختر ازین مذهب مذکور است بدان معنی تا یخ این طریق

چون که آن تعلق است و در قسم دوم میگوید که از قیام معتبرند و آن است که آنرا
در پلایت پر کرد یعنی طبع و کثافتت میگوید چهاردهون یعنی چهارده خلعت پدید
آورده و کرده اول زمین است و بعضی اکابر و سمیت آنرا پنجکوت و چون گفته اند و کوهت سنگ
و چون در هر یک از این کوهت فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و
برتر از آن هوا و فراز از آن آسمان و فراز از آن آسمان است و خودی و بالا از آن
صفت یعنی ماده و قیام و چهارده از آن خویش است و او را پر کرد و احاطه کرده و عارف
خرق این مجموعه مذکور است کرده و بالا رده و دانا نیز همین بود آب طعم و با آتش صورت و بسا و
بسوئی از سر و خشک و آبسان صورت او را که کند و در یک دنیا حواس ظاهری مانند حواس
باطنی محل انانیت و همدردین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان او را که اصوات
و پس طبع هوا و درک صورت و لمس است و در سایر اجسام روح و طبع است و طبع طبع است
و طبیعت آتش درک صورت و لمس صورت او است و طبع آب او را که صورت و لمس
و صورت و حق که در طبیعت زمین او را که صورت و لمس و طبع و ششیدنی نماید
از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با مالی بدن حق یعنی از کربلائی او آید و هفت دیگر
با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و در میانان که حق اند و بنو لوک
ناف سو لوک دل هر لوک سینه من لوک کلو تپو لوک پیشانی است لوک سراتل لوک
گردگاه و مقدر بل لوک ران سوتل لوک نغو تامل لوک ساق پای ساق لوک کتبه ساق لوک
روی پاتای لوک کف پای حق تقسیم از حی و دیگر که منحصر در طبیعت باشد هر لوک که پ
حق بنو لوک ناف سواتر لوک سرق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل است که با جمیع
عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست و هر دین قسم ازین کتاب گویند که
حق بسیار یعنی زمان استی یافت و از طبیعت و زمان پر کرد که عبارت از س
پرده است و پدید آمدن و از پر کرد و از منت موجود گشت و از منت که عبارت از س

ملاکات
جبروت
الکونیه

سازگار یعنی خودی و جود یافت که ساکن در اجسام و تاسس باشد و با یک عبادت الهی عقلی است
 و اجسام و اجزای عالم را گویند که شوی و تاسس دفع منافعی که آنرا بتازی غضب نامند و از
 اجسام و اسباب پیدا آمد و تاسس ملک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تاسس شدید و شوش
 و روپ در شش و گنده یعنی ششوی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت
 و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور ثلث ذرات پدید آمد
 که سه فرشته معظم اند بر مسابح خواسیدند و از هر فرشتا لقیات از هر چهارهشت برهه های دیگر فرم
 قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
 و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و محل و طبیعت است و در بعضی مقالات
 اینها آلت خضر است او چند در بعضی تقریر چنان نگه می پیوندد که حق را نوری میدانند
 در غایت عظمت اشراق و منایع سبب و ضیاء و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف
 نوری محض و وجودی بخت و هستی صرف میرا از مکان و معرا از ملول و شتره از جسمانیت
 مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال منظر او دیده است
 که خود را در مرایای عدلانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول کتاب بباکوت
 نگویند که موجود حقیقی و وجودی است بخت و احدی ضدوند که در آنست مختلف در غرور و اعتقاد
 حجاب و اسما و در طریق وصول بحضرت او مشروط بقبح غضب و قبح شهوت و غل جواست
 دان ذات مقدس موسوم بنایانین در مینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین
 مدد سر و سست و پا و صفت نهی عقل در خواب و مدد بود چهره مدی که موسوم باد
 پس است و عامل تیرین اوست از انان این شخص اعظم گلی که در هند مشهور بکول است
 که در کوه آنزان گل برها پدید گشت و هم از انصافی این موجود اگر هیچ مخلوقات بر صبر
 شکیفته و در بعضی از کتب این طایفه اند که ذات مطلق و وجود بخت این را که در وقت
 صریح است از انان خوانند یعنی حضرت بزرگ و گویند آن ذات که مبراست از جنات

شخصی را آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همان آفریده
نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن اشیاء معلی بنفس لشن جلوه کرد تا او تار گرفت تا باعث قوت
انچه بر ما آفریده و در مرتبه کثینت گشت و پس ما و او را انجنت تا انچه بر ما آفریده و هنگامیکه گشت
ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقصا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند
بر ما مردی است پیرا چهار سرو تا راین یعنی لشن چکر که یک گونه حریت است در دست داد
و همیشه او او تار بگیرد و او تار نامی او ده است او تار عبارت از ظهور و تعین است و کارن
سبب انخواند بر ما و لشن و معیش را ترکان گویند یعنی سبب درست یک را کسی بود یک
آسز نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت آنست بیدار که بر ما دارد و
از ان چهار بید مردم رسانیده بر داشته در آب گرخت لشن در روز پنجم ماه چیت در کشتن
پنجمه او تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفت را کس را گشته بیدار را بر او ظاهر
او تار این بود و دوم کورن او تار بود که آن را کچه او تار نیز گویند و آنست بید یعنی بیدار
بید و دو مجله ماهی و او تار فرو آمدن فطهر شدن و چیت ماهی است کشتن پنجمه چیت از ماه
که در ان کتاب بنا بدینی شبهای سیاه و در دو و از و هم چیت در کشتن پنجمه کورم او تار گرفت
گویند فرشتگان و دیوان از دای موسوم بواسطه او تار رسن ساخته بگوئی سترک سند
نام بسته آن کوه را شیر نه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نام این هیزم آن کوه را کوه بستانا و انقند
و بدین دو شیدن ما را آب حیات بدست آورد و ند چیت ماهی است و کورم کشت است
و بیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غراتب آن مکان میخیزد اگر استخوان برین یا کوه
در عرضیکه در انجا است اندازند بعد یک سال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست
که بعضی از تخمین قدس برج سلطان را بشت مانند کرده اند و باین نام خوانده اند و فرنگ
چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع کشت دید طالع خداوند ماه و سلطان را خداوند عالم بینا
شاید فرض اکابر است که کورم یعنی کشت صفت این برج باشد و او از مجله یعنی ماهی

برج حوت سوم براه اوتار بود که چون برن نیاچه نام را کمین برین را برداشته و آب در آمد پیر
 بشن در سیزدهم حبیب در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان را کمین را کشت در زمین را بر آورده
 شکل بچه سیم سفید ماه براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که برن کشت نام را کمین بود
 که پیشش بهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی یا زود لاجرم در ماه بیست
 چهارم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سرشیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت برن کشت
 را کشت پنجم دامن اوتار بود که چون بلدیست که را کمین بود بعبادت در ریاضت صاحب لوک
 شد یعنی زیر زمین بالاسی زمین آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتاد
 بنا برین بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل بچه بصورت دامن اوتار نزد بل آمد و سه
 کام زمین را درخواست بل قبول کرده شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفارست
 بل را از علایق منع کرده گفت بشن ست ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من بپویند
 کند چه بازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سوم از
 نات او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سپیش آورد بشن دانسته پابر آن گذاشت
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او بادشاه زیر زمین ست دامن
 کوتاه را گویند او بر بنی بود کوتاه قدوششم بر ارم اوتار که چون گروه چتریان بدکار شدند و فتم
 بهادون در شکل بچه بر ارم اوتار شد که از تخمه بر بن بود چتریان را کشت تا بعد یک شکر زنان را پاک
 سیکرد و بچه را می کشت او زنده جاویدست که آن را چرخ گویند پس فتم ارم اوتار بود که چون تم
 را دن را کمین که فرمانفرمای را کمین بود از حد گذشت در نیم چتر در شکل بچه ارم اوتار شده
 و از تخمه چتریان بود درین هنگام را دن را که فرمانفرمای را کمین را نکا بود بر انگشت و انگشت
 از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سبیلان را رم را که آورده بود از و بستید و را کمین
 در زبان ایشان عفریت را گویند ششم کشتن اوتار که در دوایر برای کشتن کمین را کمین
 و امثال آن در هشتم بهادون در کشتن بچه اوتار گرفته کشتن با هلاک کرد و کشتن نیز

چهارم بود نیم بوده او تا چون ده سال از دو پرباقتی ماند و بوده برای کشتن مچان یا ملین
و مچانی که شب میگردند سوم میا که در شکل بچه بوده او تا شد و هم در آخر دور بکجک بر
کشتن مچان یعنی مخالفان هندوان یعنی سوم بهادون در شکل بچه در لبه سبیل بچانه میا نام
بر مینی کلکی او تا خواهد شد و او بر مین خواهد بود و فساد عالم را در کشته غلبه مچان یعنی مسلمانان تصدک
و میوه و امثال آن نماند بعد از آن است جاک در آید و گویند ساکنان و هستان ملکات را
بدار الملک و جوب راه نیست و گویند از نریه کار از آن بر ترست که آفرنده کاسیاب شناسا
آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی ملک انداجرم بر ایند متعال واجب است که از
حسرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کاسیاب شناسای خویش گرداند و هم گویند برای خواهش طبعیان
تسلطی خاطر ایشان بچانه این جمیع ظهور نموده و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از نریه
نیست چنانچه تاویل این مطلب بشیویش این اوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است
که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایند متعال درین مقام
تمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیرست پیری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حامی معنوی حکیم سنائی فرمود
بیت پرده مادر جهان لطیف بد نفس کو یا شناس و عقل شریف بد و از رشن صفت
محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و دانیکه از نفس فلک اول خالی شود و اوتار گویند
چنانکه گفته اند که اوتار یا بر تو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح
رام بعد از قطع تعلق بدن او متبن کرشن پوست زیرا که خود میگویند که پر سر ام اوتار که اوتار
ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدی است چون رام اوتار شد و راهی بهم
رسیدند پر سر ام آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو بر مینی و من چهارم و من را تعلیم تو
واجب است پس گوشه گمان بیای پر سر ام رسانیده قوت او سلب نمود چون چهارم پر سر ام

در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام متعجب نه گفت رام او تار شد
 جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من کشتنی نیست من قتل ترا بودم ازین بود که رام نزد
 شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را مکدا و تارگو نید یعنی سلوه لوح
 و شبست که از کسیران یعنی مرغان است و اکنون بازن آسمان برآمده و از ستارگان
 شده استاد رام بود و او را بنمود شناسی رسانیده و با المیک کید نصیاح او را و احوال رام
 که آن کار ماتن گویند آورده و آن اندرز مارا جوگ با شست نام کرده اند برهنی کشمیر که
 انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بالفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون
 از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بنیاد است که آن سهام در بان بهشت
 شده اند و نمیکند ازند که پرسرام داخل بهشت شود این مضر دالت میکند برین که تا او تار
 نرا نمین هم نیستند که پرسرام و رام برود و او تار نامی بشن اند و بعد گیر افتادند و گیر نگذاشت
 حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوندند پذیرد پس تقنین حاصل شد که نفوس
 از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا او تار نرا این میخوانند و نرا این نفس عرش گویند و آنچه
 گویند که نرا این خداست و او تار نامی او را خدا داد اند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
 اشارت بدانست که نرا این عبارت از نفس کل است که آن را صوفیه حیات اشد نامند
 چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او را جرم نفوسی که از نفس
 کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات اشد است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش کنش
 پیرایه پذیر شوند چون از جلال برهند با نفس کل که بشن است و حیات اشد یکی شوند بحکم
 حکم حرکت نفس فکرت سرایت حق خواهد بود و آنچه مجده و کجده و براه را او تار و انداز اشارت
 بدانست که جمیع اشیا بر تو ذات اینو تعالی اند و نقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید
 شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت میرایم از خدا سیکه
 های سیکه و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تجر نمودم از این روی حد کلب ظهور نفس را بد

بهنگامان گفتند که یکی ازین دو کافر شد مانی بدیشان رسیده تمیز کرد و فرمود بزم مشکلم ظهور
 سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص فرست نزد صوفی در ساک ظهور نکردن نقصان
 بنا برین از خدای نامرسا ترا گردید پس یکدیگر کافر شدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده
 این طایفه یکی است را قلم باشد و ش گفت توان گفت که مراد از مچیه رب آب است چو ایشان
 میگویند که عفریتی بیدار در آب برده بشن آب در شده عفریت را کشته بیدار باز آورده
 مچیه برای آن گفتند چه مایی را آب باز بشنکی است و از کورم یعنی کشت مراد رب زمین است
 چه در قصص این طایفه آمده که او نار کورم یعنی کشت برای آنست که زمین بر پشت خود بپارد
 و زمین بر پشت کشت است کشت را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بگری است و هم
 بعد از آن زمین است و از خاک مراد است شہوت و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود
 زمین را بزدید آب و آمد بشن بصورت خاک شده او را بدندان کشت عفریت اشارت
 بفجور است که زمین آب شہوت تباہ گرداند چون قوت روحانی یا او بود بدندان عفت
 عفریت فجور را بر اندازد و خاک برای آن آوردند که شہوت صفت خاک است و او تار بر آن
 آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است
 نرسنگه بیانی بود که سرشیر و تن آدمی داشت و کمر تور خواستندی شیر گفتندی و از
 برهن کوتاہ رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن گاهی
 بزرگ از و سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاہ خردمند به از نادان بلند و از ارجل سخاوت کم
 جسته اند شید و ش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازین که آورده اند که کشن شاتر و نیز زن
 داشت یکی از مخلصان گمان آنکه شاید کشن همه زنان نمی رسیده باشد برای استماع گفت
 یکی از محدثات بمن بخش کن کشن فرمود در هر چهره مرا نیایی آن زن از تو باشد مخلص همه
 مجرا گشت بهر خانه که رسید دید کشن ایکی از ایشان در اختلاط است اشارت است آنکه
 محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جنرا و دیگری را نمی خواستند و سوره

در نظر داشتند لکن بی تصور او بودند و این که گفته آمد چکر یک قسم حر است در دست بنین
 اشارت است بدانانی و حجت قاطع که بی باوری نفس نیست نیاید و از مواد و اشارت طبیعت منفرد
 کنند و از آنکه در گردن مواد پوست غضب را با صفات و میره جسمانی خوانند شستن مواد و برگاه
 اشارت باوصاف جسمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مواد و بجای سوزانیدن مردگان است شعرت
 بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و هر خردون مواد و اشارت بدین است
 و هم بدین معنی گویند. مواد و تباد که گیتی است یعنی طبیعت منفردی است نفسی است و بدین است
 و سر انجام هر طبیعتی در سر و آنچه گویند هر فرشته را روحی است از صفتش و ابتدا از برهان کند
 چنانکه گفته ام عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سر و گفتی زن نفس کل جسم
 فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت آفشیجان باشد چه از آنچه فعل
 آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن
 فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگر آثار مخلوقات چنانچه جمعی از این
 را خداوند و گروهی مواد و او فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر را و همچنین هر چهار یک بر علم ایشان
 کتاب آسمانی است هر فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارت است بدانکه این دیوتان
 مظاهر و تشنه و ظهور نموده جمال با کمال ذات خود را در آئینه های صفات خود می بینند
 و از ذره تا خورشید هستی پذیرندگان عین ذات مقدس الهی اند و طبیعت در هر چه دیده ام تو
 بنود او بوده ای ناموده من تو چو بسیار بوده چو فقیر آرزو گوید سوید این قول است آنچه
 بندگان گفته اند که اکست که ستاره است سابق شخصی تراش بود که تمام آسمان را بدو گفت
 جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه اکست عبارت است از سبیل که ستاره است نیز
 قطب جنوبی و قطب شمالی شود آسمانی که آسمان بریده شد همه خشک شود چنانکه عربی
 گفته اند اطلع من قبل من قبل البشیر و این قسم رمز و اشارت در کلام آنما بسیار
 است و پیش یعنی مواد و فرشته است تولید و بواسطه ششم که ماه و آفتاب و آتش است

خج سواد و مدنی محاکم کرده و خرقا و از جرم قبیل است و نه برهاست و پانده رود یعنی
 حاد بود و از ده غور غیده و ده جبهه مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و آگنی میان
 مشرق و جنوب است و نیرنی میان جنوب و مغرب و دوائب مابین مغرب و شمال و ایشان
 پنج شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوهت و هر کوهت صد گله است فرشتگان
 زنان روحانی دارند و فرزندان و مانی از ایشان بوجود آید و گویند ارواح انسانی منور
 ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند پس بار باز
 گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و رزق و رزق و رزق
 در جبهه مانند چون مدت مزمل مفتی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا با جیبان
 کردار کنند و افاق آن جنبا یا بند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب ترتیب
 شود و گویند جمعی که لایق دامن بهشت نیستند یا سید سلطنت و راحت این جهانی عبادت کرده اند
 در فشار آینه برادر خویش رسند و گویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند و نتیجه
 آنست که در اطاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او در سجود و سجود و سجده
 میسود و هیچ سلمان بزرگی نزد خیرات و احسان است گویند و او را قانیکه را میچند او تا در حصار
 میکنند و برادرش پسر با فرستاد و تا قدری پنج گیاه را برای افطار او بیار و پسر پسر
 حبهت نیافت چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است
 مادر نشاند گذشته درین روز و اقامت بر استر منای مبدار تعالی بکام بر ابر بر نهانیده ایم گویند
 گروهی که بدکارانند و درین عالم با جساد و شیر و پلنگ و گرگ و سگ و فوک و خرس و حشرات
 و بیاهت و معاصیه این پیوسته جزا یا بند و جمعی که بغایت گناهکار است ایشان را به جهنم
 برده و در عروج و متابا مانند و در عورتگاه رنجوری کشیده درین جهنم است و بعضی
 ایشان بهشت را بدشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس که با او بیگانه است
 اند باشد چون مدت او خود بهشت بکام روانی بگذارد چون آن را بهشتی

چنین جهان نزول نموده موافق کردار نرایا بدو اندر او محبت سپیدی نام هر که اندر شود
 همچی زن او باشد و همید قربانی کردن اسب است با نشان در رنگ و اعمال معین و محققان
 ایشان از اسید نفی خواطر را میخوانند چه خیال پس است تیر و قتل او بر اهل یا ضعیف و
 یا اشارت بنفس سببی و پیش ایشان ملائکه بصوت و غضب گرفتار اند و کبر علی و تشکی مبتلا
 و حصول غذای ایشان از اجز و داوخته و اطعمه و اشربه و غیرات و مناسات مرسوم است و
 خوش ایشان آهنگ زندگی است گویند ستارگان پر بنیر کاران بوده اند که جنروی ریاضت
 ازین جهان ظلماتی گذشته و رانی تر شدند و در نشیب لایح عنفوی بلایح آسمان مینائی بر بند
 را و بود و نام و نژاد و اسم آباد نیایگان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند پیغمبری حل
 پس حضرت نزل عظم و برج پیر زمین و آفتاب عالم تاب پیکر شبان بر سخی این بر باز هر پیر سبک
 و عطار و پیر قمر و بعضی گفته اند قمر سیر اتری مایه است و معنی بر آتند پیر و ریای شیرستان
 اشارت است بجهت فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که در دست کرده
 بآن پیوند پس دان آنکه با قلب پیوست آنرا آفتاب گویند و پیر آنگس را پیر خوشید خوانند
 نام دیگر با شیدوش ابن اوش گفت شاید که مراد از پیران که اکب عقول باشند چه
 در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا یقانی را پیر گفته ازین است
 گویند عنایه و پنج اند و خامس کاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم
 شده که کاس آسمان است از احوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تخی میجویند
 که خطا باشد از مقدار عقلای ایشان که از آن جمله سوست و اجنت راسی کلکی است بطلو
 پیوسته کاس مجر دست که اشراقیه یونانیان از مکان دانستند و از امور دهر
 کل کشیسری که بر مبنی بود و دانستند شده که کاس مکان و مکان پیش از خورشید
 یونانیان بود و بر مبنی است که در هند شده باشد در جبات و مساوی باشد
 ایندزی مکان بخشی که خلق را در آن جایگاه رسانند باشد هر فردی

انسان بعد که مکان سجد و سجده خردی از وی مکان بعد است و می است میان دو چیز و ظلال العاد
 و در این راه است از تقریر ایشان از کاس فر مکان بدین بیان همان نمی شود و گویند آسمان
 موجود نیست و هیچ و گویند که بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بزمین روان است اول
 دیوای نمک آب شور دوم شیر و نیلگر سوم خمر چهارم روغن پنجم و دغاب ششم شیر هفتم آب
 و گویند بالایی زمین کوهی است که آن را اسمیر بر پست خوانند و آن از طلائی است و در آن
 طلا که بر دست و گوئی که بر او دو سیکنند در نوک و یعنی مسنج سیاره و راس و ذنب بسیار
 دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب و در غریت اند که آب زندگی خوردند و بشن گفته
 آفتاب گفته ایشان را بجز به کتان را بجز خوانند و در بجز بجز گوی بر دو شکافته شد
 بدین کین اس را می خورد و ذنب آفتاب را دگویی بر دو شکافته است همین که بدین فرد
 بر ناز شکاف بر می آیند کوف و ضووت نیست و سقر چهار شهر است که آنرا است لوك
 خوانند و جای جشن به جانی که آن را می کنند و مسکن جواد پور که همین گیلان است
 و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب میا بد گواره های زمین است که در صبح بیدار
 و یو اقیست است برای آشنایی اهل بهشت شیدوش گوید بترست که بهشت عبارت از افلاک
 است و ستارگان ثابت در فلک هفتم اند لا جرم نفوس را آسمان گواره باشند و حضرت نیز
 اعظم از برترین فرشتگان خوانند و چون تلخ کتب ایشان کنند از بزرگتر موجودی نشناخته
 ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و در لوط و جود و سوس و اوست و برهما و لیش و معیش را
 فروغ و منظر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال و افعال بدین اساسی ثلاثه سوم
 است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرایض شسته این اشارت است ملک
 چهارم و آن را هفت اسب دیگر و در آن آویزنده است پیشانی مشرق طلا که در و معانیات
 با گوئی پادشاهی و انواع سنان می روند و او را اصل وجود و همه کل شناسند گویند زمین
 پوست را که است که او را بگشایند و پوست او را بگشایند نه که او را استخوان او است

و آبها خون او در سخنان و نبات سوی را کس مغریه را گویند و درینجا اشاره کرده بقاوه مغریه
و گویند عناصر صوری و زمین آنقدر زمین بر چهار پیل است و این اشارت است بر طبع آتشها که هر یک
برگزیده خود آرام کند و طبع آتشها که است این اشارت است با آنکه دوره و بر تمام میکند
و جویم یعنی مرغ مغریه است بدین نحو است او را میان نموده اند و زهره را مرغی است که
و گویند علوم و دین و ایمان و آئین بیکدیگر ایشان اندوخته رسیده و تخمین اسلام گویند
این اسلامیان خلق زبیره دارد و تقطیع آدمی بدین راه است گفته اند و فرستاده ملاکند و
آئین بر این مشرکی است و گویند کلام آسمانی است که یکی از انجیمی بیکران بدان لغت حکم
نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تا زبان بر ایمان گفتار است و چنانکه در علم ایشان
نامه سادای است بلفظ شکر است که در پنج شهری بدان زبان نگنم گفتند و سوا می کتب
این طایفه یافته اند و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بیدار بر ما بایشان رسیده
برای استقامت جهانیان و فرشتگان اشارت بکفایت آریان کرد و از دست که از عقل اول
فرغ می پذیرد و پذیرد ایشان علوم شده و هر چه کرده اند از بید هر که خواهد دلیل ندید خود
تواند بر آورد بعد از آنکه لیل بر محبت حکمت و تقوی و موعود و موعود و تقویت و باحت
و بهت روی و نیکوئی و نصیحت و کبری و سلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن بر آید چه
آن تر نور تر سازد و اشارت و الاست جویم که هیچ جویندگان از و میره مند شوند و گویند حق
خبر برین است و موعود است در شکم اویند و این فریادیک بدانت که شیخ شما جلدین
مستول و برین فرمود که به عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آن اجسام
مانندند و او را و انجیم یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل گویند
و آن را جزوی است یکتا و آن را عقل را جویند و آن را عقل کل خوانند و در
عقل کل گفته اند که حق در آن درو گفت و آذر بهشت گیان گفته اند و هر دو شیخ
بجمله فیما شد مرتب و فرموده است حق جان جهان است همان جمله بدن و اجزای

مانند که حواس این تن به اجرام غایب و موالیداً اعتنا به توحید تعین نیست و در کار هفتن به این
 طایفه هر که تمکیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل خود او را آنس خوانند یعنی غفرت و شیطان
 و زمان اگر بهندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از هر
 شنیده و در معدن الشفای سکندری که منتخب او اکثر کتب طب هندی است از عظامی برهم
 نقل کند بدین مبادت که زمان نزد حکمای هند جوهری است قایم بذات مجرد و از ماده که همیشه موجود
 باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک
 ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حالیت و مستقبلیت حقیقت صفت آن نباشد
 بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود به تبع افعال
 زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب
 زمان را در روز و شب و ماه سال و فصل گویند ازین گونه رزم بسیار دارند اگر جلد بانوسیم
 چندین کتاب پیش و ایشان را اتفاقی است که مدار جهان بر چهار دور است و نخست است یک
 گویند و استادان هفتده یک و سبت و هشت هزار سال متعارف است درین دو جهانیا
 از متر و کمتر و بزرگتر و سبت و شش هزار و پستار استی و درستی را پیشه خود است
 اوقات گرامی در مریضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور یک سال
 عرفی است و دوره دومین ترتیباً یک است و درازی آن دوازده یک و نود و شش هزار
 سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم به مقتضای سنای از وی است و عمر طبیعی مردم
 درین دور ده هزار سال متعارف است و دوره سوم که آن را دویست یک خوانند امتداد
 آن هشت یک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیا ن اوقات
 خود را بگذرانای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم که یک است
 که امتداد آن چهار یک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع
 جهانیا ن بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور

صد و بیست سال مشهورست و هر چهار یک را یک جگرمی خوانند و هفتاد و یک چوگره را
 یک ستر نامند چنان هفتاد و یک چوگره را یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرما فرماید
 گیتی بالاست سپری شود چون چهارده فتر بشمار یک گفته شد بگذرد یک روز از عمر هر محاکران
 پذیرد و گویند ایندو تعالی جسم برهما پست بدین سید گیتی را آفرید و پدید آورنده بهماست و جمیع انسان را
 بوجود آورده و چهار گروه گردانیده بر همین و کثرتی و بیسی و سودر گروه نخست را براس
 حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری منصب
 کرده و سیدالانظام مام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و برزرگر و پیشه واران و
 اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه
 بر دل ازین چهار گروه است مردم تراود نیست بلکه را کسی است را کسان از ریاضت کاه بجا
 رسانند که برهما و بشن و مدیش خدمت ایشان میکرد و چنانچه روان نام را کسی بود به نیرو
 ریاضت جهان و جهانیان مطلع او شدند برهما بر درگاه او مید خواندی و آفتاب طباطبی
 کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمعه نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر
 سال آن متفلس به صد و شصت روز و هشتاد و هشت روز تا اکنون که هنگام کوشش این
 نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کجک چهار هزار و هفتصد و چهل و
 شش سال و فته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده
 هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از
 عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما
 بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید و درخشان گردد و چنانکه از تابش انوار آن
 تر و خشک بسوزد و فشان از جهان و جهانیان نهانند و مردم گیتی بر زیر آب فرو روند و آن را
 نهان مردم هند بر لوگویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کنند و از سر نو جهان پدید آید
 و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرمایند ز باغی آمانک فلک زهره و بر آید

آید و روند باز پا و هر آینه در درامن آسمان و در جیب زمین و خلقی است که تا ندانند از این
از امتداد سائلان اشارت کردند بقدم علم که چندین بر شمرد اند بکبران نگشته روحانی صفات
شید و ش ابن افوش گوید چون دورا عظم با انجام صد باز خلافت پدید آید و اما ط آب
کره ارض را طبیعت اصلی آب که بالای اوست سز و از تا بشر حضرت نیر عظم باز آب نماند و
دوازده خورشید سز و از معبودان و ترا کیب و خند اقراس بسته شود چون ذوات الاقواب
که بفارسی آنرا اقا بکها و بعربی شهاب گویند ترو خشک بسوزانند و آن دورا قضا بچینند
جهان و جهانیان پدید آید طاه اسمعیل اصفهانی صوفی گوید رباعی گیتی که یکی است مبدع
و مبداعش به این هر دو جهان چو کف نامی ساش به این دور زمانه همچو فانوس خیال به
هر چند رو دکی بوه و ماعش به و آنچه گفته جز اخبار فرقه مذکور مردم نیست اشارت است
بدانکه مردمی مشروط بعفوات مردمی و فضیلت و گزندی است بر تر از ان صفتها نیاز در طاعت
و شناختن خود و خداوند کار چون در لسی نباشد از مردمی بهره ندار و حکیم فردوسی شهنشاه
میست هر آنکو گذشت از ره مردمی به تو و یوش شمر شمرش آدمی به نزد این طایفه پرستیدن
پیکر مادی و نارا این و هیاکل و دمانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان
چنان است که این مشرق بت را خدا میداند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که
بت قبله است ولی جهت را در حقی عبادت میکنند و چون انسان محبوب است از مملکی
و سفلی بیکر و دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا منظر حق مانند تماثیل و شکل ایشان
سازند و گویند چون او تاران منور و غانوار ذات ایزد اند لا جرم مثال مشابه بدیشان است
پرستند و هر آنچه در نوع خود کامل است از حجاب و نیاز و ان گرامی در شسته پرستش
کنند چنین بساط عبادت و کواکب را را می بنویسند و گویند همه گفته جمیع است
اگر کعبه پرستی است به پرستاران بت را طاعت است به نظر سوم در اعمال و افعال
سماز کاران یعنی مشرکان هند و ان نزد این طایفه ندانند و گویند می باشد

تختین ولادت ازان روزی است که از شکم مادر برون می آید و زاون دوم از روز یک سوختی
یعنی ز ناری بندد بدماهای مسود زبان بکشد تا سوختی نه بندد و ادعیه مقرری را ملتمس نشود
خداوندین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امرست که آن را سود شکرم گویند و نجوا
پاک شدن زن اخصیست بیست و نه روز و ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخت گریه با وانه کرم یعنی یکی فرزند دادن که آن
دختر سپردن است بشوهر عمل دوم چون سون نامند که در آن هنگام دعا مانیکه فرموده اند
باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد و عمل سوم آنست که چون شش ماه آید بستان شدن زن
بگذرد و ادعیه بخوانند و بر همه را ضیافت کنند و آن را سمیت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند
پدر را باید کرد و غسل و بوم و جب یعنی تخیر و خیرات و آزار جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز
یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را ناسه کرن می نامند و عمل ششم شش
که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را پاشکرم خوانند و عمل هفتم آنست که طعام
بخورد و خورد سال و بندد و آن در ساعت خوب باید و آن را انی پلاس سرانند و عمل هشتم در سال
سوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را به تراشند و گوشتش را سوخا کنند و آن را خوراک کرم گویند
برایشان واجبست که این هشت عمل را فرزند بگذرانند و اگر فرزند دختر باشد به این عمل اجماع
آرند با ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند و عمل نهم آنست که
در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آن را سوت بگویند و آن عمل اسیب بخوانند و آن رسن
باید از پوست گیاه در ب و دیو برچ باشد و عمل دهم آنست روز سوم از سوت رستن یعنی ز ناری در
گردن پسر اندازند و آن را کیون پویت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زن را زنده رود و زاده
خدا گوی به برهنه است و اما زاده گودان خوانند و عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست
و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا ایشان پنجه و پراش چیت خوانند و عمل سیزدهم آنست
که چون پسر پس شانزده ساله بشود او را که خدا کنند و آن را واده خوانند و عمل چهاردهم آنست

که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آن را چند پرده خان خوانند
 عمل پاتروهم آنکه در هفتم ماه که ما س که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ما شرجو
 و کندم و شالی سیاه رنگ و گنجد و طلا و امثال آن بر براسهم پدهند و آن را دان را پل میخوانند
 عمل شانزدهم آنست که در شیوات و آن سبت و هفتم ماه پچاکن است ماری از نقره ساخته
 با پنج سرخ بر براسهم دهند و آن را پچی نامند نیست شانزده امر ویرمین در سال ششم و هجتری
 در یازدهم بقال در روز دهم باید فرزند را موخی بندد پس از موخی لبستن پس را بکتب بندند
 ویرمین را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده رومی بشمال رود
 وقت شب رومی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام بر روی
 دست بآب رسانده و آب باید با قناب برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشند و شستن
 دست بر تبه که بوی بد زائل شود بعد آن وضو کند در جامی طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست
 در زیر دژان خود بوده باشد پس باین مهتیت نشسته رومی بجناب شمال یا مشرق کند و ادعیه
 که فرموده اند جوانان سه بار یک دست راست آب اندک برداشته بپاشد و این سه باره
 آشنا میدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت مشت دست پاک
 کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت و گیر و آن فو برده بر آن انگشت را به بینی
 و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حساب باشد و درین هنگام ویرمین
 آن مقدار آب بپاشد که تا سینه او تر شود و چتر می آغایه که تا گویزند و بقال آفت در که
 درون و آن تر گردد و مزاج که گین باشد و عورات و اطفال موخی ناکرده اندک آبی بلب
 رسانند و بعد از آن در آب سرفرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشند
 و مینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد بمسبته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
 بخوانند و بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون
 باداد بر خیزد از بول و غایط و امثال آن فلان شود این اسود و اجبی را که سندنضامند

بجای آورده بر من و جعفری باید که سند هار روز سه بار بکند اول صبح و آن سیدن صبح
تا طلوع حضرت آفتاب جهانباب دوم نیمه روز و آن از ستوای شمس است تا زوال سوم شام
و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت تو بخش عالم عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و در
اعمال غسل باید کرد و در سندهای آخر روز اگر نتواند احویه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار
آب بر سر بیاورد بترتیب که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس عات ناگزیری خوانان بوم کند
و بوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و بهیچ نازک و باریک بران گذارند
ریزه های بیزم را با بیخ پاک برگزیده تر ساخته باب بران بد فعات گذارد و آتش را با این
برافروزد و پس بشنخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین میندازد و از ایشان دعا
خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بپوشند بر زبان آورد و منکله فطامی ام از راه
تعلیم شمار نمازمی برم و سجده میکنم و والدۀ نیز از واجبات است این سخن و آموگاری خود و و توبه
بایستد و تعلیم گیر و بشیر طیکه است و خود فرماید که درین وقت من فارغ نمیشم آنکه حکم کند که آن بی بی است
چون به بندگی استاد و دو جامه های بزرگ بها پوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مغفل باشند
شاگرد باید که در یوزه کرده و وجه معیشت خود و استاد و فرزند و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که
سویجی بنهند تا هنگام که خدا شنید بر میجاری میانند پس او را اگر بسجی خانه خود میاید
دیگر خویش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند و برگردد و از هر جا چیزی گدائی
کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر نکلیت فرمایند و در آن مکان
بقیر خود بر مینماید پس از یکجا سپر خود و بر میجاری تا که خدا شنید مسل نخورد و سر بچشم نکند
و زخمها و عطریات ببدان نماند و طعام با نماده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ گوید و در
و مجامعت نکند حضرت خیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و در سخن نگوید و در
تا مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوشد و سرش نکند و استاد را نهایت گرامی دارد
و قیای چنان قرار داده اند که از نجس الکی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول مید و علوم مذاهب بود

ن
از هر جا
از هر جا

زن خود را نزد او فرستاده و فرزند یافت و همچنین پاندر راجه که از احتلاط نسا پرنسیر میکرد گفتی نام
 زنش را بمصاحبت مردان خلعت داد و لاجرم اول بقوت دعا با ملک صحبت داشته پسران یافت
 و همچنین جانیست که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخوابد چنانکه
 بیاس پسر جوین کند هست و پدرش پراش را زنان چتر و بیج که هم مادرش جوین کنده است
 و پدرش سنن بوده احتلاط کرد و هر تراشتر و پاندر راجه از وجود آمد و همچنین جانیست
 که چندین هم نسب همدین یکدن را خواهند چنانکه دختر درو پت راجه که موسوم است
 بدرو پتی بود پنج نفر پاندر و بنت که تم اهل راجت ترنج و دختر عابدی دیگر را ده کس خواستند و علت
 جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز و انیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند
 و همچنین دران کتاب یعنی ماهبهارت مسطور است که در قدیم الد بر تخصیص شوهر و زوج معین
 بود و هر زنی را که خواستش مرد می شد می باود و آمیختی تا آنکه زن عابد می بامدی در سخت
 و پسر آن عابد ستونت گشتن ازین اولول شده و عا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی
 بر یکانه احتلاط کند جنسی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجبور اند از بهر طبیعت قدیم
 عامل اند جنسی از مردم شمالی نینر بدین راه پویه در اند و هم دران کتاب مسطور است که یکا
 عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فردو مایه بهم رسد دلیل و نواز باشد
 تا اینجا که مقالات ماهبهارت است و همچنین نزد ایشان زدن بدو قسم است یکی زن چنین است
 که او را به نزد میگانه رفتن سزاوار نیست و دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طائفه در وقت
 شریفه ایشان بسیار اند اما هر اقدامی سلاطین این جماعت را حجت تسکین شوموت مسافران
 و ائمران محترمه فرموده بوده اند و این عمل را موجب حسنات می شمردند و لعاب از ویاد
 مردم احتلاط با این طائفه حرام ندانست چه زنان بزنج هر و آری مفسدین است اما فرد
 امیرش این طائفه ندادن زشت باشد گویند بولیان ساکن مشکده که به یعنی کشف که
 اور شهر کلک واقع است در قدیم الد به نخست دختر را بر بنای خداد قصد ثواب به بر سینه

میداده اند و بعد آن بکار خویش که بزود رفتن است درمی آورند و الحال از حرص این طایفه
 آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیزنند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از
 جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منصوب بود اینان را جبر انجانه مسلمانان فرستاد اما
 لولیان بکده جلالت هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در گیاره و سوزم زنی را که خواهند باید حلیه بخیه
 و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را سی خواسته باشد پنج وجه من الوجوه او را نسبت و خوشی پهل
 و نسب شود بر خود و بر او مان داشته باشد و تا ده پشت حسبی نسبتش در میان افزون آشکار بود و
 خوش اندازان دختر عجب و هنر سپردار سهند تخصیص چند دستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که
 برهنه دختر حقیقی و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بر آنکه
 باشوهر در خود و قاشم همگام نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا او داده گویند
 و این خواستگاری چنین است که پدر زن و اما در اطلبند و باندازه توانائی نقد و جنس داده
 و دختر به این طحال ترست دوم اسرو داده است و آن چنین باشد که بیریضای پدر و مادر از نو
 زور و ستم یا مالدار می دختر را جبر و اگر با از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عفت نمایند
 قسم سوم گاندرو داده باشد که زن و شوهر یکدیگر را کل باشند و بیریضای پدر و مادر و دختر را
 انجانه برده عقد کنند قسم چهارم را چه داده است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بفرب
 شمشیر و خنجر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشایچه داده نامند که بیریضای پدر و مادر و دختر را بنیسه و
 طلسمات و غیر نجاست دانه آن برده نکاح کنند و پشایچه در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تشبیه
 آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر باید این خواستگاری نیز به این طریق واقع شود در نکاح دختر
 بر همه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم
 برود و چون برهنه دختر حقیقی را خواهد در اشتای عفت کردن تیر باید که یکسر و دست و اما در
 و سر و گیر در دست عروس بود و بنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق دیگر
 و در دست دارند چون دختر بزرگ گیر و از رخت او که آلت قطع بدو خر سیده باشد

آن را و هر می خوانند در دست گیرند چون خودش بداد و دهند پدر دختر اگر بنا شد و جدا گردید
برادران می اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شرط که مقررست بجا آورد
و اگر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر نژاد خواستگاری شود با وجود
توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سنگ و چون کسی از بر شمر دگان نباشد دختر را نگزیرست
که شوهر نیکوتر از او پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار نشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع
ست که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر و خانه شوهر بسیرد اگر قبل از هفت گام
زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر از او باشد رواست که از
نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زنا شوقی منعقد نمی کرد و اگر
زن بعد کار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائزست بلکه
در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درست و یکوفته خورش بدهند ایام پیش منوان نزد
براهمه نشاند و روزی که زن حاضر میشود در چهار روز اول منع مباشرت
کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد
و در حفظ اسوال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیااید و شگفته
و خندان نباشد و بجانه آشتا و خویشان بفسیافت نرود و هم ایشان را ننخواند تا آنکه دختر
و شیرازه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بمانیت باید کوشیدن و پس از عقد
روانیت و از خرومی بجز تا قوت نشاید که زن صاحب اختیار دگی باشد بلکه باید همیشه بیرون
و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند پرباد شاه و وقت منقض است
له از غیر لیر و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسیرد و الا نزدیک پدر و مادر
و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر هستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشا
بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنیکه پس
از مرگ شوهر هستی شود همه گناهان زن و شوهر ازین و تعالی بخش و بسا هنگام و پشت نهادن

و اگر شوهر و زنی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرند آن زن شوهر را از دفعه آوردن
به بهشت رساند و هر آن زنیکه ستی شود و دیگر نشان موشی در نیاید و اگر تعلق بنین گیر و مرد باشد
و چون ستی نشود و به بیوی بسیرد اصلاً از نشان زنی نبرد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزند
در آید الا زن آبتن و باید زن بهین با شوهر در یک آتش ستمی شود و دیگران مجرده
بستم زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین فی که خوابستی شود او را بازداشتن جائز نیست
و محققین گفته اند مرد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر هیچ خواستش را با شوهر بسوزاند و
پیش از مردن بهیر و چه در زبان فرزند شهوت است یعنی شهوت را بر اندازد آنکه خود را با مرد در آتش
افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبت بهر دیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد
که تا پاشنه پانمان باشد و از برهنه و دختر چهری سپر کیه آید برهنه نیست اما کوتر چهری باشد و مستور
که برهنه که در زمان برهنه چهری بود آتش پرستی پیشه میکنند اما آن آتش در وقت نکل بر طریقت
میگرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش بگیرد و دعا نیکه قرأت آن واجب است
چو اند تا شاد بشود و طی که میان زن و مرد هنگام تنگ رفتن آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزند بخوانند هر روز آتش پرستند بهین باید
در هنگام برآندن و فرو رفتن حضرت نیرا غظم هوم کند و دو بار طعام خورده کی در روز و پاس رفتن
و دیگر در شب یک پاس گذشته فقر و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانایی
بخورند و پیشش دستگیری کند و چهری را بید و شاشتر یعنی کلام آسمانی و معلوم خواندن رسالت
اما دیگر را تواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنابر قرارداد برهما و شریعت برهما پادشاهان قدیم چهری بوده اند و بقال را پیشه خسرید و
فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و گشت کاری که در آن سودی باشد
بزرگوار که دولت و کسبی گویند خدمت کردن در زراعت یا هر کسی که بواند کرد و زنی از آن برساند
و قیدی در پیشه او نیست بر هر چه برگزیده واجب است که در آتش از آشیان نباشد

و تخصیص کسی نکند و راست گو و درست کردار و از خجالت مال کسان دور بزنند و برابر سه
 فرض است که در یک سال یک که آن چیزی نیست همین کنند و اگر مغفل باشند نزد ابنا می بین
 رفته قلمی که آورده مرن یک یک خایه طریق یک است که سه کند یعنی گواش باشد
 و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد از آن از گیاه درمجا که او را در سنکرت گو ساله
 لونیدر سنی تا بد و همان سن در گردن نر سیاه انداخته بدان ستون بند و هوم را بخیر و
 میکنند صد و اول انگس که هوم میکنند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهنه بپوشان
 سرون شوند و از آن نفر برهنه یک نفر را بر هاست دارند همه فرمان او بر نه و هشت نفر دیگر
 بی بر هاستانند شانزده نفر برهنه غیر از این هشت تن بیاید که باشد که ایشان علیحد و راستا
 هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن سهیمه چوبی لب سنکرت آرن و بپوشی
 ایک خوانند بیار و در برای افروختن چوبی که لب سنکرت کند و به تملکی خند در و نامند و نیز
 برای هوم چوبیکه آنرا پامارک و تملکی او برسی و بد کنی که راه که از آن سو اک سازند و یاد
 و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبیکه لب سنکرت او دم براه و به تملکی مبری و
 به بعضی گوید و بیارسی انجیر و شتی گویند و دیگر چوبی که لب سنکرت سیم و به تملکی خمی گویند و دیگر گیاهی
 که لب سنکرت دوده و به تملکی کرکی و به بعضی برای گویند و دیگر گیاهی که در باس میگویند و این
 نه شد و آن هشت برهنه که گفته شدند برانتر خوانند و میگیند بدین طریق که درخت خانه که لب سنکرت
 کالی شلکا و به تملکی لبو کو ما و به بعضی کار نکا بجا تا گویند آورده فرس کنند پس آن هشت برهنه آن
 نیز برانتر بخوابند گرفته باشند و آن شانزده برهنه دیگر منتر خوانند و سوراخهای نر را میگیرند و دم
 آتش بر نیار و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهنه بر برای بر دپس است
 او را کند و پاره پاره بیا ساند و استخوان آنرا دور می افکنند پس و فن و گوشت آنرا هم بپایند و آن
 هشت برهنه پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همینه مذکور می اندازند و بالاسی آن
 و فن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که یک میفرماید

او هم بخود و پس صد و يك گاو مع گو سالد و و چنهائي يعني چيزي نقد آن هشت برهمن آن شلوه
 تن بد بند و نيز بايد كه در روز دوم هوم كشته شود همان روز دوان يعني چيز هم بد بند و سه روز
 ديگر مقرر هي خوانند و آتش مي افزونند چنانچه گفته ام اما گوشت نخي اندازند و درين بخور و اين مقدار
 مردم برهمن كه آيند طعام بخوراند و عطرايت بيارند و هر گاه ام ايشان را چيزي بد بند بعد از چندين
 دو كود را پر كنند و سه دو سازند و يك كود را گذارند و آتش آزارند و آتش آن را پر كنند
 زيرا كه يرون شهر ميكنند و خانه بدون شهر بيازند و بعد از آن تمام تن خانه را هم مي سوزانند
 و آتش كه سخته مي آرد عليه در خانه كودي بر آتش كنده آتش را در آنجا ميگذارند و هر روز
 هوم ميكنند و نمي گذارند كه بفسد و براي آتش سه پوشي بيازند چون هوم كردن برون آزار
 برمي دارند طريق هوم كردن آنست كه غسل كرده آمده از ان خاكستر كود تلگي يعني تشه مي كشند
 پس هوم ميكنند و هوم بايد برهمن بكنانند و ديكر ان را نرسد و اگر برهمن بشنوا بخند هوم پيش
 بك را بهمين طريق كند اما بجاي نر صورت نيزي ازار و ساخته احكام بران جلدي كنند
 و هوميكه يك بزور و بكشند آزار كشتنم گويند و در جلبي كه دو بز كشد آزار يون كيم گويند و در
 هوميكه سه بز بكشد و اچم گويند و در جلبي كه چهار بز بكشد خنتوم خوانند و در جلبي كه پنج بز بكشد
 و نچه هوم گويند و برين طريق گاو كشد و آزار گو ميد خوانند چون اسب كشد اسيد و رانسيه نامند
 و برهمن بخواند چون آدمي كشد نر ميد گويند و يك يعني اين هوم در ماه ماك يا دياك يا ماسير
 كند و هر كس يك كير تيره كرد بايد بر سال يك بز كشد و اگر نتواند صورت بز آزار د سازد
 و اگر بشنوند سب باشد آزار د سازد و چه در مذهب باشند و از اجيوات حرام است و در صورت
 يعني شريعت نيز گفته اند كه يك قدرت احياء زنده گردانيدن جانور داشته باشد
 بگشيدم كشته يك را با نيا يذ زنده كرد و عقلاي اين طبقه گفته اند مراد از فعل گوئسفند رقيق دادن
 است و مقصود از هلاك گاو ترك بخش خوارى و خنيزن از كشتن اسب نفى خواند مردم
 يعني دل كه كار تخيله و سائر حواس باطني نر هم هندوان از دست اسپي سته زده تار و توكن

و از خون یخنت آدمی و سلب اوصاف و میوه بشریه و سزاوار آنست که بر همین کیفیت پرواز و
 و به ضرری هم آید آن رفتن قدری فله بخوشنودی از ایشان گرفته بدان قانع شده شغل
 عبادت باشد و غذا آتانیه گردانند که تار و زهر دیگر باند و طلا آلات طاهر ترست از حدنیات
 دیگر هر جا که بنگهد و ماده گاو و مرد را در بیند طواف کند و آب روان و جای ماده گاو و ببر که
 خاکسترو در بروی بر همین و گاو و حضرت نیز اعظم و آتش بول و غایب نار و است محو
 در بیت الحلاسی کوکب تنگد و برهنه در باران ننگد و در سربودی مغرب نخواهد و فوی خون
 و منی در آب روان خنید از دو پای برای گرم شدن آتش در از ننگد و از بالای آتش
 نهند و آب برود و دست نیاشاید و خواب برده را بر این خفتن نار و است مگر بفرودت یا بیک
 بر یک فرش نشاید نشست و کاری که احتمال زیان دارد گردان نباید گشتن و از دو و
 یک پیوسته مردم دور باید بود بغیر از در مشهور و شهر و ده بخانه نباید آمد و از باد شاه اند
 خمیس و اساک پیشه لثیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن آزار ممکن بلکه اذیت است
 و از سلاح و فواش چیزهای نگیند وزن خود را در آتشی عطسه کردن و خمیازه کردن و
 بیهوده نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر کشیدن در دشمن
 بر بالیدن نباید و برهنه در جاتمه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق خوابد
 و برای بازی با کت دست و پا آب را بر هم نزنند و آتش بدم بی آلت و میدانند و نباید
 در حساب اهل تخیم بر اهرامه راد و بخش کرده اند از آغاز تا بآنزد هم را بخشی نامیده اند و روز
 شانزد هم را بر و ایمنی یکی خوانده اند و باز تا آخر راه را بخشی کرده اند بدین طریقی در هر طریقه
 و دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه و دوازده و هجتم یعنی دوازده و یک
 شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پا و شاد و او شاد و مر تا من و سنگوت
 دیگران نباید زد و بر اهرامه را بحقارت ننگد و برای تقصیری گناهکار را یا محبت تمام
 شاگردانند باید زخمش با عانی بدن نرسد و از خود بزرگزدن میوه و بکس و مجوزه

لیسائل و اطفال بحث و مناظره نمکند و با فرا نبرین و با کسی که چه کار می زند خود آگاه باشد
و تجامل کند حق ناسیاس و قصاب و دیوث و در یک سفره طعام نخورد و صاحب خیار کسی را
تا و از بلند بر غولن خواند که از آن بوی ریامی آید باید که کوکب را که حضرت زحل منشی و میخی
و خمس نهره و عطار و قمر و اس و ذنب باشد برای مزید دولت و بر آمدن طلب و حاجات
و قربت حق بچسند و آنچه مقررست از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیونددارد و بر آید
و اما و پر نیز کار برسانند و پادشاه باید خداوند را می و تدبیر و خلیق با بر باد و پیر عادل و خیر
و در مقام رضا باشد کس سخن و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطلع اهل باضت
و پر نیز کاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از درد و غصبت و عسرت و صدد و رنجبت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
در نبرد بگریزد و گاهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در
زیر گام پای بوی فشار و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود ابعثات حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرکز کنند بخیر رسد
و او گستر می بر باد و شایان واجب است تا بحدیکه اگر سپر و برادر و خال و خنجر و شمشیر
و خنجران و دیگر گناه کند رعایت موافق سمارت یعنی شرح مشرعت ایشان را تا ویب
و تهدید و تنبیه و قصاص منتهیاید و رعیت هندوان که آن اسمارت میگویند مستقر
شده که بعد از پرستش از و فرشته گان راستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند
و گشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گا و گوسفند
و آزار ندهد و روی بهشت نیستند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ابر نگاہ نماید که تواند
جانور زنده کرد و چه ضرر و رست جاندار را بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد
بدان نبرداند که معاقب و مواخض خواهد بود و نوز و عقوبت کشتن هر حیوانی که در سمارت
یعنی شرح جایز است اشارت بقطع و قطع معنی از صفات و میم که منسوب بدان حیوان است

و در قیام الدهر و در برابره و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شدند و فرزند
 هستی پذیر آمدی و اسن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را که خدا میکرد از ایشان جدا
 شده بصحرای فتنه بپرستش این دستمال مشغول می شدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شد
 مادر و پدر آنان در صحرا با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودند و چنانچه چند فرسنگ
 در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادان و آویختن و حرف نه زدن و
 لب فرو بستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و اشال آنگون زن ابا مرده سوختن خود
 مشهور ترست انیست بیان سملات که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و این
 طایفه نامه نگار سری منی برهن را در دار سلطنت لاهور دید که از مسلمانان خدا نپسند چفته
 و با بیگانه کیشان محبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
 قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرارداد دولت خود عمل نمودی کسانی تیوار مردی است از
 برابره بنارس و عالم بعلم خود مدتی است که از وطن ملوف حرکت کرده برکنار دریاسی راوی که قریب
 بیاض کلران است در لاهور نشسته است و در باران آفتاب پناه نمیجوید و به پسرین می باشد
 و قدری شیر می آشامد و آنچنین ماه گرد کند برابره صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان بنیاد
 نظر حیارم در عقاید و یدانتیان و این طبقه از محققان موفیان این گروه اند
 خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم سفاکین
 تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات پاک و جمیع موجودات
 بصیر و بر سائر کمونات بنیاد وجودش بهر اشیا محیط و فنا و زوال را بقضای بارگاه پیشین راه
 نه و خدای نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس
 و وجود مکرر را پریم آما گویند یعنی بزرگترین نفوس و متبرین ارواح و شاهان مہمی یعنی
 بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع را از کتم ناب و بقضای شہود نیاید و سازند
 ابن سافیه حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیہ اہل نظر و شواہد نقلیہ بید یعنی کتاب سماوی

باید بر مصلحت ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سه بار در بر مصلحت بود نموده و الا بوسی وجود
ندارد و رنگ هستی چند پرفته و این ظهور را مایا یعنی مکرر شده خوانند زیرا که حیوان شعبده اوست
و مقلد هستی بخش و احد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی درمی آید
و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور می نماید و تنها لباس برهما و نشن و همیشه درآمده و این
یک حقیقت را اقنوم گفته نموده و ذات و احد را سواد گفته و جدا جدا اشکال گرفته اند جهان را
بر پاکر و نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت سوخت بدربار و شراب آتش نایان
نفوس و ارواح را حیوانها گویند نفس از بدن و حواس مجسده و بدست دار فلفیه خود می بینی
در قیقه افتاده و اجزای بدو اطلاق لفظ نفس می کنند و نفس را سه حالت است اول بیدار
که آن را جاگرت اوست و گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی مشتتهای جسمانی مانند
خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و اشتال
آن است رنجور گردد و حالت دوم خواب است که آن را سونیه اوست و گویند و درین
حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اند و چشمتن و مانند آن سرور
بود و بعد از آن منوم سوم حالت را سوسپت اوست و گویند و درین مرتبه از وصول مطلوب
و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست
خواب نزد ایشان عبارت از آن است که در آن فاقه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند
و از مرتبه سوم خوابی فواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غریق است و این طایفه آن را
خواب ندانند و حاج نوم شمرده سو سبت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و آزار و سوز
دانند و نفس درین مراتب در اجساد و بایدها متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری مرتبه
خود شناسی و خدا و الهی رسد پس از غفلت بگسلد و نشان عرفان که آن را کیان گویند
آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند و عارف
بیداری را نیز خوابی انگار و چنانچه از غفلت ریسمان را مار پنداشت اما ریسمان نبود و مار

همچنین جهان را دروغ بود و دانند که انفعول عالم انکاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را
 تر با و استخوانی چون عارف از علایق و عوائق جهانی و قیود اسکانی و اهر و مطلق گردد به عالم
 اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نر فایشان منقسم است به پنج قسم اول آنکه سالک بعد از
 وصول به مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است
 مثل شهر برهما و شهر برش شهر مادی و این قسم مکت را سالو گویند گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک
 و مقرب فرشتگان بود و بغیض مصاحبت و محالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی گویند
 خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی استقامت و اشتیاق ایشان یعنی
 به فرشته را خواهد به پیکر او باشد و این قسم را سار و سیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک
 بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی بهر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایو جم
 سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را حیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آن را
 پرما آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوی را کجایش نماند و اثینیت بر خیزد و این مکت را
 کیولم گویند انست خلاصه عقاید ویدانتیان و داناسی این علم را بنده و ان گیانی گویند و سالک
 سترگان بنده و ان مقوی این گروه حرف زده اند چون و ششست که در فصاحت را چند سخنان بلند
 و حقایق را چند گفته آن مقالات را یوک و ششست نام کرده اند و دیگرش که در فصاحت
 ارجن که از بنیدست کلمات بزرگان را نده و آن تقریرات را کتمانامیده اند و ششگر اچاج
 که برگزیده علمای متأخرین بنیدست درین دانش تصنیف بسید و اد و اعتقاد این فیه است
 که جهان و جهانیان نمودی اندکی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرما آتما خوانند
 گویند این نمایش و جدائی صورت و ترکیب و بهیت چون سراب و پیکر خواب است نیکی و بدی
 و غم و شادی و عبادات و طاعت بصناعت او بامست و این پیکرهای گوناگون خیاست و
 درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تنازع و جزای کرده همه خیالات است و صورت
 خیالی اند سوال اگر کسی پرسد که ملا در گوهر خود پنج شکلی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند

و یکی ناوان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال نمایند خواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پستار و فرمان‌پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیار و تندرست و آلوده و خوشدل و اندوگین ندیده بسیار هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنج گرفته شک نیست که آن جمله خیال نمایند است آنکه در خواب است این همه را حقیقت می‌پذیرد و رای روی که از راه می‌دانی است از آنکه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی سنگ بر بدن خرسیده چون از خواب برمی آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازنی مباشرت واقع میشود و در بیداری نیز جاسه ملوث بمنی مییابم در شق ثانی چرا اثر مییابد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ داده اند که آنیکه تو از بیداری می‌پذیری بر عزم کیانیان آن هم خواب است و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بدینگونه این بیداری نزد بیداران کیانی خوابی است و نشنیده که کاسیاب سرلوسی و سرادانه گفته که مردی را بهفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش هر روزی شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پستش دادار پر داشتند و روزی سربالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ریود هر یک چنان دید که از بدن خود گسیخت و بجانه پادشاه یزاد و بعد از فوت پدر و بیم دارشانه نا ورتلها ختر فرمان یافت و در هفت کشور خزا و خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام فوتش به عالم آخرت پسروا بجنسوی برگزیده پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب بیدار شد طعامی که سرانجام کرده بودند بچته نشسته بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان عوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور را بود و دارالملک من فلان شهر است پس چنین قمار دادند و بیداری به تختگاه مای خود روند و آن شهر را انگیزد یا راست است یا نه بخت شهریکه دارالملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و بختین تختگاه مای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریا

او را سجده کنند از بهر ترمی که از اکل جوگیان و گیانیان است یکی پرسید که منتر سیخوانی جواب داد که
 آری گفتند که لم منتر بل سیخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که موم میکنی در جواب گفت
 میکنم گفت چگونه با سیخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دزدت میکنی طوخی داد آری گفت
 چه هنگام گفت در وقتیکه میخواهم دراز آسایش و این سخن یاد ازین حدیث سید بدو کلام العالم
 خکیوم من عباد الله الجاهل و بیت پرستی را نهاده ان دیوار چه میکنید یعنی رام گردانیدن شتر
 و این طائفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس نا طافه فرشته است
 رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواب پیش نمیکرد یا بگوشش نشنود یا بشناس
 بوی گیرد و امثال آن باید عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار قدرت وجود
 همه اوست گفتن منرا نیست بل شایب تا آنست که گوید همه منم و اگر این پایه را نیابد
 قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید سمیت انانیت بود حق را سزاوارد که بهو نیست
 و غایت هم نپذیرد و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
 شناسند و وجود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند شکر اجاجی که برگزین بر همه و
 ستایان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه رومی و بدر خرد اندر روزی منافقان
 و منکران قرار دادند که بسوی او پل رانند اگر نرمد و بر جا ماند صادق است و الا کاذب
 چون فیل را بسوی او تاقتند بگرخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گرختی گفت
 نه فیل است و نه من و گرختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان بنود را این عقیده بوده
 و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این گیش نیست او تا ران و در کیشتران پندان
 کامل همه برین رفته اند گیائی رینا ز برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گورو و کورنیه
 گویند گویند پدر گیانا نند مشیورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهر را
 که در سر راه کشمیر است خردا که فردا من بدین عصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیوین
 با ایشان حرف میزد تا بهیاسی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همه پیغمبر است

که پاری آنرا سید شمس گویند و حقیقت آنرا گفتم در مجلس نیردانیان پس قطع تعلق جسد
عنصری نمود و مردم چون دیدند که منع رجش از نفس تن پر و از فرسود سپهر آتش و دوا و نذر
کیانی در جوانی پاس دم سید داشت و مجلس نفس میگرد و بر ریاضت کار و بجائی رسید که این
سوادى که داشت همه کتابهای هند و آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پیش
دیگر فهمید چنانکه همه بدان قائل شدند اکنون علم العالمی شهر فردست و سخت از ادبش واضح
شده بود عیال او را از رفتن اموال مدول اندوختی نه دوازده از آدن شادی نیست و دوست
و دشمن بیگانه و آشنای یکسان سید اندازد ششام کسی رنجور از سناش همی نمود و خوشبو و سبزه
تام درویشی شود و خود را با و رسا سازد اگر از دوی این معنی یاد پیوسته نرود و رود و دنجونی او کند
و او را مغفوم و اندوختن نگذارد و همواره از توحید گفتگویی کند و جز آن بدگیری نمی پردازد
و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمی رود و سودوشن نام خواهر زاده اش است
مریدی نیز را دوار دازند و پسرو خانه آن عزیز با خبر است که نذروی که مهیدان می گردید ایشان
میرساند چون کیانی ریخته آهنگ برون آدن کند او را جامه می پوشاند زیرا که او را هیچ چیز آنکارا
پسندان گاهی نماده مگر آنکه نگاه کتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشع سلمانک آتش افروز
و در آنجا گو سپیدی بکشند و فوسونا و دما نا خوانند و آن را بهوم نامند کیانی بر نه گوید آتش ما
عرفان است و در و سیمه دوی میسوزم و بجای گو سپند خودی را سیکشتم سوم نردمان است و جمیع عیال
هندوان تا دایل کند و جمعی کثیر میروند و خواه زاده دار و کلک نام ده ساله که کمتر خودشن است
روزی از ششم سیکر است نامه نگار او گفت و دوش سیکتی جهان و جانیان خیالی اند اکنون
چون سیکری باخ داد که چون جهان است که به نیز وجود ندارد اکنون هم بآن ختم این گفت
و باز مشغول گردید و مصحح صحبت نیکانت از نیکان کند و جنگا تمه سپر کیانی ریشت
ساله است بجاییکه در خانه ایشان بست می بختند سنگ بچه را برده جامی داد و قفقه برکشید
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان نذر این لهر اتمی چستید و دیگر اینکه هر کس هر چه

خوش کندمی پرستد چنان پستش باز می ست من این بازی میکنم و میگوید از اهل خانه بنابر آواز او
 دست او گرفت و برو تحسین کردند و در برابر او چهل و نه سجده را قم حروف در کشید و کیانی رینه
 رسید و از صحبت او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسید
 که شاکه و تو کیست گفت آنکه جدای رسیده باشد و خود را جردان نداند و نه بنده و راقم در هنگامی
 با سرفاسی بنده و پیشه سار کشمیر زنده بود و ساسی که دعوی آزادی میکرد و با ایشان بود و هرگز
 اکنون بدیده آورده و ساسی با عرفا نام خور و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده و
 از آل سجد و مکیانی یعنی عارفی قدیمی پیاده با و داد او برای رفع و هم در کشید پیشه سار کش
 و پر دست باز عارفانان باز کرد و کشید و گوید مرا از شراب است بسفر آورده ساسی آنکه
 از آن شکسته میخورد و خود را بنایت ستود و گفت از ساقیه و برآمده ماف نخندید و گفت گوشت
 کاه باید خورد و ساسی شنید آن برین سخن از آن سخن بدون فت تا با عظمای دیدن کیانی رینه را که گاه
 نامه دیده و شاکه صحبت و گنایش حجت و سوویشن قول و آداب حجت و مهابت رینه و آوت معروف
 بگوید با او که است از شکر صحبت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه
 با هر آزادی که چرب می پرستد شکر صحبت گفت تو چرا زرگری میکنی اگر گفت آن پیشه من است
 بهر روی شکر صحبت جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سید احسان غذا ملاشتید ای سید
 که از شغری نامه از وضعهای بلاغت آثار بود و بیتی بار اقم نجات کیانی رینه زلفت و با ایشان حجت
 داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده لشکری فرو ماند گفت تمام عمر من
 در خدمت و ارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشت چیزی از انسان دارم
 نشنوده بهر ارام بوی ساسی از کیانیان بود در کمال آزادی چون کشمیر سید از رازی مودول
 تعدد براب و ده خانه که بهر سوم است بهر صحبت جنای سر بونی موی که فقیهه وار شده باشد
 تا اشد بری است بهر پندت قاضی نبود او را بدید گفت هرگاه موی ستردی در تیر تخته
 یعنی پست شاکه بی باستی ستر و جواب داد که اخراج اکینه جاسی است که در آنجا دل خوش گرد

و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد و در سینه هزار و پنجاه و یک حجری بکشت و آفرست
 در چوگان بام و شتی که محل چوگان بازی و فی سولای ایشان بود و محرق انسان است خود آمد
 و هاسنگ یک پیر با در سنگه راجه کشت و آفرست و شد و توجه آن از قیود آشکارا پسندان آزاد گشت
 و اکنون عامل نحبیت و استنگان است و او جوانی است که شعر نیکو می فهمد و هزار و پنجاه و دو دور
 کشت و راجه را با باغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل خبر نوازش در آوردند از طبل فین
 هزار کمان با سالاران کوشیدن گرفتند و برام پوری بر فراز بشته برآمده بمشاهد آن مشغول گشت
 و از بوش خروش رزم آریان و آواز نامی و تیره و کوس قصیدن گرفت و در آتش می جوب
 پای او بغیر از آن بشته نگوینا گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم سببی بغرق او رسید
 بدان مرض و گذشت سیر از رفیع گوید و راجه می شد تیره و دلم بعلم حکمت روشن بود هر چند که
 در دلائمش بود سخن به بر بان غلط بسوی مقصودم برود و این راه تمام طی شد از نفسیدن
 ستره و جادو و فقیر بودند ستره و در نگر کوت قشقه بکشید و زن را در گردن انداخت و کباب
 گوشت گاو بانان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هند و این ابن و ر گرفته پیش قاضی برودند قاضی
 باو گفت اگر مبنوی گوشت گاو و نان بازار نوردن نسناس است و اگر مسلمان قشقه و زن را رسم
 کجاست جواب داد که قشقه از عرفان و مندل و زن را نخ تافه و گوشت گاو از گاه و موجودان
 از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چاغ و نمند که نه مسلمان ندیده و
 و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را در مکر و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلخ
 رفت با قشقه و زن را بمسجد شدی او را گرفتند نزد قاضی برودند قاضی او را باسلام خواند بلخ
 داد که اگر مرا کفر اندا کنی مسلمان شوم قاضی زن بویه خوش روی را بدو داد و پس جادو مسلمان شده
 بخاندان آن رفت چون روزی چند گذشت باز آن گفت که این دختر را که از شوهر مرده دارد
 بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با هستی صرف کنم تا فرزند می دیگر آید پس آنرا بدینگونه و عرض
 بیج آریم و پیشه مرا نیست و در این حرفه نمیدانم زن آنرا گرفت و جادو و فرصت یافته بکابل آمد

قشقه زن قاضی است
 که هندوان پیران
 از گندم ۱۲

پری چون شاطران بر سر زده وزنگ بر میان استوار کرده و مقبول مشته و قطر پوشیده بیلزار
اند شاطران او را گرفته که تو چون کسوت مارا پوشیده جاد و جواب داد و تلج و پر بر بلبل و بر میان
دیگر میا شد وزنگ در گردن گو سپند و گامی آویند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در ورشته
از دند جاد و گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میاید با ما شنگ زد و جاد و پذیرفت با ایشان محبت
و نیز درآمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و دهفت شبانه روز نخورد و نیا شامید و شنگ
میز و جاد و مردی بود بر ریاضت خو گرفته و زهرار و پنجاه و دو در جلال آباد که با من بنیاد و کابل
یاران را گرد آورده پدر و دکره جان داد و پرتاب تل پده و چهره فرقه اندازد که تران کیانی یعنی
عارف است و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و قید
پنج دین آئین نیست همه مذہب را را همه با سومی بیدار میداند و در بر یکدیگر دوست را بدو مگر
می بیند و نوبتی نیاز حاجتی نزد دوا ره نام مردی که غلبه از خلفای هر گونید نامک منتقی است بر
شد و خود را شاگرد او دانمود و دوا ره پایی او را بشست و آن آب را حاضران مذہب ایشان
آتش میدند چو ایشان هر که آیین خود دارند چنان کنند آخر میان پرتاب تل و دوا ره گفتگو شد
دوا ره بپرتاب تل گفت دوش من پایی ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب تل جواب داد که ای ابله پوسته پایی مرا چو تو جنتیان میشویند من خود دوست بسیارم
جنت قومی ماند فرومایه در بند دوا ره جنت بور و مریدان نامک مقرر است که چون کامی جویند
در می چند پیش خلیفه استا و یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب تل در می چند پیش کابلی نام
خلیفه هر گونید که در کابل بود گذاشته دست بر سب و گفت عرضی دارم همه مریدان نامک
بر آئین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از انظار ازو پرسید مگر ویدار هر گونید را
از و داری پرتاب تل گفت از ان عزیز تر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب تل پاسخ داد که منو
و رقاصان در اشکران از پیشا و ریه کابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بگیرم
و رقاصان پرتاب تل تکی بود کلمان را هندوان می پرستند و نوبشی آسیب با شیبای او میرسانند

ما همه بن بجز ذات الهی که مخلوق است و صفات توایم به آزاوه و بنوالی چون لباس نهند و اندو عقیده
 کویانان دارند درین جمع همه و آمده بهر چند از پنجاست و از زرگران کجرات و از شاگردی
 شاگردان الهی که بنی برده اند که نمانده بوی است و تمام صاحب حال و بر عزم شاگردان او و هر ارباب
 اند که بشت سه بچو فیروزه افلاک نیر و حکمی بود که بر هر که ز طوفان که خالی رسته است بهر دست
 از در محض است و کانی بهایا که بر باد شاه آمده بهر بار نامدار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب
 از این بود که در بدو است احضامی شد و غلبه خسروی کنایی میخواندند باد شاه کتاب از خواننده سنده
 بدست آمد که نمانده و او در این گفتار است بخوان که نمانده کتاب را باز بقاری سپرده گفت بخوان چون
 از خواندن گرفت باد شاه فرمود که من ترا گفتم بخوان با سخ داد که سخن حسین مبارک گفته ام که جهانان
 اعنای میزند بدان بان بخوانم و اصل غنوی رباعی آن وح مجروح که خلق بدست به کی
 آتش و باد و آب خاک و طین است به این پنج فلک باین همه جرم که هست بهر گردش از ان است که جویا
 منست به مقارن این کنشکی پرواز کتان از آب گذشته اند که نمانده بهر من باد شاه رسانید که بدین جسد
 که نزد حضرت نشسته ام اگر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرمایست
 جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام به بود شخصی معین عالمش نام به گویند که نمانده بکویت خانه را
 دید از یکی پرسید که صاحب خانه کیاست انگس متحیر بماند در بیت اشک نشود باز همین سوال کرد
 از ایشان جوابی که میخواند است نشیند بر خروشید که صاحب خانه نیست درینجا نتوان بود آخر از مردم
 پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته و ست
 این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن انشاید بدور افکندند که نمانده گفت که این
 خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در مردم میباشند و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن
 چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و او که نمانده نبود انجام جمیع که از حج
 برگشتند او را در بند دیدند بیت شاید که درین تنگدادر یا بیم به آن یار که در صومعه نام
 کردیم نظر بترجمه در بیان مطالب سالک میان ایشان گویند درستی و دجیست است

و وجود منقسم بهین یکی حقیقت که ازان تعبیر بر پرورش کنند دوم غفلت که آنرا بر کثرت نامند
 و بر کثرت سبب عالم است و پرش از عدم و انش و ذلول عقل بر پر کثرت در آسینته در عالم بدین
 علت دائر سائرست و در این پرش با پنج آزار است و آن را پنج کفایت خوانند و از عیوب
 اولین او دیاست دومین استاسوم راک چهارم دولیت پنجم بهادیش او دیا عبارت ازان
 که جسد و هواس را نفس بیدارد و او دیارا آغاز و مبد نیست و استناک اشارت بخود می شن
 و انانیت است راک بر آنچه بطبع و مطلوب است در آوختن و دیش راسی خود را قبول کردن
 و راسی دیگر را معیوب نکردن ایهوشیه در کردن و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج بر شمرده
 پر را در آزار و اندوسن یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب
 طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را در تئ گویند و در تئ چند قسم است اول
 ستری دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوسچها میتروستی باینکو کار و معصا وقت باصلحا کرنا
 رنجور مران بودن و بر مظلوم بخشودن مدنا با شایش خلق اشد خوش گشتن اوسچها باید کار
 سخن گفتن و این چهار طریق را بعد دل را فرو گرفته میباشند و او را را اجتناب طرق را بعد چیز
 نمی ماند و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خمس را اعل گشت
 و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میاید و آن عبارت از حصول صورت پر کثرت و
 پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پر کثرت
 ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته مخلوط و بهره مند بود
 و از پر کثرت غرض این طبقه غماض فرست است نیست غلامه عقاید سالکیان در کجرات کوچک
 من اعمال پنجاب نامه لگا آتمه چند و مادیو نامی را وید که خود را سالکی می گفته اند و بر سوم
 ایشان پر کثرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
 و گفته می سرای خارا که نیز آرد و الا طبیعت نظر ششم در سقا صد جوک و
 مقالات ایشان این طایفه گویند ایشان یعنی واجب ذاتی است و احد و گوهر است یکتا

بنی ضدست و ندو بهمتا و در لغت علمی بندهایش صاحب و خداوند را نامند و درای ایشان همه
 حیواند یعنی کماج و در لغت ایشان حیوان را خوانند گویند ایشانرا فعل مجبوع عالم و سازنده جمهور
 عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزّه است و متعال از افعال و افعال سیرین
 مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب لازم نیست
 و همه بودنی و نادو بسیار استی آگاه است و حالکی که محکوم غیر و فرمان برد گیری نیست و مرگ
 و رنج را بجا میانش که سرمدی طراز است بارنه و حیوان آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار
 و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و ما مورد گیری و فرمانبر خرد خودی باشد و این حیوان آنکه
 در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پیدا شده
 در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذارد و جسمی دیگر نپذیرد
 و بدین متوال مترود باشد و جان را بی یوک ایاس از بند جهانی جستن از قید جسمانی ستن
 ممکن نیست و یوک در لغت علمی بندها پیوستن و وصول است و ایاس ملکه دور اس هستی
 ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیا دحق دارد و دران بیت المقدس
 که بیت الله است غیر می را نگذارد و در این ملکه الوصول را هشت عضو است اول کم دوم
 نیم سوم اسم چهارم پرانایا مخیم بر تیار ششم دهارنا هفتم دهانم هشتم سادنا نهم نیم پنجم
 قسم است قسم اول اسم یعنی بی ازاری و خبر و اعظم آن گشتن حیوانات است دوم سیم یعنی را
 سوم سیم یعنی دزدی نکردن و سابق نبودن چهارم بریم چرخ یعنی از زن دوری کردن
 و اختلاط انسوان در گذشتن و بر روی خاک رفتن پنجم ابر کهیم یعنی چیزی از کسی نخواستن
 و اگر ناخواسته آزند نگر فتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم بخش
 اول تب یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرأت اوعیه و تذکار اذکار سوم سنوس
 یعنی رضا و فرسندی چهارم خوم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایس یعنی پوجا یعنی خدا پرستی
 و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه اسم یعنی نشستن و جلوس و ان پیش ایشان بچندین طریق

چهارم پرانا ایم و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرر و مضابطه مستمر پنج مرتبه بار
و آن مطلوب و مرغوب جو اس خسته دل باز گرفتن و در گذشتن مثلاً از امور شت و پیکر فطرت
و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاهری خود را باز داشتن بششم و دارنا
یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا ککل کول تشبیه کرده اند و ک را
حاضر دار یعنی فکر در آن محل کنند بهیستم و همیان آن یاد خدا ایتالی است هشتم سما و حان
یعنی دل سجداوندگار بند و کار بردن فراموش کند نوعی توجیه در حضرت او فرو رود که از
ظاهر حسی چون سبک و خوب خود سعادتمندی که این بهیست قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تهیم رسانند
از و رشنو دو دو برین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار
شود و حیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آثار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایض از ذات او ازل
ساز و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست نیست خلاصه عقاید
جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور و بگویند ذکر کرده می آید چنانچه
طائفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
و اصلمان حق گیرند و خدا را الک گویند و با اعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گویند که گناه است
و همچنین چند نامه از بزرگان سدحان یعنی کاطانند و نزد ایشان بهیادش و همیشه از
فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گویند که گناه است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان
منسوب دارند و این طایفه دو از ده پست اند بدین گونه پست نامه آنی پستی یکایم پرک تا تیری
ار و ناری تا تیری امر نامه کم سبب اس حوبی باندی ترنگ نامه چاکر پرک پستی نیک پست فقره را
گویند و بر علم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و ندهاب از انبیا و اولیا شاگرد و نور کف نامه اند
و آنچه یافته اند از ویافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد
گویند که گناه بوده اما از هر اس مسلمانان نتواند گفت بلکه چنین گویند که بابا برین حاجی یعنی گویند که گناه
و آنچه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از بنی علیه السلام فرا گرفته و جمعی

از ایشان نزد مسلمانان بقید معلوم و مصلوّه باشند و پیش بنده و ان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات و کیش این گروه حرام نباشد چه جوگ خورند بر آتین بنود و نصابی که او بدین مسلمان غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بعقیده اکیان که ذکر کرده آید و شراب آشنایند بر آتین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه کنزایند میانشان و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها و انبیا عامل این طریق را تیلیا گویند و الهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه را همانا گویند که تبعث شده و به کیش توان بکوک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رقتند که یکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذربوشنگ چه بادشاهان آن گروه مجلس نفس گردندی و در پاستان نامه آمده که فراسیاب ابن پشتنگ در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کند هم عابد بحسب دنا ب همان گردید و این داستان مشهور است و در بندهوان و پارسیان یزدانی بر تر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و دم است جوگیان و ستاسیان و هندوان و پیسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و نورش شور قلع و ترش و از محنت پر هنر واجب و اند پس بدین کار و آورد و بداند که از نشنگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبه نخست مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا هندی محل احوال نامند و در وسط آن پنج نرمی فرست که هندی مند و بتاری ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را هندی سن بیک سرایند و آن چوب کول دوازده برگی است مرتبه پنجم نامی گوست که آن را بنود گنت خوانند و پایه ششم میان دوا بر دست که هندی هبنوست مرتبه هفتم تارک سیاه سر که هندی آنرا برهما ندگویند باید دانست که درین گما بسیار است اما آنچه ناگرمیست

و انخن سرگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناریست سوم بطرف
چپ که قمریست و بنده بی آسمانها و او بنگاه و سوکمنای و پاری منادینا و مانا گویند و گوی
از هر بزرگ ترست از میان پشت برستی مهره های پشت با رفته از اینجا بدو شاخ یکی از این
بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر سوراخ چپ و دوم و باد با نیامیر و دودیکه ازین گمانیست
در بیداری و دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباخرت بشصت چهار انگشت
سیرسد این باد دوم را ماده حیات و استند و مدار بسیار از عملهای بسیار و هندوان برایت
و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت کن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است که بهنگام
آن را پران واپان و پاری الائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کفنا کش اند
و بقطعه بن بلور می آید و بقطعه سادرون میرود و بعد از بان و جنبش لسان و تسبیح است
و چون اسم را مرکب کنند منشا شود و همسایه گویند و بهندی این نام را جپا خوانند یعنی بی مد
زبان خوانده میشود و پاری و دامانی باد نامند همچنین بر فراز انگور کشتگاه و گیست اوق از
تار ساق در خشنده چون طلای اهر مشعل بر پشت خج و بعد از اینجا سروداخته سر راه وصول
بتارک سر اسد و گردانیده است و آن را بهندی کوندلی و پاری روحن مارور و شیبیار
گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تارک سر آید
چنانکه رشته از سوار سوزن گذرد از منفذ مذکور تارک سر آید چو این استی آسمان را یعنی
باید جلست را شناسی و از آن یکی در باب بسیار گفتیم اینجا هر یکی را بازنمایم پسندیده ترین
جلست جلست است که آن را بهندی مکت آسن رسده آسن گویند یعنی نشستن از اذگان
و رسیدگان و کامان و پاری آنرا سانشین نامند و طریقیست که با شنه پامی چپ بر مقدم
بگذارد و پاشنه و یک بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر زمین نهد و در میان دو ابرو و سنکود
کس مقعد را حرکت دهد و باد پسین آباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه پایه بالا برد و سایر
رساند و طریق بر افشاز بریدن باد در باب بسیار گفتیم و هنگام کشیدن آغاز

ز جانب سوراخ چپ بینی کند و برست ببلد چون راست هشت بازو راست ببالا برخواست
 کند و این عمل را بسندی بر ایانم و پارسى افزاسدم و افزا زوم گویند و هنگام کشیدن در
 چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قمرض ماه را پدید و اندوسوی راست آفتاب را بسف
 از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گردید و این عمل
 نزد هندو فایده بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بسیار نشود
 و از مرک بر بد و گرسنه و تشنه نگرود و در رزستان پارسیمان آمده که میسر و این فرزند است
 سپاسیان و محققین گفتند چون این عمل بکمال رسیدیم مرک بر نیزه تا در تن بود خلع بدن تواند
 کردن و باز بتن پوستن بیدار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون که خنجر و درین عمل کامل
 بود دل و از بودن در پنجان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجزوات پوسته زندگی
 جا وید یافت هنوز گویند که بر عامل کامل این بر جاوشن همیشه نتواند حکم کرد و او برایشان خوا
 دهد و نزد جمعی از هندو کمال سه کارن یعنی بر جاوشن و پیش بدین عمل است و بجهت جمعی از
 هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی
 پارسی بسی است در سپاسیان همانال نام نامه است شتمل برین کردار و از آن بزرگتر درین عمل
 کتاب نیست دیگر زوشن افتخار و سردستان اشال آن بسیار است بنظر آمده و در هندوی
 کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون ساله سواتما را م جوگی که مشهور است برده انگ است
 و کوک سنگیه از تصانیف کور کناخته است و انبرت کند را قم حروف انبرت کند را دیدیم بسیاری
 هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیاة نام نهاده و در اینجا گفته کور کناخته عبارت از خضست و
 مجندر پونش و این سخن جدا انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان کور کناخته را گویند چیدن گیاهها
 آمده و رفته که او بر جاست و بیان جوگ پیش ازین در نامه گنجید بالک نامه تیشری گویند باز
 را مجرزا و با بود و در جوگ بکمال رسید و تا یک هفته نفس نگذاشتی و صد و بیست سال عمر او
 گذشت و توانندی زنده از نوید هوشیار مسود اوراق مشینده که در هزار و بیست و هشت سن

ترا نزد او بر دم دعای اخیر در بانه توبجای آورد و ازان پس باین سپیداشناس
خواهد شد سرور ناخفته پشیری تنبی همایون و حبیبی فخر داشت در جوانی به پیری باین طاعت
رسیده بود و تا دو روز حبس نفس بنمود و در هزار و چهل و هشت سجده نماز نگاراد و راه را هوید
سبحان الله اتی غنیمتی مروی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدعان بیشتر و ندومی گفتند
بنقص صد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال نگر در راه او دیده شد و بوی خوش
در عافیت بسیار سست و چند سال شد که در پناه و آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
و مردم او را از این سان که گفته اند گمان می برند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بد رسیده
و از جوگیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان شمرست که چون سخن برایشان
برتری یا بد خویش را زنده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو
گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر رسیده است و بی پا و بی عنقوی باشد هر کدامی اقرار
داده اند که علامت یستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سبب بخت بیجان داده
که از عمر خردلی باقی نمانده بنا برین نشانه که چون بنشیند خود را و دفن کند نزد گیانان هند انصورت
خیالی است و شجی و اثری مرموزی مترقب نشود چون سناسیان نیز متراض اند احوال ایشان با
جوگیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذزند بعضی بر آن
آنکه در گردن نیانند و از تنی بتنی نروند و جمعی بحجت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجع
یعنی بادشاه شوند یا دولتندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری و دعوی کرد
نزد ایشان سناسی اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بر این تیرتو آشرم که بر سه ساگر تجارتهی بر
سستی اکثری متراض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آسایش نان پر نیز واجب دانند
این طایفه منسوب اند بد تا ترمی که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تا از این سست و در
حبس نفس بمرتب رسیده که از مردن سست و چون با گوشت کشته که مرشد جوگیان است و بر علم سناسیان
او تا مراد پوست و برود شد و تا ترمی از مردن را حربه خود بگورک حواله کرد و گوشت کشته

بصورت آهن ظاهر شد و تاتری داد گفت نیکو کردی آهن شکستی سست چون کوک از آتش
خویش را کار فرمود از بدن تاتری گداخت چنانچه آتازب گذرد و از بدن دست شد یعنی
میوشیدی فرماید سست بهترین آب شد بکشتن من سست بدیده تا که زخم زده باز بهمی آید
پس کوک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوکی یافتش ناخست گرفته بدن او را
چون تاتری در آب نهان گردید که کوهانه چند انگشت و سهید میارست او را پدید آورد پس آب
آشسته بود و آب را از آب تمیز نتوانست نیز باقی عالی گوید سست بدیده با قطره چون و اصل
شود و ریاست در معنی چه حباب و موج هم آید شکاف این معما را بد دیگری گفته سست
از شرم آب شد آب را شکستن نیست چه بجز تم که مرا روزگار چون شکست چه در اصل سست
دو گروه اند و ندعاری که موی دراز نکنند و مقید با موی و احکام سست یعنی شرم باشد دوم
او و صحت که ایشان همچو ندعاری اند ز ناز را بسوزانند و آب خاکستر از آب پاشانند با آب
و ندعاریان موی سر را بلند تا فیکله باشد و آن را جمانا مندر غسل هر روز نکنند و خاکستر
بر سر رتن مالند و آن را بصورت گویند هنگام مرون بدن هر دو گروه را با جالی پرازنک بسته
در آب اندازند تا بگری و پاشنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بجا که دفن کنند و غده گروه
دوم شکر اجاج است و را به سدیو باد شاه کشمیر که در سی و هجده مایه غاسه را گذاشته او را پیش
خود ساخت و شکر اجاج برهنی داشتند بود و نهایت از او و هندوان برآند که چون شاستر
بیدارند اعلانی فمیدند و او را و تار گرفته بشکر اجاج ظاهر شد تا بیدارند را طاهر سازد و او را
درین باب لقنایف لبیدرست شاستر در علم سنکرت دانش است و بید کتاب ماموی چنانکه
گفته شد است انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شاخت غذا و دوست لاجرم این فقر
را که علم تو حید باشد از آیات بید پرست آورده بیدارند نام نهاده اند و شکر اجاجی کیانی یعنی
عارف و مومند بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت که این چهار و یازده در مقام
از شرا و بهمنان کجرات که آن فرقه را ناگر برهن گویند و بدین سلسله جوهریان آن و بدین مقام

داشت جا به هندوستان قتل و بد چتر و چه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر
 و فرزندان را به شتم طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بکسین نفس پرداخت و در انجام
 اشتها ریافت ولی ریاضت را از دست نداد و او بیش از سه کراس نخوردی و کراس گفت
 باشد گویند نوبتی غذا خیز نمک بهم نرسید بسکه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نر و ستا
 زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد و گویند از موطن طبرستان مذکور
 و شبنم اصوات مطلق از رنگهای او آوازی مانند طبل و آمدی از رویشی ایرانی نژاد
 شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شیخی چتر و چه بمن رسید و گفت برخیز تا بهر
 بردیم با او روان شدم بآبی عمیق رسیدم چتر و چه پای بر سطح آب نهاد چنان عبور نمود
 که پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر و چه
 رسیدن من بفرز صدف سنگین که قریب تالاب بود انتظار می برد چون نزد او بنشستم
 اشاره بدین صدف کرد که بپنج میانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده لادری طول نبودند
 دیده بشکفتی من و مانده گفتم از این دیوان باشد چتر و چه فرمود چنین نیست یکی از یاران
 ما در بنجا ساکن بود و بهت بر تیسیر این صدف گذاشت و سنگهای بزرگ بردوش خود از فراز
 کوه بزرگ آرد و دو یکبار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب و کین نشستند تا سنا
 را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث
 تعجب چیست شما بفرمایید تا ما سنگها از کوه فرو آورده صدف راست کنیم بر قفسه
 که سنگ بزرگ باشد سناسی بر آشفته و ازین ده برون رفت و زن سپاس گفت خبر تیر تا
 بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتم و به نشسته بخود مشغول بود چتر و چه باو گفت که در ویش همان
 ماست سازندگان را بخوان و جواب داد که تو روشنائی فراز آور بچو گفتن او چتر و چه نگاهی بدست
 کرد و مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران و تا کران چنان دشت فروختان گردید و آواز
 جمیع سازها بگوشتها پیچید در پییده بالائی یعنی صبح غمت اندوختیم و براه نخستین بآئینی که

با گوشت تابا را مگاه خود آمدیم خوابه حافظ راست قطعه کپیر خان مرشد مانند چه تفاوت
 درین سری نیست که سودای خدایت به در صومعه زاهد و در مقله صوفی به خبر گوشه ابروی تو
 محراب و مانیت به حکیم کاران شیرازی نوید که در سراسر نزد چتر و به شمیم کی باز مرا
 سلمان بدیدن آمده اند و پرسید که چه کوئی در حق پیغمبر پاخ داد شما خود میگویند فرستاده است
 بگردی که بایسته حقیقی او فرستاده است اما صاحبان داور و او را از اول تکلیف کردن سر
 حضرت جنت مکانی شاه نورالدین با انگیرانار آمد بر بانه متقدم و بوده پاس خلط را در
 نماز بی می داشت و عبدالرحیم خان خاان پیش او سجده میکرد و گرد او زانه بسال هزار و سی و
 در هنگامیکه از تنه دوستان و خویشان سیوی دار الخلافه اکبر ابادی آمدند در صغرسن بود و بود
 هوشیار که شمه از او صاف جمیله او گذارد آمد در غوش خویش نزد چتر و به برد چتر و به بغایت
 خوشدل شد دعای خیر و باره را قمر حروف بجای آورد و منتر سوچ یعنی دعای آفتاب بنانه نگار
 آموخته پس آن گنیش من نام شاگردی با شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پوست
 تا رسیدن ایام بلوغ با اتم حروف باشد اگر دار گذار بن تمیز رسید گنیش من به او بود گنیش من
 شاگرد چتر و به دم لب یار گرفت می بود به شیار گوید که فوئی دیدم که بر لبش نشسته چشش نمود
 شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسا من چتر و به در هزار و چهل و هفت
 در بنارس سا فر ملک بقاشد کلایان بهاتی را اتم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرت پور از
 کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چندست دریافت مودی بود و مرا من دو پاس هم را نگاشت
 و بهاتی گردی انداز سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرا من است از زوایان شنیده شد
 که کلایان بهاتی روغن چیرغ یا شامید و از آن پس شیر و کشید باز هر دو را برگردانید نوعی که
 رنگ هر دو عیان بود آئینش نیافته و کلایان بهاتی پوسته ستایش ایران من کردی نانه لگا
 با او گفت شمار اتعلقی در بهند نیست بایستی در آنها آرسید پاخ داد که من بایران فرستم
 اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان قاسمی بنده باشد دیدم با کبیر سن

و افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص و پیمان شکن و نیران دست و سخره پرست
یاخته و در ملک خود منہیان گذاشته بود کہ ہر جا پسر را دختری صاحب جمال میدند برای پادشاہ
می بردند و صوفیہ قزلباش سپرد و ختر نذر شاہ میکردند تا ہر عمل شنیعی کہ خواستی بایشان کردی
با خود گفتیم کہ اگر این عمل درندہ بایشان ستودہ باشد قسمی است درین شہر توان بود چون از ملک
ایشان پرسیدیم منکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاہ قائل بدین است گفتند مروج مذہب
ماست پس ما خود گفتیم کہ پادشاہ نائب حق است ہر گاہ او بر باطل رود و در کیش خود ستوار نباشد
با وجودیکہ منکر آن کیش نبود در آن مین بودن ستودہ نیست و گفت من کسی را کہ دروین خود
استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس کہ هیچ دین اعتقاد ندارد لیس پیر و خودست و صاحبین
انچہ سیکوید بیکند و بران ثبات است بد نیست ایشگر ابدال نیز و چہل و ہشت و دہ شمیازند نگار
در بافت فرزانہ خوشی کوید سپاس نفس کردی بچندین بدن کردار یافت مروی بود در انواع
سحر و شعبدہ با ما ہر گاہی کہ خوشدل بودی نان نمک بختی و از استخوان شیر بر آوردی و جبوک
استخوان ابریدی و بیغض مرغ را و آبلبنہ سرتنگ کردی و امثال آن از دیده شدہ بقے
سناسیان کہ دوازہ سال بر پامی ایستند کہ بعرف ہندی آن طائفہ راتھا و میر کویت و کانگک
منکر نشدند و جوت نرند موسوم بمونیاسند و امثال ایشان در اسفار ہند چندان بنظر
راستہ نگار رسیدہ اند کہ بنگا شاتراں سامی آن کردہ این مایہ اوراق بسند نباشد و بعضی ازین
گروہ اسباب جاہ و ثروت باشند و چند بزنجیر فیل باخویش گردانند و مرکب و ملاس
پرستار پیشکارانہ پیادہ و سوار ہمراہ دارند لظہر ہفتیم در احقاقک تیان و این
طائفہ را شنیدہ است تخیو یعنی مادیکہ بزعم این فرقہ و بعضی فرقہ بزرگترین ملائکہ و عظم
روحانیان است زنی وارد کہ او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی بزرگ چیزی دیگر نماید
یعنی ہر چیز را چنانکہ نیست بشناسند چون شراب را آب و این روحانیہ اصل و مادہ طبیعت
و سہ صفت باشد کہ آن را جس یعنی حکومت و شہوت و سامک کہ دیانت و حکمت

و قدرت بفرماندگی خواص باطاعت این خواص و تاسیس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و نوم است و نوز و نهند و ان برهما و شبن همیشه عبارت ازین مراتب شد و قوامی سه گانه دارد است و آن مایا شکست خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و مالمیان از و نیز آیند باعتبار صدور نکر و ظهور و یور و اوجکت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و نوبتی برین شکست راه نیاید و قبای فناء و قاست این نیز یک بانور است نیاید غبار افند و درین او نیارد گردید موجودات علوی و ملکوتات سفلی سر لفته و ضعیفه اویند و بدین بدین سر و با در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده است یعنی الطاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب نتوان بجای آورد و در راه پرستاری این جلیله بیک از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانی و جمیع حیوانات و درشت و دانه که آن راشت چاکر و نوبه میباشند مانند تار ساق نیلو فرد در ساق نیلو فرزندش چکرت اول و اول او را یعنی لشت شکار دوم من پورک یعنی ناف است سوم سواد است و آن یعنی جای بست و سواد که از فوق ناف است چهارم هر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و آن رسیخته است و ناچیز و پان و ششم کنیا چکر یعنی دائره نارد آن بر دست نیست ششش چکر و فوق آن اندر است و هفتم روزن روانی و منفرد و معانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول نزر بر کبر است و این محل متفرغ دیوی یعنی جهان فریب یکیم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آریست و با تاب صند بر آفتاب گیتی تاب درین طلوع اوار و راهی ریاضین و اقسام گلهاد و سر و برگردن دارد و بسا تر عطریات و غالیه و زعفران و صندل و جودن نور را عطریات و جود ساخته و ملین و لباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفت انداز و انصور باید کرد و عبادت صورت و طاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی نباید پرداخت طاعت ظاهری و بیگل و پیکر و سافتن و بالتزام یکیم که هر یک منقسم به اقسام خمس اند و هر یک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور و گردن و همواره بیاد و بود و درین ضمن صاحب تصور دایمی و سطح را شکست

یعنی خرمی و سرور این هراوکت یعنی ستکاری آن سرای دایم الوجود زری واضیب شود طبقه
عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مادی که بهوانی است زیاده
بر شوهر است این فرقه بدیشتری شیونگ میپرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ میاد
اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان حیوان از موجود میشود و را
پرستیدن نزار ترست خاصه لنگ مادی و را همچنین بوجای بهک کنند بوجای جمعی پرستش
و بهک فحش را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا و دشمنه شده که عقیده ایشان آنست
که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و منار عبارت از لنگ بود بنا برین محراب
و منار با هم میباشند و اکثر جا جمعی کثیر از منود این کیش دارند و الکی درین طایفه بسیارند
و اکثر طبقه ایست که در آن آئین شراب خوردن مستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر
آدمی که آنرا گپال گویند پیوده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته
دانند و آن را بل خوانند و شبها بهسان بهوم که آن را سومان نیز گویند روند و آن
جای است که بنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اسوات را
بخورند و با زنان بجنود مردم خود و پنج مجامعت کنند و آن را شکست بوجا نامند و اگر پراستر
یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شناسند و فقرست که زن هم دیگر را دوست رساند
و شاگردان مریدان برای او ستاد خویش حفت و دخت خود برند و نزد ایشان و طی مادر
و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایر باشد بر خلاف بنود که دخت از خویشان از قبیله نگینند
یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مولفات متاخرین خود درین فن ملاحظه
نمود و در انجا یافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آسخت شروع در نکوش او نمود که
این قل بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامه ناچنین چیزی نیست آحسن
حاصل بر قلع کاتب بنود گویند زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بر علم ایشان
پیش خیرت بجماع دادن نرسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آسبند

ایشان را هر آنکه رنج دارد و در او را لفرین خداست چه درین کار بر دولت میبایند و لای میکه
 ازین دو لای نمی شود و تمیز دزدان نباید که زن بگیرست چه مردان هم از عناصر و زنان هم و همچو
 زایشان پدید آید هم آتشچی بود و زنان را تعلیم کند ایشان را شکست ناسند یعنی زن ابدیاد کردن
 ثنایست عظیم و فواحش لولیان را بزرگ دانند و دیکنیا خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
 ایشان عظم خیر است کشتن آدمی است که آزار نمیدانند بعد از آن گویند یعنی قتل گاو پس از آن
 اشید یعنی اسب کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون گاو یک که نوعی از عبادت است بجا
 آرند و نهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فرزند آرند و در آن شخصی را که بدین آرزو باشد
 و زن خون بخوراند و خود و نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یازن فرشته
 کنند و آن عمل را است نامند و آن صاحب عمل را آشتی و عقیده این قوم آنست که هر یک
 وزن فرشته را دو گوبه توان پرستید یکی بام که پرستار از خونریزی و بطهارت بودن است
 و دیگری دکن که آن خون ریختن و باز نان آمیختن و پیاکی مقید نبودن است اما از کون
 را بیشتر دانند و گویند هر دیوت و دیوی را و حیانیست یعنی هر فرشته و ماده هر فرشته را پیکر
 هست که بدان صورت او را تصور کنند چه در میان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده
 بیشتر و بد چون بازن خود یازن بگانه مجامعت کنند و آن را آن دیوی تصور نمایند و خود بها
 دیو که شوهر است و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر و منبج باشد
 خواندن اسم اثر بیشتر دبد و دیوی بهشت نامشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیو
 دیگر بقا ذرات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهار ارافی میدانند یعنی ملکه
 و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده
 می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس آورد
 گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند و گویند مطالب و نیومی و اخروی از پرستار
 دیو بهیا و دیوت به بادین گونه بدست می آید و مخلصان آن سترون را نیز و مالان این عمل

فرستند زعم آنکه حاصله شوند و ایشان بجنور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه این
 خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند و گسائین ترلوچون به همین زمین فرقه بود پرستگار
 کاکاکا یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در شهر ارواح و جملی بهشت بجای بکشمیرفت مدتی
 بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کارست با داسی زنا کرد و چه و نید پنج چیز درین عمل ناکارست
 یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه چهارم اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منته یعنی اسم آئین است
 که ماهی را بعد از گوشت نام بریندی جمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسان بعد مخاطب لطف فرخان
 ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود بنوسط محرمان حرم خودش که با گسائین لال ربط داشتند
 آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیروزی یا بد ترلوچون گفت تسخیر بتیان توان کرد اگر موجب فرموده
 عمل نمائی لطف فرخان پذیرفت عهد و پیمان را از میانید استوار زدند ترلوچون فرمود جمعی از اولیا
 را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش بالولی آئینش ستوده تر از زنان دیگرست
 لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات و دیگر نرم ماستی
 نباشد و گو سفید نخست برای ما بکشند و اینج و مصالح اطعمه آماده باشد لطف فرخان بدینچه گسائین
 فرمود عمل نمود چون به بتیان لشکر کشید فیروز گشت و لطف فرخان را انجام میان گسائین لطف فرخان
 پای بخشش بماند که گسائین از دست لطف فرخان برون رفت متعازن بدین لطف فرخان بنا بر تراض
 سنی و شیعیه کشمیر یک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خوشانش در
 بیت الخلا چند خنجر جان فرساده و زود مدت با بدن بیمار بود و همدان نووی منصبی با گیرش تفسیر
 یافته با هنگام در لاهوری منصب بود نامه نگار در شهر و پنجاه و پنج ترلوچون او را کجرات من المال
 پنجاب دید گفت از بخشش من آنرا آسب لطف فرخان سیب یعنی شیرازی گوید بیست عنایت
 صدی رد کفر مانگند چه اگر کمال پذیرد منم پرستی مانده شید و ش این نوش فرمودی که تقدیر
 حکما گفته اند در دعوات تناسب مناسب است پس در دعوات ارواح طیبه تقدیر متوجه ضرورت
 و در دعوات ارواح خبیثه در طهارت و لوازم آن ناگزیرست و این عمل را از قسم ثانی شمرده

پیکر در کاساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد راجه دیو برده و حقیقت بازگفت راجه دیو طلای بازمانده را بزرگتر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ کند و یو در قلم رو او ملوک طوائف هم رسید و بشن نامته دیو سکر از راجه بند پور سری کامل را متصرف شد و راجه دیو سکر کامل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشن نامته دیو بعد از اطلاع اسیر او نامت راجه دیو تاب نیاورد و گرخت و کنگ در کار افاواش در دبی انداختند و اسنجا بدست بر مینی افتاد و بر مبه در کار ادر سدر سن بهقانی افکند و مکه او را برداشته بخانه خود برد و در کابجواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدا می سن کن تا ترا راجه گردانم اجد از چند گاه دهقان این را از راجه بشن نامته دیو گفت بشن نامته دیو بت را از و گرفته سوار ماسی زرین خلعت گرانمایه با و داد بت را با نراین پور که مقر او بود و چون از نیز انسان طلب نمود بشن نامته دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای در گامی نشت بعد از بشن نامته دیو فرزندان او بدین عمل مینو و ند چون بکر حاجیت دیو که از احماد بشن نامته دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را و که از بنیره ماسی بشن نامته دیو در کار ابر داشته از بیم سر لشکر حلیل القدر توبچی خان بیک به مار کل گرخت و بهو پتی راجه مار کل نیز از دولت سپید نامدار تر سیده روز و شب نه نیم ماه برج الاول سال نبر و نعت و دو در کار از و سپید نامدار فرستاد و بتی بود و بصورت زنی بنایت متناسب الاعضا از طلایا چادر ست و در و دوست تر نیزه سه شاخه که آرا سب و ان تر سول گوین و آن را بر همیشه سزده همیشه سر غفرتی بود و بت ویت کا ویش و او زیر پای راست در گاه و در و دست راست و دیگر سفید مره داشت و در دست چار ش حکم و آن حر به بد و مخصوص ال هندست و در زیر پای چپش شیرین و زیر آن تهم چون کوفه بحباب و کسن چنانچه بیری بود و الحال هم در هر قره از قبه ای کوهستان تند پور و امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوتی سه ر بترست که موسوم ست به ماولی و عقیده مردم آنجا است

که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد ویوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن بود و هر کس آن تره را بخود نمیداد و شبها بصورت لولیان در اردو گردود و هر کس او را جمیله دید بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیب از او بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپید نامدار توحی خان یک قلعه کوته بار را که استوارترین قلاع بسترست محاصره نمود و تسخیر فرموده چندان جانور از انسان حیوان با امراض مختلفه و اوضاع متباینه تعلیم حیات را پدید آورد که بتقریر است نیاید و آن را مردم و شتر حواله بانار دیوی میکردند و طائفه از مردم شیو یعنی شاکتانیان هستند که با وجود این عقیده از آنچیز که کور شد کنار گیرین باشند باز این یگانگی نیامیزند و شراب بخورند مردم شیورا در شیورات که شب متبرک است می خوردن ضروری است چه در کتا بهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طائفه آشنا میدن می ناگزیرست و جمعیکه نتوانند شربت عمل نموده در بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است باده و آن را پادو گویند و سری گنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند و دانست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از ستر شاستر یعنی شریعت و کوشا ستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتاک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم طب نفس بقول بیدانت یعنی الکیات و اشال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت آمدی استی نمود است سری گنت حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جبالگیر پادشاه منصبی قضای هندوان سرفراز ساخته بودند تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناسوس الکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز منساب که در این بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو و اگر یوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجه دست تسلط انبای زمان بحال خلق دراز نگردد و منعم هندوان آنست که این بهترین تار که در جهان است قایم مقام هر توتی از ان در کشته توتی هست که با وجود

آن تیرمه کشمیر نیاز رفتن تیرمه های بلاد دیگر نباشد و تیرمه محل نبر کواری را گویند شکار پاک
 که اکنون مشهور است که آباد است شهاب الدین پورست و گنگا در لار سون و قس علی هزا و در کشمیر
 شگفتنا بسیار است یکی از آن سندی براری است و گویند بر منی متراف بود از باستان و دره
 کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت گنگا
 غسل کرد و هیچ لباسی سالیسارین بگذشت گنگا بر من گفت که تو پیوسته این مایه راه
 می بجائی درین راه سپری از پرستش دادار بار میانی من بعد چنان من با تو آنست که چون
 آفتاب بروج ثور آید روزی سمرتبه بگرام جای تو آیم از آن باز چون نیز اعظم بر تو التفات
 بروج ثور افکنم از آن حوض که نزدیک مسجد اوست پیوسته بسند براری در دره کوهی واقع
 شده حوضی است مربع و در رکن مشرقیش بادنی است سرکش از آن ها و نواز بعضی
 سناقد و سوراخ که در گوشه های حوض است آب میجوشد هر چند نیک فطرت کنی بن او می
 ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سبب
 نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تنائی بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید
 عالم افروز بروج ثور آب در آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون بر شود
 بعد از آن در سبب ریشی و سبب ریشی در هندو سبب رکه گویند و آن نام نبات انفس
 است و از آن پس از تنان بهوانی تنان یعنی محل و بهوانی نام زن حماد پوست چون صحران
 پر میگردد و از پایه ها که دارد بالا آمده از مرآب بیرون میرود و ناسیان هندو آن دیگر که از
 شهر های دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برهمن آب بر میدارند
 پس رو به تنزل هند چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سبب صبح و در نیمروز و نماز
 عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب درویند تا تحویل نیز اعظم باز بروج ثور
 رقی کل شی که آیه تَدُلُّ عَلٰی اٰتَمَ وَّلِحْدَه واقفان حقیقت آشنا سندی براری را از طلسمات
 فزناکان باستان کشمیر دانند جا بلان سلطان نمای کشمیر سندی براری را هاون بولی گویند و غلام

آنست این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیه بنیاده چنانکه بر متبع تاریخ آشکاست
 گفتار و در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا
 قدس الله سره علی سبیل الکمال چنانکه ابو علی از احوال اکناف بلخ بوده یا در
 ستاره نام داشت در شهر سمنه مدوسی و سه متولد شد چون بن هیره سالکی رسید از
 جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی معصب که ابا از چاره
 آن عاجز شده بودند بکرت انقاس سیبی و علی صحت یافت چون سامانیان بیامان شدند
 رومی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن اسدین مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش
 سلطان محمود بکبک رسید بطلب او علی گردید که مخالف مذہب است و مشرب قوامی حکما دار و سلطان
 درین مقام بود آهنگ آوردن شیخ بنوشخ ازین بر سر آید و شتافت. قمارن رسول شیخ
 فرستاده سلطان باصورت و نشان بپیور رسید محمود صورت بوسی را بر چنپه قطع حریر کشیده بافت
 باطراف مملکت فرستاد تا حاکم و دار و نوکان خداوندان آن بیکر رانزد سلطان رسانند شیخ
 پیش اطلاع متوجه جرجان شد بعد از شیخ بیار آن مرصحت یافتند شمس المعالی قابوس
 ابن شکر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چه در چاره او میگوشتند نشود
 نیامدی بفرمان قابوس شیخ را بابالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چه بنفش و قاروره
 بیمار را احتیاط کرد بی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد از غایت حیا
 این را از سر بر نمی کشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن
 گرفتند شیخ انگشت بر بنفش جوان نهاد بود چون بدر محله معشوق رسید اختلاف بر بنفش عاشق
 پیدا آمد شیخ بفرمود تا اسامی سلاطین محلی بروخوانند چون نوبت بنام سراسی مطلوب رسید
 بنفش طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا را گفت گرفتند چون نام محبوب مذکور شد
 بازو بکمر بنفش دوستان زیاد تر جنبید مظهری کشمیری گوید شعر بنفش عاشق خبر بنام دوست
 نماید در تمییز با کمال حکمت اینجا بوسی پیدایش شیخ رئیس از بزرگان شمس المعالی گفت

که این جوان بر عفانی و خمر که در خلان سراسر میباشند شائق است چهاره این جزا وصال او نیست
چون قصص که در صورت قصه اموال پیغمبر حضرت شیخ رئیس یافتند چون اماره کان دولت سراسر
نواح پذیر می تابوس باز زده او را گرفتند شیخ بدستان شد بعد از چند گاه به رسی رفت بعد از آنکه ابوعلی
رستم بن نحر الدوله دلمی حاکم رے پیچید و توفیر او مبالغه نمود و شیخ مرض بالیغیایا سے مجدالدوله
بحسن تدبیر ازل گردانید چون شمس الدوله بکبک بلال ابن بدر ابن نسو که از دارالاسلام آمد بود
رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از رے متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض
قولنج شمس الدوله بین معالجه شیخ رئیس صحت یافت و ابوعلی را بر سرند وزارت جادو اعیان
لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود و بخلال ابن احوال مرض شمس الدوله
عود کرد و شیخ از راه ویه اختفا بردن آمده بچاره شیخ مرض از زایل شد باز وزارت بدو موقوف شد
بعد از خدمت شمس الدوله بهارالدوله پسر تاج الدوله به بادشاهی نشست اماره ابوعلی التماس
انموده تا وزارت قیام نماید پذیرفت متعارن اینحال علا الدوله بن جعفر کاکیه از اصغمان
بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود و در سراسر ابو طالب عطا رخصتی گشته بی آنکه
نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و التبیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علا الدوله را گرفته
برین سمت شیخ را در باره از باره باز داشت چون علا الدوله بر حکمت تاج الدوله در استیلا یافت
و شیخ را باصفهان برده و او را خیرات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنابر حرکات
ضروری علا الدوله قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بخدمت میگردد اندر چون علا الدوله بهمدان رسید
شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماریا رے مقاومت نیار و گردن دست انچه باز داشته
غسل برآورد و اموال خود بر بخت او را باب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیا و حق و قربان
ایزد پر و دانت رخصت بشهر صفهان بسال چهار صد و بیست و هفت از سراسر ضرور بدار سرور
خرامید بنز که فرموده ریاحی از جرم گل سیاه تا دوج رحل که درم همه مشکلات گیتی راحل
هر نیک که بسته بود از مکر و حیل از بنده کشاده شد مگر بنده اجل امور غریبه و عیبیه در باب
معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم به کیفیت تشکر

آنجناب اقتصاد افتاد و غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ پیشین را
 مردم بشنود و زیر یک در هر دیار بهم میرسند و در پنج سرے نیست که سرے زهدانیت و
 نظر مشرق و پیشین خوان بشن که بقید سائر مکان فرشتہ است مانند اشیاء نزد زمینیان
 صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند که روح اس چنانکه گذشت نزد
 پیشین علت اول و موجب کل است و او را جسم و اندامانند بشر و زن و او را برهه
 فرشته است خالق اشیاء و مادی که کلک است با دم بود و نه با هر و آفریده با سه پیشین انداز
 ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق را در آفرینش مسدود است گویند هر چه جسم است
 جانے دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است جسم را دو بیت است یکے حردے
 و دیگرے زن و خلق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن و جد مرکب از عناصر
 خمس است و حردم در خور اعمال و فوخر افعال ترکیب میوانی یا انسانی می پذیرند و
 همواره جان و قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد و این منقسم اند با تمام مکث اول ساکن
 دوم را جس سوم تاس و تحقیق بهر سه صفت باز نموده شده ساکن در خور و مکث یعنی
 آزادی است چه او بنومندی این صفت محمود بهگت یعنی بندگی بشن شعار نویش
 سازد و این بهگت او را بر مرتبه است یعنی اطلاق رساند و مکث نزد این طالع غبارت
 از آن است که استهول بشیر یعنی جسد غصری و لنگ بشیر یعنی جسم شالے که در رد
 یا شایده افتد گذشته به بیت اول که پیکر حردے و زن و صورت نرس و ملوکی
 است مصور و شکل شده و بیکند که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرض
 آنجناب رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ثواب و نکوئی و
 گناه مساوی است گاهی مالک ثواب و در متی خداوند گناه بود و با ثواب و دیات و
 راجس و نرسد و گرد و از ثواب با اهل ثواب محصور و بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز
 از محیط گیتی باصل نجات قرآن نیابد و اصلاً بر تبه تبعه مکث فائز گردد و تاس یعنی صاحب
 این صفت عددی مکث است و دشمن اطلاق طاعت حال و مال او آنکه استهول بشیر یعنی

در بیان مذہب

مغضی جسد و لنگ شیر مر یعنی شالے بدن را گذاشته ما بیت نخستین که تذکیر و تائید است
 بحث شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اند به گویند مغضب باشد از آن مقام کثیر الالام
 بزرگ و در انصاف خلاصه عقیده پیشخوان را در مواچاره خلاصه مذایب پیشخوان را مانند
 آنست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت بر اے تحصیل مرتبه از چند کم است
 که اطلاق باشد و معمول است که ترک سائش در سنگان دیگر کنند و طریق لباس
 با بجان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم داند و فی سائذات مقدس
 بشن رسیده میکنند و ایا و کنند و التجابا و نبر و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن
 غیر از هواے شوهر میل دیگرے حرام است همچنین یاد فرشته بر بشن نارد و اشهر تفاوت
 در فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع
 و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعلیم کنند و این طائفه یاد فرشتگان و دیگر را قبیع و زشت
 اکارند و ذکر پیشخوان مشهور فرقه اول پیشخوان را مانند است و علامت ایشان
 آنست که تشنه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همین طعام نخورند و فرقه دوم
 را در مواچاره است و ایشان نمطی کوچک کلاماے گرد و در و طرف شقیقه دارند و ایشان
 با بیگانه دین نیامیزند اما در نظریه همه که بدین ایشان نیستند پس خود نیز فرقه سوم
 بر بیاضی و ایشان با همه که بدین ایشان نیستند هم کاسه کنند و تشنه ایشان پس است
 فو قیسه چهارم را در بلبل و ایشان مقید بچیزے نباشند اکادشی روزی بگیرند و زنهای خود را
 از دست او مرشد بر نیما و او را در آمیزد و آنرا سقوطه دانند و در هندوستان متعارف
 چنان است که چوبیسے دست از اکل لحوم و از از حیوان باز دارد و بشن شود بے این عقاید که مذکور
 شد اما بعضی نام را بر زنند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است
 صفت عصمت و عفت بر نام غالب بود و کشن را معروف بشقی و انرا و شصوت و شصتاند
 و در سه نام پرستار در کشن پرستی کجا واقع شدند نام پرستار نام می گفت که کشن پرست
 اند که کشن شغول بود نام پرستار با کشن پرست گفت که چندین نام آنرا و شصوت پرست

چه نه بری پیغمبر کشتن او جواب داد که پس نام کسے بر دم که از عسکه یک زن هم بدون
نیارست مردان پیغمبر نام نید آید رام در او از حکومت زرش که میدانام داشت اخراج کرد و
پیغمبر از زاد و بن کرده شام و گزرد و ساروغ ایچ در طعم و خزه و رنگ بگوشت مانند می خورد
و از نفس رنج بر همین میشنو نامه نگار خینده که در کتب پاستا میان بر همه آمده که بر همه بر هوا
بله این می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان
رفت چون برگزینیان نیز خود را میشنو میگیرند و در بحث احوال میشنویان این نسبت را
نمے کار دو در احوال برگزینیان برگ در لغت طلب را گویند گروهی اند
تاریک دنیا و عبادت ایشان ایستاده است که شتمل است بر ستایش بشن و مطهر او که
ایم که نشن یا مثال ایشانند و آن آیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب است
به بشن مگردند و تسبیح تسبی در گردن دارند و آنرا مالتی گویند تسبی جو به است در هندی
حازر هندی و مسلمان و غیر هم هر کس خواهی کمیش ایشان در آید مانع نشوند و دزدی و غیر
و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد و پیغمبر بشن
گویند ایشان بیشتر به تجرد و سلطنت ذات بشن قائل اند و حقیقت او را هم نمی مانند
و در واج را بر تو کوه از نیر و دو او دارند جمیع اجسام را ظل از بسته او شناسند اما
گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بینماید بآدم او در مطهر کوه شده
قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار نفسه اند را مانع و تمانج و ماد و صواب
و را و حابلی که چن آنچه گذشت این چهار قسم را چهار سپردا خوانند و کبیر و جلا به نژاد که از
موجب این مشهور هندی است بر آگای بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوی پیش کا لان
مسلمانان دهند و رفت آنچه می جست نیافت سرانجام یکے در اولالت به پیر روشن
روان ممانند بر همین نمود که روح مسلمانان و نامقید نیدید کبیر چون میدانست که با جلا به را
مانند حرف نزد و سر راه او چای کند و در آن نشست و در آخر شب امام براس غسل بکنار
آب ریخته و هنگام که را مانند آن را بر شرب در آن مجرب جواب طهارت داده خادمیت عبادت بود و جلا به کبیر

بسیار از چاه برآمد پای را مانند اگر رفت چون بنظر را مانند بر همین از حق مینی غیبه از رام که عبارت
از این دو متعال است جلوه نمی نمود گفت رام که چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت
و همین سخن را در خود ساخته بدگر رام رام پرداخت تا مانند را مانند غیر از رام چیزی چشم او در نیامد
و در وحدت وجود سخنها می بلند که خبر معقنان نیارند گفت از یکیش سهو گشت مردم با را مانند گفتند
شهر جولا بترا دست که خود را تا گوش میگرد و حال آنکه شهادی جولا که فرومایگان اند نمی بیند را مانند
گفت او را بخوانند که بر یا آوردند و چشم کبیر را مانند افتاد گفت رام رام و را مانند نیز رام رام گویان
کبیر گنگ را آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تجمیع و متعجب از حقیقت آن توجیه بر رسیدند را مانند
گفت بهمن برنج که برست که بریم یعنی ذات حق شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ
نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از او شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آن
خواست که کبیر سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چرمین که با خود داشت بر آب که فرو برد
برهمنان چون کبیر جولا به ترازو بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه غورند و نیا شنیدند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال میفرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلائش گناه و وسوسه
و ذنوب توان شست که بهر از آتل میگذرگاه این آب نظر چو بین بر پاک نیار و کرد و پذیرفت
ستایش را نه نزد و در هفتاد و سقر است که گلهای گام پرستش نیاز پیکر است می کنند روزی کبیر
مالی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر است کل میچید گفت در بر گهای گل روح نباتی در
اهتر از دست و برای بتی که گل میبری که قرار کن بخبری و خواب جمادی است و این روح ندارد
و پایت نبات فوق در جرم جماد است اگر بابت جانی بودی ترا شنیده آن که همواره در آتش
ترا شنیدن با پرستش آن پیکر می داشت بر و دست تا دیب کشادی برو و انامی بیدار دل و
انسان کامل را که مظهر شرفین است پرست و کبیر پیوسته خدمت فقرامی نمود و روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعلیم و رفاهه جاوده چون از راه روی حکیم گوهری
چیزی نداشت از هر دستجو نمود اما نیافت بازن گفت آشنائی نداری که او بر آئین دام چیده

توان گرفت و جنت پانچ گز اندک بقال درین کوید باشد که بر من بچشم بد نظری اندازد اگر
 ازان فاجر چیزی در خواهم شاید بگیرد و گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد چیزی هر درویش
 بیاورن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آید قرض مرخواست جواب داد اگر شب پذیرد من آنی آنچه
 خواهی بود بمن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از پنج و روضه آنچه آن
 گروه را پسند بود داد چون فقر تا دل نموده بیا سوختن بالی عظیم باریدن گرفت زن خود است
 که راه عده خلاف پیش آنکه که بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را برداش گرفته بدگاه
 بقال فاجر رسانید و نمود و گوشه و زخرد چون داخل خانه بقال شد و آن مرد و پاهای من گل
 آلوده نیافت با او گفت چنان آید که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال ابر
 بخداسود کند و او که حقیقت را ندانست باز زنی را با چار آنچه رود او بود و گفت بقال از شنیدن
 این لغز و زود و بیوش شد چون خود را دریافت برون و دید و پای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
 بتا لری داد و بیهوشی که شیش و خم و فراید بیت کجا شهوت دل مردم را بدید که حق که
 اطلال دنیا دید و بگوید که هر جسد غمخیزی که داشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که
 از اهل اسلام گمان میکردند و ندانند و آن خوم آوردند تا جسدش بسوزانند چه هندوی پنداشتند
 آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر و ندهب فاسخ اما تا حال
 چنانکه شمارا راضی داشته بعد از مرگ هم رجا جوی شما خواهد بود پس در حجره کشوند جسد کبیر را
 نیاقتند هر و فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت اید و سنت چنان نبرسی که بعد از مردن چنان
 گزیدنی بیاوران مانده و در جگانه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته
 و آن را منسوب بکبیر میزدند بیت چنان بانیک و بد عرفی بسیر کردند پس چون هندو مسلمان
 به هم نشوید و هندو بسوزانند و دیگر از خطای سیرت انان نامد یوست روزیکه بر چنان بانیکان
 یعنی بقالان در تنگه نشن بودند نامدیو را برون کردند که شایسته آنجنان ایشان نیست نامدیو
 برون رفته و در پشت تنگه نشست مقارن بدلان تنگه برگردید و جوری بدان سو کرد

که نام او بود پره کیوان بریدانی که از عرفای کامل است و در لباس بر خفته دیده میفرماید و بهنگامیکه
در لباس بر الکیان عازم سیر گجرات بود قتی چند از بر الکیان را دید که از دوار کامی آمدند نشان چنانچه
بر دست و بازو داشتند و هر یک بدوار که مقام کرشن است زیارت رود آهنی که بر صورت
حرکتش است تافته بر تن او زنند کیوان پره با بر الکیان گفت این چراست چراست پاسخ دادند
که این نشان خشن است چه هر که این نشان دارد بر تن او از خود و اندکیوان پره گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از بر تن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داعی
ندارد بر تن او را چگونه شناسد و چون با حمد آباد که دارالملک گجرات است رسید بودنی را دید
که بالای بام مسجد رفته اذان با خجام رسانید چون فرو آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافت
مردن گفت از که گفت آنرا که میخواند سجائی گوید میست فریادکنان ندای را میجویند این
قوم مکر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت که از بنا و شهر بند است رسید حاجی را
دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از وی پرسید که از کجائی آئی گفت از خانه خدا
کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مکر در خانه بنود حاجی تخییر نمایند بر الکیان
را اعتقاد می برانند نباشد گویند نام خشن باید برد که ازین مکتب یعنی حق پیونده حاصل میشود
و در طلب این فرقه بهم رسیدند بر الکیان هم خود را بشنوید که اندام تارک دنیا باشند و گویند راه ما
بر خلافت بید و کتاب است یعنی با هندو و با مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان کثیر ایشان
در فرقه اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجای مسلمان اند ویرانگی شدند و ازین طائفه
ناراضی اس نامی را که مانند بی بود که سپهر دایم تخت است یعنی قسم اول از چهار سپهر و
در برابر و پنجاه و دو نامه نگار در راهور وید مودی بودند مطلق و بیوی رسته هر کس را دید
تعظیم کردی و گفتی دیو بره اند یعنی میت اشد تر ایشان است بمیست بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست به از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی چه پیرانه که بی بر الکیان است و کوهی
فرقندار که بیوان است پیرانه ترک مطلق و عوانق و بیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولود نشان بود

و نیاکان و ست برون آمده و وزیر آباد که شهریست از اینجیکه عظیم الدین مخاطب بوزیرخان
 نزدیک لجوات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد گوید مترامان در نشاء
 مردم را بخور میزد و ایندند برین نشاء نذر میبند و هر عبادتی را که بقدر ریختی در آن باشد نگرانی
 میداند چنانکه روزه داران گوید در نشاء سابق زیروستان را گرسنه داشته داشته اند شب بیدار
 را جمعی و اندک به پیشانی از خواب مانع آمدند و ساسان تمام و سپر را که سالها بر بامی ایستند
 در آن جمعی بشمار که خادمان را نگذاشتندی که از پانزدهمینند و آنانیکه خود را می آفریند و جمعی که نماز
 - محکوس میکنند و روح فوجیه میروند که فرد و ستان را آویخته اند و طائفه که بلوان واقف ستوده و اما
 شریفه روئند که جمعی اند که قاصدان بحث بر حاشیه میاد و اندیده اند و مزوده اند و بتیان
 طائفه را که اجمل طاسا و شهرت را ندن بر کنار اند و روح جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان
 دختر و سپر را که خدا نکر دهند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند و لاجرم گرفتار پا داشتند
 و باز را بنادری راضی نیست چنانکه سایریر اکیان و از نیست منکر ریاضت است اما بر خلاف
 عقیده سایر اکیان قائل با تواری نیست میگوید ایند و متعال از علو اتحاد و تنوع است و با توضیح
 آئینان و قائلان بودت وجود صداقت پیشه ندارد و احوال شن از پرسیدند گفت رایج بودت
 پرست مردم آثار پیرانه را مسود و اوراق در نهار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین سال
 در بوم مذکور مانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بودت و خود ایمان داشت و اندک پیر نیز نمود
 بکاران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بگفت اسما را بخور گشت آمد طعامی چرب و شیرین
 بدو میداد تا بدن غمغری را بدو رو کرد و یکی از مریدان او قصد قصد کردن داشت سپس
 آگاهی او را بگوشتش کرده از آن محل منع نمود و همچنین مسود و اوراق در نهار و پنجاه هجری در گجرات
 پنجاب ازین طائفه میان لال نامی را دید که بنوی از مندیها پرستاری او میکرد و در خوردن حیوان
 بجای و جمالی دوری مینمود و بگمان را قوا منع کردی مانند براناشش از زنده برون نینداختی
 و گفتی برات مری او را بر تن مانده اند بر اگ این را مندیها نیز گویند از آنکه چارضت نشد

سندیه همه تراشیده را گویند و باین مسرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه و هجری در هر دو
که بمسد هندوست مندیکان سناسیان را جگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
شسته گشتند مندیها مالهای تمسی که در گرون می اندازند بکرمیخته گوشها شکافته حلقهای جو گیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند نظر نهم و اعتقادات چارواک این مسرقه پنج
بجوانان ظاهر اراک کند آن را روپ اسکند گویند مفهوم اراک حواس اوید یا اسکند نامند خود
و منی و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و انچه
در دل گرد و یعنی خواطرسوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در متن بشر
و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صاغی نمیداشد و سازنده ندارد چه خاک
ست انچه بقضای ظهور نیلده و بر فور نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی دادنی شدن از طبیعت
عالم است انچه در بید مسطور است بر باطن هر نیست پس بر آئینه و صوغ باشد چه بر مانی ندارد و در
بید ازین بید است که گفته هوم کند و آن عملی است که در ان برج و امثال آن در آتش اندازند
و او عیبه مقرر خوانند و گویند ان بفرشته گان رسد چرا که چیریکه و آتش اندازیم بعد از
احراق خاکستر شود و آن چگونگی بفرشته گان رسد دیگر در بید مسطور است که در چپه مرده
طعام پزیده دهند که برده رسد تمثیل مثلاً شخصی از ویسی بدی یا شهری بشهری دیگر رفت
و در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگیری و هم شکم برده رفته را سیر نشود هر گاه برده رفته نیپوند
و برده که بر عزم بیدیان به عالم دیگر نقل نموده چسان و اصل شود و همچنین یکی از احکام سید
آنست که مجسم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت
آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکوکار بیدیان با آن بلاها که خدا نیت
اگر قناری عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از شتهیات آخر از نماید از آنکه چون بجاک با یاد
نیست ع باز آمدن نیست چو فتنی رفتی و ما باید که جانور زنجاند چه از ان خود آزار میکشد

شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه عقاید چارداک روشن تر گویم عقیده چارداک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید نیست و او را ک بشری با نبات آن محیط نیابد شد ما را چرا بندگی امری نه منون موهوم بل معدوم گردد و در معاهد و مواضع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشته کمال کفضل شود و نمودارند قائل شده به نوید حبت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست نهفتا و راحتها بازداشت عاقل نقد را به نسیدند به با قوال دروغ آموذ فضاسی جاه و دست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بشتتیا و اهب شوند و رقاب غوام کا لانعام را بدام آرند و فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت کیچند با هم تالیف پذیر شده در معنی که نبات ترکیب سلامت نیست ست با آنچه مرغوب طبع است از آن آشیبی بخیوانی فرسد تو سل باید حبت چون ترکیب متلاشی شود و معاد عنصر خیر عنصر نیار و بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین مل و ناز و نسیم و نزول و ناهنجیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بیخشنوند گویند بپایان ثابت و خود را خلقت ندان سیکونند چون بموقت شریفه کسی را در طواف زیارت نگرند گویند از خود فروتر از ذوات طبع میسرستد چون برین زنار در گردن به بینند گویند گاؤی رسن نشاید چون زکبد شنب بیدار دریا بند گویند جو یان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی غارت گزیند گویند ستر ستری خرس دارد چون مجلس کند گویند آهنگ همدی مار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام بایی و ضفوع دارد چون هندوان از برهما دشمن و مادی که هر سه فرشته عظیم الشان سازند و در آفرین و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که رشن چهار دست دارد گویند در زمین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مادی و کنند که از سر او رو و گنگ روان شده گویند آن ذکر است در معین بول انزل چون از برهما گویند که خالق اشیا است جواب گویند که آن اشاره به بتجوان است

و ایشان را ازین دست سخنان بسیارست نظر و هم در مطلب اهل ترک شاستر
علم بحث است مشتمل بر شانزده قسم بدین موال اول برهان معنی آن استعمال علم است و آن عبارت
بخش است اول بر پنج یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس عبرست چنانکه گوزن
دوم امان یعنی نشان خیری گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش در خوانم برای دود کماز و دیده شود
سوم ایمان یعنی واسل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاؤست گوزن هم هست و قنیکه گوزن ندیده و باشم
و شنیده چون گاؤست چهارم سبب یعنی صوت و لزان سخنی خواهند که غلایق آن را بسپزینند
چون هندوان را بید و مسلمان را قرآن نیست تقسیم اقسام پیران دوم از اقسام شانزده گانه
پیریم است یعنی مصلح هم و اقتران و منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست
از چرخیکه از جسم و حواس جدا باشد و سردی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس
کن دوم شیر یعنی جسم و آن را تعبیر بحمل لذت و الم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها
را آلت علم شناسند چهارم ارشد و آن موجودات ارمنی را گویند پنجم بده و آن دانستن را
نامند ششم من یعنی حسن باطن و آن نزد اهل هند و دل است و برین قسم برورقی و آن مدخل ظلم بود
هفتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بدو قسم اول راک و آن خواهرش شهوت بود و دوم ویش
یعنی غضب سوم موافق جبل مرکب است نهم پرتیا بها و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم
یا حیوان از لطف و هم پهل آن سترامی نیکی و بدی بدی است که پاداش جبارت ازین است
یازدهم و کوه و دوازدهم پورک یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بفر
ایشان مکت باشد کسی را فرار هم آید که بست و یک الم که شمرده میشود و از دگر گردد اسامی آلام اول
شیر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی ششش حس پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس
باطن است و حواس باطنه و دیگر قابل نیستند گویند دل عالم حواس ظاهر است و دیگرش درش
یعنی ششش چیز محسوس ششش حس چنانکه پنجم مگر به ترن و بگوشش شنیدن و به بینی شنیدن
و بزبان چشیدن و بدست محسوس و بدل خیال کردن نگزیده و دیگرست و دیده شد دیگر

چنانکه بنیده با صره است دیده شد کوزه یعنی مبعرات و مشروبات و مذوقات و ملهوسات و میثاق
 ازین است یافته همه حواس را دارند و یافته شش حس که شش چیز است شش درش گویند
 و این سیزده گشت دیگر شده بدین شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک
 و گیر سو که یعنی لذت المذلت حسی و ذکو یعنی الم و این بسبب و یک شد سوم از اقسام شانزده گانه
 شمس است آن چیز را چیزی پیدا شستن است چنانکه کسی از دو سببی بنید و یقین نماند که چیست گویند
 جهاد است یا آدمی است چهارم پر یونیم یعنی مطلب و تقریر بطریقین آرند هر که بکلمه رفته خوشی یا با
 نه بدی پنجم و ششانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش و درست از آنکه سلنج آتش درست
 ملت برود دست ششم سه است و آن یقین دانسته بود به فتنه او بود یعنی مجزا چنانکه گویند
 کوه آتش درست از نه دو و جز اول را که درین مثال کوه آتش و درست باشد بر نکیا گویند
 یعنی عالم و جز دوم را که درین مثال از مهر و دوست بیتی نماند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث
 چنانکه گویند کوه آتش نماند و جواب سرانید و دو هم ندارد و نهم نری و آن زود یافتن است
 و نهم داد یعنی نماند کردن و آن آیه سوال از حق و صدق است یازدهم جلب و بر پشش است
 اراده غلبه بخود کند و از دهم و شده آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه تواند داشت و غیر را
 بهر یک بپوش تنها کند سیزدهم بیت و احساس آن چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه بچشم
 دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصری است و صورت در یافته گوش را چهارم
 چپ و آن معنی را معنی دیگر بر دهن است چنانکه بی گفت این سپهر تو کنبل پوشیده است و جواب
 او گوید تو کنبل را دراز کجا آورد اول هندی تازه است و توانایی معنی عدد نه یعنی تسعه یا نهم جا
 و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صورت ابدی است برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
 فرشته است چنانکه کوزه ابدی است صورت نیز عاود نیست چنانچه کوزه گوش نیاید صورت هم بچشم
 نتوان شنید ششم نکره و آن اراده غلبه بخود است بر غیر نیست مجموع شانزده قسم و اثبات
 واجب بهرین نوعی کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکتب یعنی آزاد است

نزد ایشان عبارت است از تقرب میدان استخوان مانند تار بود که با همه نزدیکی جدا انداخته منقول است
از امام صاحب نظران اصولی که فرموده با از سلف در منطلق ضوابط غیر مفصله سیده و بدین ترتیب
که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است اشارت بخین ضوابط خواهد بود که از ترکیب نقل
کرده شد و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤید اینست که ابل فارس میگویند که عالم منطلق
که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت استیلا ایران منطلق و مراتب دیگر
حکمت را بیونانی درومی نقل کرده بروم فرستاد و نظر یازدهم در عقائد بود که ایشان
جتنی نیز گویند جتنی طائفه اند که ببول حق در احیاء و اوتار اعتقاد دارند اما بقا سخا نفس جسم
قابل اند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان گویند ترمی از شرع بر همه نبود چه اگر
کسی را از ایشان بخی رسد گویند که ما بر همین نیلی کردی یا آب استخوان خوار خودی استخوان
خوار که هر ناما مندریه که بنود پس از نوز ایندن جسم درده استخوانها را بگنگ اندزدند آن
عمل راسته و شمرند و جتیا بغایت در سیانند و ن جانور کوشند از آب و لیز نگذرد تا جانند
زیر پا فاند و کوشست حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشا مندازد و ستمال
و پاچه بگذرانند تا اگر جاندار می باشد در آن نمائند پس آن پاچه را لحه در آب گذارند تا اگر جاندار
زنده باشد از او جدا شده در آب جاگیرد و اکثر بانیه و با سهره ازین طائفه اند بیشتر نباتات فروشد
و بعضی بنوگری روزگار گذرانند و در ایشان این فرقه سروریه و جتنی گویند موسی سروریش
را بهوچینه بچینند و چون براه روند چاروبی از پوست درختها که نرم است و بدان بوز سیمه در
بخویش دارند راه را بدان برویند قدم گذارند تا جاندار می آزار نکشد و چون حرف زنند و مال بر
وین گیرند تا پیش یا جاندار می دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرد و اکثر دانشمند باشند
و تجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتنی گویند و جتنی آگست که رومی نزن نموده باشد
که در دبستان این طائفه را یعنی تعلیقان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعلیم
دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بجانده ایشان آیند آنچه فرمایند بقد و آمانی و در این است او

بگویند و ایشان و در فرقه اند و لولی و پو چاری و لولوکیان آنانند که خدا تعالی را بیگانه می پندارند
و از جمیع نقائص و نقائص و ملول و اتحاد و منفرد نشا سند و بت پیرستند و پو چاریان منم راستا گشتند
و بتکده ها دارند و در ایشان هر دو گروه که حتی باشند بنکام طعام خوردن بخانه های مخلصان بروند
آنقدر غذا بگیرند که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از نسیان چند خانه گردند تا سیر شوند
و آب سرد نیاشامند هیچ گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب
جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طائفه هستند که ایشان را اما آتا گویند
و آنان در لباس و صورت مانند تنی اند اما موسی بهو چنگه گیرند میتراشند و زرا زدن و زدن در خانه خود
طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز دریند فرزند فوشی گوید سروریه در کجرات پنجاب دیدم
و از پیر سعیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگویی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه
ارباب تجرد و چه اصحاب تعلل از آری کسی نرسد اندام او دانش کیاب و علوم غریبه و فرقه با
بسیار است اما آتالی بودند و دانشند و زن و دهنندی خدمت او میکرد و فریزی زن از نامر با آنها
شهر خویش او ذکر میکرد سروریه پانخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام ما را بزنایم
سروریه گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آنی پس گویا می برداشت و دمی در آن میزد
زین داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جابه خود بمال تا شوهر و تو و هر مان گرد و زن
بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجا مسالک که شوهر او در رسید لاجرم گیاه
سوده بر سنگ ماند چون نشست در خانه را بستند سنگ هر خطه از جامی جنبید بر تخته و در بخورد
و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی مانند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن
از پسران آنچ کرده بود گفت مرد بر خاست و در خانه کشود سنگ روان شد همه جامی غلیظ
تا بهر خانه ما آتا رسید و چنین چیز را در سروریه بسیار است و خوشی گفت که من از آن جتی که نقل
کرده دیدم که بقوت آفتون سنگ را بجزکت آورد و او را ستودی که این مرد و سروریه جتی بودند اما آتا
کامه نگار گوید سرورگان تا بعبان ایشان بسیار دیده شده اند از آن جهت که هر چند لولو

از هزار و پنجاه و شش در دوتار که از توابع جو دپور ماردار است دیده شد و شیو رام پوجاک
 را در میر تاکه از ماروار است دریافت چگونه نام بانی را در اول پنڈی دید و همه موپها
 جتیاں آراسته است اگر طاری بدست صیادی دیدی از وفریده ریادادی و این طایفه تا قنات
 در باندین خانگه کشند چنانکه در بعضی جاها زمین راجه بسیار اند اگر کسی بزبانهای خرد
 آهنگ شتن آن کند از دو کاهنا بر خیزند و بقیمت اعلی خرنند چنانکه دیده شد که از همین است
 بسا گویند گرد آمده و شخصی را بدینا گماشته اند تا میچرا نیاید باشد و گویند در گجرات از بانیها
 حتی کی بود و نرسی در ویش مسلمانان در سروکان و نیشست و از زنده خویش شمشیر بر آورده
 آهنگ شتن او کرد و مانع شد و رویش گفت اگر چیزی بدی در پذیرم بانی گفت پس بگیر
 و رویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانی و و پیه نمود و رویش قبول نکرد و بیشتر جست و خیزن
 تا بصدر و پیه رسید آن مرد صد روپیه داد و شمشیر را را باند حافظ شیرازی سمیت
 سباش در پی آزار و سهر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست به نظر و از هم
 و رعقائد مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذشته آمد که سمدادیان و خدایان
 و رادیان و شمشیر رنجان و بیکریان و سیلانیان و آاریان و شیدایان و آخشیان و مزدکیان
 که در ایران و توران میباشند و همه بلباس سلمان فتنه پنهان ره سپریش خویش اند بدینسان
 در هند نیز فرق مختلفه بهم سیده اند و لباس سلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین
 هندوان سمارت است یعنی مشرعت است که تمام رگیشران یعنی برهنه کاران بدان
 سپر بوده اند و بیک کتاب آسمانی ست مل نمایند و بیک کلامی ست که هر طایفه و دلیل
 حقیقت مذہب خود و تراند از ان بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان
 کرده ام و در اینجا نیز مختصری یاد کنم گویند زرنجن یعنی حقتالی اول تنها بود کولی یعنی نیلوفر
 که هزار برگ دارد و در ناف او ست ازان برها پیدا شد و برها شخصی ست که چتر که
 یعنی چهار رودانی است روی او و ما و یو برید داشت و هو چاست یعنی هشت دست دارد

و در نواف برهما کولی است پانصد برگی ازان بشن موجود شد و بشن چتره جو جاست یعنی چهار
 دست دارد در دستی نخله و در دستی چکر که حرب است مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در
 دستی گل کول دارد و در نواف بشن کولی است صد برگی و مواد و ازان بهم رسیده مواد و نوشت
 کلمه است یعنی هشت رو دارد داشت بهو جاست یعنی هشت دست دارد و برگا و سوار
 است و در گردش مالیت و جرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چند یعنی ماه و سوچ یعنی آفتاب
 و اگر یعنی نقش سیم چشم اوست و دیگر شیو یا نند که مواد و را میسر کنند وزن مواد و را و اکیان
 و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آند دیگر سناسیا نند و این طریق در سرات ستوده است اما جتا
 گذاشتن یعنی ثولیده سو کردن که شیوه سناسیان او دهنوت است و کلجک بهم رسیده و این طالع
 بنایت مرتاض و لیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان صوفیان جنگ شفیق و نوبتی با قند
 و دیگر جنگ مانند ایشان نیز ستر تر شدند و خاک بریدن مانند ستایش مواد و یکتند و او را موجود
 حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از زده جانایات نبر بهاست که انس بهمانند نش و لبش
 پر توست و هزار لبش است و لبش ناین را گویند و یازده رو در پر تو رو و در نام مواد و پوست و
 و دانه خورشید پر تو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پر تو ماه اند و ایشان فرغ ماه بر
 شانزده حصه میدادند و لبست و هشت منزل ماه و یکره یعنی سبعة سیاره و عقد تین و گنیش که وفقه
 که سر او چه پیکر پیل است و هشت جهت سواهی فوق و تحت لکن را داشت و ساگویند بدین ترتیب
 پورب یعنی مشرق بچم یعنی مغرب و کهن یعنی جنوب و او تر یعنی شمال در میان پورب و کهن
 انکی میان کهن و بچم تیرتی و میان بچم و او تر دایب و میان او تر و پورب ایسان و او تر و کهن
 و در جانایات ماده داشت و در گامینی هشت در گام بدین تفصیل کال چند کلا بهیشتی کو مارے
 بشنوی باراهی چا مند دست ناترا سوانی پارتی ما لچمی سستی کننن بر جاست که کشیران
 یعنی مادیان است جگ کاشب پدر آفتاب و شبست استاد لرم او تار لبوا ستر که بهیشتی
 بود بصارت برهن شد و بالیک صاحب تاسخ را ناین که مشبست است بر احوال اهل مکره اثر بسیار

دست
 مختلفه
 اهل قه

دست
 مختلفه
 اهل قه

صاحب تایخ مهابد تهر بدو داج چه کنی نازد او پر جگ کو تم که پر شر نار و ازو کلجک چونه اپرونه دند
جامد که و اینها نازنده جاوید اند و سیت که بشیر که بهاری هفت اورنگ گویند اینها اند بدین
ترتیب کاشب اتر بهر دواج بسوا متر کو تم که کنی پشت باید دانست که در هند و گرو می هستند
که ایشان خود را مسلمان مونی گیرند و در بعضی توامد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد
دوست دارند چون شنیده اند که سنا بیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که چهارده فرقه ایم و چون بهر گیر رسند سوا الیکه کنند آنست که چهارپیر و چهارده
خانواده کدام است و مریان را سالها خدمت فرمایند تا چهارپیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم
کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی نفس
علی علیه السلام است و از خلافت با هم حسن سید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بودند
چهارتن چهارپیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجی
است و ازونه خانواده پدید آمد بدین سامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد
زید بود پنج خانواده بهم رسیدند بدین نام انیریان عیاضیان اوهمیان بهریان چشتیان
و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را ایشان تعریف نیست
بلکه نبی خوش چین چون کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول همدایت جبرئیل بسیر آمد و بجای
رسید که شورش و ناخواب و جبرئیل گفت رهنماستان بجهان درای پیغمبر را رضا دادند تا او را بد
بنی دید جبرئیل تن بر تنه مادر او داشتند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که رفتی
با و فرمایند ایشان از فرموده خدا آنکه وقت ننگ سائیدن سید چون ننگ را سودند بهر صاف
کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عیاضیه از سر گرفته ننگ آب ز صاف کرد و رنگ ننگ بهمانند
ازین است که لباس نبی باشم سرست چون این خدمت پیغمبر بجای آورد ایشان خوشدل شده
با هم گفتند که باین جلوه از خدا که پیوسته در بخبر آتش میدو اند قدسی ننگ بدهند تا بر اسرار

بنی بر دین و توحید به پیغمبر دادند چون در کشید با سراسر ملک و ملکوت پی بر دوسری که از مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار انداخته پیش و ترانند نخست مداریانند که مانند سناسیان و دهرت و لیده موی باشند و خاکسری که سناسیان ایشان آنرا بهجوت گویند بدان مانند درخت چنار در سر و گردن خود چنید علم سیاه و قماش سیاه با خود دارند و نماز روز و نه نمانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کالان ایشان در سرمای سخت کابل و کشته ایشانال آن چیزی نبوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند بخوان مدار می و سیر یا سیر بنگ بخور چون با هم نشینند گویند و قتی که پیغمبر عیسی برآمد فرمان این دوی در سیر که بسیر شست رود چون در جنت آمد و در جنت را تلکتر از سوراخ سوزن یافت رنوان اشاره کرد پیغمبر که داری گفت با این جسد ازین راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر خیان کرد و از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذرشته داخل بهشت شد و گویند چون مدتی مدار پسند آمد و جوگی بود که مردم بنده او را میسرستند و شاکر و بسیار داشت مدار بنتری گزید و کوچک خود را که همین نام داشت پی کرد آوردن سرگین تا آتش افروز و فرستاد قضا را گذار جبرئیل با نهمین جوگیان افتاد و جوگیان بوی مسلمانی و دیوانه جبرئیل را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان و معونی یعنی آتش افروز رفتن به نرسید مدار رو به نرو و پیش جبرئیل آورد و با نهمین جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار چه کرد اعضا می جبرئیل از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جبرئیل را از همه شما برام یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن تیوجه مدار اعضا می پرانده جبرئیل جوگیان را ندید در شکم جوگیان بزرگ جمع شده از راه بینی بیرون افتاد و بنوعی که نه سوراخ بینی جوگی کشاده شدند اعضا می جبرئیل را جبرئیل جوگیان از آنجا فرستاد و گرفتند مدار و آن مکان را شست و آن مکان اکنون معروف بکن پورست مداریان تاوانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در کن پور گرد آیند

گویند کوروش و شل در آنجا شناساییا بند و هم ایشان گویند چپتا زن بهرم کول مهر استخوان و رویش
و کالان نبود و مسلمان در آنجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی و ستمرا
یکشاید و شهوت او را در نریاید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر نرست افکنند همه کالان و ستمرا
و هندو پیش رفتند اما روی چپتا را دیده و خرافت روی او گشته اند تا آنکه بعد از همه نوبت بچمن رسید
چمن پیش چپتا ریخته مذکر خود سمرنی دست او را بر آورد و اوصلا شهوت او را غالب نگشت
گویند بر فاستن اگر چمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کالان را بار سال با و باشد اعضا
لاجرم چمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان ازین بیست پنجاهان بسیار است
دوم جلالیان اند ایشان مردان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قره ایوج از اعمال سنده
و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سبب چنین کنند و
نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندارند و بنگ بسیار خورند و
مشق مار و کژدم خوردن رساتند و چون کالان ایشان ماری بنده را پای او را بنمایند و فو بر
لویند ماهی مرقئی علی است و کژدم خورند گویند همینکه علی است و آن کرمی است که در آب میآید
که رویانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سر ماهی سخت چیر
نیوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان شولیده مویان باشند بلکه اکثری چار
ضرب زنند و گرد جهان گردند یعنی از ایشان آنچه یا بند بر می پیر خورند چون پیرایت پیش
پیر خود روند بر چه از نقد و مدین پیش ایشان بگذرانند بعد از آن گاهی نیز ایشان دهند و شبانه
خود را کلاه بر سر گذارند و شجره اگر گردان آورند و عقیده ایشان است که چون غزائیل نقشب
روح آید کلاه فرو داده چشم الیست تا روی ملک الموت که بغایت کرمی است نه بیند و پیر
ایشان هر روز نو داناوست چه هر جا نام و ختری خوب و از مردان خود شتو و بفرماید تا اگر تا
بخروشانند و سوار شود و بجانه ایشان رفته و خرد و هانخانه لفر و کند و گاه بجانه خود
آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی بچسبند که حامد محمد که پیر شاست و خرم مردان بنی نکاح

میگیرد و جواب داد که پادشاهان منقوی هم زن و دختر و پسر میدان میگیرند و آنها بدان معنی اند
 حامد محمد که خلیفه برحق علی است چون نگیرد و این کار نشان سعادت است و عمل سبب مصطفی
 و دران سزین اکثری از میدان او نیند بجایت شکار و دست و دیگر گروهی اند که ایشان را
 بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی
 نپذیرد و پوششی که لایبی بود از پاراهی که در راه افتاده بنیند هیچ آنند بر یکدیگر بسته خرقه سازند
 و چون از کسی چیزی خواهند او را شام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزار از این کار ایشان
 رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار و دوست و دوپا و دم دار یعنی هر بر دم و نفس
 و انواع سفیرات و مسکرات خوردند و بودت و جود ایمان ازند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و
 مرشد ایشان که انداز این باشند و این هر سطایفه خون حیوانات میزنند دیگر کاکان کشمیر اند و شعا
 ایشان است و بودت و جود ایمان دارند و بنگ بسیار خوردند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند
 و ایشان کاکان ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاک بود و عمر حضرت جنت آشیانی
 جهانگیر بادشاه گویند ابراهیم کاک هرگز خواستی در برابرید بجز و نگرستی در برودی آنچنانکه بتایانه
 در پی او دیدی و مردان و هم ازین در بود با بودند از هند و مسلمان هرگز او در برودی بقبل از
 گیش نفرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و ختموش نساختی و مسلمان را بر نداشتی
 دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان ندست هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
 که بزرگان و مسلمان بهند و اند بزدی بگرام و اشند و خدا و شب بامریان نخواهید
 بلکه پشت پشت هم میدادند تا صبح می نشستند و درو با می کشمیر بامریان گفت جمعی کشمیر
 در گذشتند بایدا نیز بایشان هوافقت کنیم گفتند از توست پس نخست خود بخوابید و گذشت
 و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز موزن سخنند گفت کلام آلی است
 و مقارن بدین با وی از یک رها شد گفت حق است اینهم زبان حسن است طاب
 علمی حاضر بود گفت کفر گوید ابداد هر دو متوج هواست و هوا تعین حق طالب علم گفت

پس بومی بد با از چه بود جواب داد از مصاحبت توفی و منی طالب عالم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط
 متواند که پشت گفت بنگیان بسیارند این طرف صراط شهری آباد و گنیم موسوم به بنگی و پور و از صراط
 مکنه یحیی گو یا قاسم که هی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتی که باد شاه قاسم انوار و نظام
 طایب در آمده باین بیت مشکلم شد به بیت او نور کند قسمت من بنگ کم تقسیم او قاسم او کوار
 سر قاسم اسرارم به ازین دست مردم در بند بسیارند و در تیر تخی یعنی در گردن یا گاهی از زیار نگاه دار
 هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند و بگو
 آورده خوانند که بکشند سناسیان گاور از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و
 آن مرتبه نیز سنا بیان با التماس از ایشان خریدند ملازگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گوی آورد
 آفتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
 فیروزی یافتند تا منتهی بملک جلای و مداری را کشتند و کوبک ابدالان ایشان را سیر کرد و پیله
 یعنی مرید خویشین ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد و دیگر فرقه از فرق هند جو کبابند
 و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر را بکشیدند و پاتجلیان ایشان
 نیز باض اند و عمل لطیفی جوگ کنند و ریاضت کشند و چهار باکیان که هر جا آئین فرقه خود میگو
 لیر و احوال ایشان بیان نموده شد و احوال هندوان دیگر متیان بیگلیان و تنگ متحیان اند
 که معنای ایشان هم با نموده شد و دیگر از فقرای هند میخوانند و ایشان منسوب بگوسانین هریاد
 اند و هریاد از قوم جا شست از ده کاتیه من اعمال سوادک سلام نبی داس سانکا بود و سانکا
 فرقه اند از راجپوتان هریاد در شکار بر آبوی تیرزدان آبو بار و دار بود از شکم آن آبو میجو
 برآمد که بروی تیری رسیده بود و هریاد از مشاهده این حالت تیر و کمان را بشکست
 و جامه راجاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد
 بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریاد در هزار و پنجاه و پنج مجری از تن برست و این طایفه
 از تن نه و مسجد و کعبه پرست و بیچ جمعی را بعلیه شمرند و بیچ ششی از اشیا را بوسیله شناسائی

و اقرب حق نشازند و پرستیدن نرا سخن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرا نهمی
گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیارند ترک و تحجر و شعائر ایشانست یعنی طاعت
سفالین بر لبی آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آن هم اعراض کنند از آزار جاندری نگنند و گاه سبزه
نیز نهند و چیز را سوزانند و طعام نیز نهند چون گرسنه شوند بخانه هندوان وند قدری غذا که
جوداتی جمالی و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از و پرسند که جسد
ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بنجاک بسپاریم هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند و فرقه دیگر
داو و پختیاند و او مردی بود از نادانان ده نرانی نام که از اعمال باور است در عهد حضرت عیسی
آشیانی الکیر بادشاه روی بدر ویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و او طبعاً نرا از بت پرستی منع کرد و بر
حیوانی جلالی فرمود از آزار جاندار و روی گزید اما از زنج بخت و رگدشتن و کنار از کار دنیوی
کردن انفرمود بلکه مردم را فخر ساخت و در ترک و تعلق با اهل ترک و تعلق مریدان و چون
کسی ایشان بپیر و مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرایانند و گویند اکنون بهتر است که دو
و دام از سیر خورند و دیگر سیرا بقتضیایند منسوب بباپا یا اند و ایشان هنگام دیو زه پیش
دکان و خانه ایستند و بی نگرند و چیزی نگویند و نبرایان نطلبند اگر کسی چیزی بدید بنزد و اگر
نزد بر و ند و بدگوید بیست سوال بپریان باشد بدیده بدوشینده کی بود مانده بدیده
و ایشان از مسلمانان خوار نگنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر شیعیانند این طایفه تابع گنمین
جاته اند و از جوگنده و اسشینده شد که پیر ایشان را جهان تمامی گفته و مریدان را از هند و مسلمان
طریق بشنوی پیش گرفته و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نهند و بایگانه کش خود را نهند
و مسلمان همکاره نشوند و هیچ وقت رو بمشرق نماز گزارند نام خدا و اسمی فرشتگان ایشان
اند میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ایل و غیره چون بمیزند ایشان را دفن کنند اما قاتلند بکونی
رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بنجور و انمایند و کدائی نهند بدیو زه اسنچ کرد و خود هم را
برده بکود و غل و اشال آن رسانند فرقه دیگر سوج میکانند یعنی آفتاب پرست و ایشان

از قدرهای اهل بهنداند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب علی است از ملائکه
 بزرگ آتما و بدیه یعنی نفس و عقل دارد و نور کو اکب و ضیای عالم از حضرت اوست اشعیه هم لوک یعنی
 تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و
 ملک فلک و بادشاه ستارگان است و مهاجرت یعنی نیز اعظم است و مستحق و مذکور و منسکاب یعنی
 تقطیع موجود است و هم یعنی دعا و تخیلات و چون آفتاب برآید بآبدین پاک در برابرش ایستند
 بعد از نماز و عای خوانند که ترجمه یعنی آن نیست مهاجرت او تم اودی نرسود لوین امار سوشن
 و شست میخمن هما، و تارا و تم پرگاس بر چرخ سمران مها و اما مکت، سنگل تماوات سر سرجوت سوا تما
 با فوات سرب جوت تب پرگاس پریم جوت او پاسک سرک و اما دیو ساجه نور بهامند و اشراق
 بلند داری البصار از فطر التذا و مشابه تو فایرست توان نوری که پنج نور از منظر اهر نور الانوار
 از نور تو بالاتر نیست تراست مجدد و سبب که خایفه الکی از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات
 میکنیم تا باین کرم تو آگاه کردیم چون پیکر ترا این نوزید و از مجدد بهاد و جلال حضرت نفس ناطقه
 و عقل مجروح تو ان گفت نوری که بالاسی ذات کرم تست که تو معلوم و منظر آن نوری از تو مجدد
 تسبیح آن نور اسرود و ملا تبرک لذت دنیا داری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش
 اتصال بخش هر زمینه خوار و طالب آن بود که از جمیع لذات دوری کنی و با همسایگی همایون تو فیروز
 گردد و ما ترک جمیع لذات و بیوی کردیم تا در دنیا مندی مانند تو شویم و بتو سیم و بالتو باشیم گروه
 دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سولوک و بهلولک یعنی عالم علوی سفلی است تکوین آن از جود
 حضرت نیز اعظم است او را می بینیم و کون یعنی بصیرت و خیریت بر کاشنوت یعنی نور آسموی سیم
 و سن نگر می بینی جزوات را می شنویم هر آینه بده و آن یعنی ماضی از بدیه گشته لبخند و انبساط
 لاجرم آفتاب را ذات هست ذات یعنی ندای هستی دارند و او پاسا یعنی پرستش آن کنند
 هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جیت و دیا ناسند و بقدر توانائی با هر دو منسک
 کنند و از این دو ان خوانند و از دروغ و فسق و دوری گزینند آن طایفه هم مارک گویند

و گریست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را
 بر چند قسم سازند و آن را ویان صورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای
 آن فرقه اند و قایل اند با کاس و کوره و تاره و پیل بینی افلاک و نجوم و احکامیکه منسوب به انست
 و قوانین بیدایک یعنی طبی را نیکو دانند و تعلیم بدهد و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانی است میان
 سن کیان یعنی معقول و ساود و معان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سر
 بده و اهرنا یعنی حضرت فکر وار و شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جاو
 جتا ایلوک و یلوک یعنی مدارک و دو عالم و طایفه درویشان باشند که که پیشایا یعنی جدد و حید
 تمام کنند و بریانات بلیغه و اجتهادات شافیه و سیر یعنی بهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم
 محتمل نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف و هم است و چشم زخم که هم از معرفت و هم است در
 ایشان اثر بماند بر سر دیواری و جانی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه و هم است
 که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود روند می افتد و بر درش یعنی بارانیدن بارانها
 قادر باشند و میگردد و ندین یعنی مجلس امطار کنند و بس کردن قنات یعنی بر سر که متنبه شوند و انجود
 رام گردانند و از انکه یعنی معینات خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکتوبات ضمایر مطلع باشند
 و از غیر و شرمسور و خاطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و هر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مند
 یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و بناک حادث گردد جمعی از د تا منان گرد آیند و پیش
 تمرین یعنی ظاهر الهی تشیتند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اوجیح
 یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آن باد صیان گویند و محسوسات
 مشغول شوند و آن را تابک ناسند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و محبت کناره کنند و ایش ترا
 حتی گویند و گرویی باشند باین تک با اهل تعلق در دنیا میزند و از ایشان جز فردی غنا
 نامچاری تقدیرند ایشان را بر ایرگی و او داسی گویند و گرویی باشند که بدشت و کوه بر سر بنند
 و پیوه و خورسند باشند و خوش ایشان آسب نرسا ندرین فرد را بنیاسی خوانند و غنا اهل

نشان اگر فرزند ی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تنهیت نروند و اگر غمی پیش آید و مرگ
غیر می درسد بنگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدریکه ضرورت
بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر کس زیاده ازان طلبد از دوری گزینند و این فرقه را اگرست
خوانند انچه ازین مائذ آت جوت که کالی ست ازین فرقه ذکر سکیر و اگر بنگار و بچندین طوایس
تمام نپذیرد و در نواحی کلک در کوستان جامعتی اند که ایشان را سورا و کونید و گرم می گیرند و تمام
بکوند و ارباب کبسی نمی دهند و پستش آفتاب میکنند از سادگی روی و پنج راجست بوی بد
بر طلائع میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس کوند گوشت بر خاک
نشیند و فرو تر آن بر جاربیا تپا و گویند رئیس ملک زمین ست ازان بر خاک ست و صاحب
زمین نیست و فرقه دیگر چند بچکاتند یعنی ماه پرست که ایشان را پورا ملک خوانند و فرشته
مقرب و الهه ست حق شیوا یعنی تعلیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او معنوست
بزیادتی و نقصان نور این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد
از حضرت آفتاب معلوم ست و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بوسط
او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بچوانی دست نیالایند و اگر
جا نمارند بهند و جمعی دیگر پرستند که کوکب و دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بچکاتند یعنی
آتش پرستان گویند برترین آتش فات حق سبحانه تعالی ست که آفتاب باشد و آن را
پریم اکن گویند و گویند کوکب و دیگر هم از فروغ او بهم رسیده آتش فرو دین نیز بر او ست
برای عین آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بوسط او توان رسید فرقه دیگر یون بچکاتند
یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هوا ست نفس ناطقه را نیز بر او دانند و فرقه دیگر

سه

تمام اول سال

تمام روز فتنه

ازین ماه شمی باشد

تمام روز فتنه

و جمعی ازین هم پرستند

فرقه دیگر است که ایشان هوای دنیا را می پرستند و آن را ترویج خوانند و جماعتی هستند که هر دو را هر دو از حوای دنیا بگریزند و آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بجهلند یعنی انسان پستان ایشان آدمی اوقات حق را انداخته انسان کاملتر موجودی نشاندند نیز ایشان انسان بد نمی باشد و بطریق این که در کانیال که از نواحی کهستان کشمیر است میباشد ایشان بت می پرستند سپر انداخته پادشاه را و انداخته خویشین را بر سپر گذار و تا بجای که همه انداخته پادشاه را و سپر انداخته و چون از ایشان بهر وجه جامی بدو نماند پیش مردم رود و خیر آورد که میگویند فلان چیز پزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مردم را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند زرش را بستون فلان برقه کنند و بر کس که بغیر پزی آید بزن او صحبت دارد و تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه باندازار باشند و گروهی دیگر در کوستان کشمیر هستند که ایشان را اور و گویند و درین فرقه متعارف است که برادر آن یک زن خواهند و گاه باشد که خانه در زمین بزن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آنها از او باشد و زن را اگر و کنند و بدین از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را اندست نمی دهند و ایشان هم جلاوآزار اند و دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را د بید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان خردمی انجی یا بند بخورند و جو افق کنند و روزی نامه نگاری از ایشان را که در سیکاکل که از قزاقی ملک کلنگ است و قریب با دویسه واقع شده تا لکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد و بهیدان گفت چون بهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر بر همین بید و گاو شود و اگر مسلمان باشند بنگار متعلق پذیرد و نامه نگاری با او گفت که اگر این همه بهیدان نزد خدا تعالی گرامی اند چرا هر چیزی که میایند میخورند از گوشت گاو و اسب و شمشیر و امثال آن با سخاوت که از بس خدای این طایفه را دوست میداند اگر کرده که هر چیزی بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهر گویند اکنون در هند مشهور بکحل خور و خاکروب شده اند پیشه ایشان رفتن محن خانه و پاک کردن مزابل است گویند

پیرا شاه جبهه نام دارد بدست او جابجایی است از طلا و سبیدی از زعفران و ناز و شرف است و از آنجا که
خدا تعالی را پاک میکند و سخن غایت خدا را میگوید و اینها نیز چون دسیه بان میسر را بخود دیگرانک
پنجهای که معروف بگرو سکه مانند است و بجهانه اعتقاد دارند تا یک زبانه این است و دسیه
طائفه انداز که ترایان در عهد حضرت فردوس مکانی طمیر الدین بابر بادشاه انا است بر شاه اشتنا
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر باغچه سودی و ولتخان بودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
قرمانقرامی بند بوده و سودی آنست که غلات بدست او باشد و درویشی بدو رسید و او را
لقبش کرد و لاجرم نامک بدکان او رفته از غلات خود و ولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتالیج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافتاد و ولتخان از استماع این متحیر گشت
چون در نامک اثری از درویشی یافت دست از آزر و ن او باز داشت فی الجمله نامک یا خا
شاه کشیده نخست تعلیل غذا کرد و بعد از بدتی مدار بر آشا میدان قدری از شیر گاو و نهاده از آن
پس بر دهن برد و پس بآب داغاه با و میخورد که چنین کسی را بهندی چون باری گویند و سینه
چند مرده او شدند نامک قائل بتوحید باری بود و به اسو که منطوق شرح محمدی است و به تناخ
نیز ایمان داشت و غمر و گوشت و فوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده با بقیاب آثار حیوان
امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مردانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفا
بواسطه او است چون قبح آزار یافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نامک نیست آخر گویند بارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نامک چنانچه ستایش مسلمانان کردی او تاران و دیوت و با و دیوت
هند را نیز ستود و اما بهر اخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان
در دست و ز ناز و گردن دشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
نمکیند یکی آنکه نامک از افغانان رنجور شده مغول را برایشان گماشت چنانکه گویند
دستی در و حضرت فردوس مکانی طمیر الدین محمد بابر بادشاه برابر هم افغانان فی دوزی یافت

آورده اند که در سفری از انا - فار بابا نامک شیخی در حصاری بگذرانید و متفرق دیدار می شد
 اطفال بازی میکردند هر چند دست بر تن آورسایند حرکتی از ظاهر نشد ایشان مانند چشم
 یعنی دو گوشه او را بدو مقصد و بستش را محکم بستند چون نامک از آن حال باز آمد خود را بدان نوبه دید
 ایوی خانه از خانه ها و آن شد چون بدر سر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منقاد و ذخیره را
 با دستها کشاید زنی جمیده او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده انچه دوخته بودند باز کرد و دیدگان
 از چشمهای بابا نامک از ندان گسخت لاجرم رنگی قشقه زن بر پیشانی نامک رسید نامک او یعنی
 قشقه زن هم خورد نامک از خانه او برآمد بسیار لگان آن حال را دیدند گمان بردند که او بجز آن آمیخته
 لاجرم زن میان قوم ظهور کرد و پیشوایان و متفرقی بازو دید آمدن زن روزی خبر دو نامک شد
 و گفت من براه خدا خدمت نوشی آوردم و اکنون مرا متمم دارند نامک گفت فردا در حصار
 بسته شود تا دست تو رسد کشوده نگردد و روز دیگر هر چند خواستند در باره بکشایند باز نگشت
 غلامین بحال خود در مانند چه منزلی رفیع و آب و در جاربایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکن
 قلعه و جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بجوای آن قوم نگشتند تا آنکه کله را از قله
 بر نامک افتاد و او گفتند ای درویش چاره این کلاه چیست پاسخ داد که این درویش شود مگر نیست
 از نیکه با بیگانه انچه نارواست کرده باشد مردم قلعه زنای را که گمان صلاح و تقوی بایشان داشتند
 بدر قلعه بردند اصلا عقیده نیتقا و تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در و سود و سودمند نیامد لاجرم
 ایویش نشستند در بیست گام نماز عصر مخلصه بابا نامک بیامد خلایق از دیدن او بجنبیدند و شوهر و
 اقربای او متفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بجلقه و زره کشید
 و در بسته باز شد مردم بیگفتی فرو رفته پای زن افتادند و بانی نامک یعنی اشعار او سر
 همناجات و اندرز و موعظت است و بیشتر سخنش بزرگی باری تقدس اوست و آن هم بزرگ
 جیان پنجاب است و جب بلغت پنجاب و هستانی در وستانی باشد مردیان او را بر زبان
 مسکرت مری تنها شد و قاصده و قانونیکه نامک بمیان آورده بعد ازین گزارش شده بود نامک

در اشعار خود گفته که آسمان از زمین مایل بیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سد جان کمال
 ز بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب
 حق نیاز درون جاویدست بر سبب راستی آور که شوی مستکار به راستی از تو ظفر از گرد و گمارد و فو
 ناک و پنجاب بستد ایشان را که تاری خوانند اما بزم بعضی خلافت بفرزندان ناک نرسیده گویند
 بعد از ناک گروه انگل از قوم سرین کتیری حکم او بجای ناک نشست و پس از او گردام و اس
 انطالیفه بهلافی کتیری جان نشین او شده سپس آن گردام را داس که از کتیران سودمی است نشست
 که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت را داس سپهرش را جرن مل بجای پذیر نشست و در هنگام او
 سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بایا ناک نه ایست دگیتی آنچه
 اوست اما در اشعار بایا ناک خود را بنده شمرده و این در انرا سخن و پاره برهم و پریش گفت
 که هم و جسمانی نیست و به تن چونند پذیر و سکهان گویند بایا ناک چنین بوده و جسم نداشت
 ولی بقدرت خود بجا مینمود و بر آن رفتند که چون ناک تن بهشت در گردانگد که خادم مقرب او
 بود و طول کرد و گدایت عبارت از ناک است پس از آن گردانگد هنگام فوت در تن را داس
 بطریق مذکور فرو آورد و او برین گونه در بدن را داس جا گرفت و را داس بدانسان در گرد
 ارجن مل پیوست و هر که را مرامی نام نهادن محل دل ناک و محل ثانی انگد بدین قیاس تحمل
 پنج که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرد ارجن مل را عین بایا ناک نداند مرگد باشد یعنی کاست
 و داستان دارند گویند که بایا ناک در قدیم الدهر راجه جنگ بوده چون سکهد یو پسریا
 را که بیشتر خواست تا از راه حق پیرو بهد راجه را یافت که یک پادشاهش انداخته بود مردم
 از سوار و پیاده صف نده نواب و وزیر و املاک می برداشتند اقبال و افراس از نظر
 میگذشتند بنحاطر سکهد یو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی و نیوی سست
 راجه که کمال برضایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگشت که آتش در خانه افتاد
 تا آخر اسپان بر سرهای نیکو سوخت راجه آن می مشیند و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد

۹۰
 کتیری
 در ان قوم
 است

مباحی که راجه و سکھ یو بودند آتش پرست را چه بدان نگاه ننیکرد و سکھ یو ظرفی چنین بجای آب
 گمان ما کردند که گویند با خود داشت آتش در وقت سکھ یو میتا بانه از جاجسته کردند با گرفت
 راجه بخندید با سکھ یو گفت که این همه امتد و اقمش و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
 من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و طالی فراز نیامد تو برای کردندل میتا بانه از جاجسته
 ظاهرست که کدام یکی را دلشکی با موال جانیت سکھ یو از حال تباہ خویش تا تب گشت
 و این حکایت را سکھان گرو نامک شنیده شد و حقیقت احوال شک و سکھ یو در جوگ پاشست
 که از کتاب معتبر و بنودست بدرنگونه رقم پذیرفته که بسوا متر و حضور در گیشتران راجه را مخاطب
 ساخته گفت که اسی راجه چمت بران پدر و مادر که چو نتو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را
 تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل خود را بنوعی زده و در روشن ساخته
 که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از شقتها و ریاضتها
 بسیار و ارشاد و تلقین در گیشتران در مدتهای مدید میسر می گردد و ترا بسوا سطر بهیو
 و تو دانستی را دانسته و آماده چون کمت شده در رنگ سکھ یو سپریاس که از کمال
 صفائی حلی و شریست خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت ما پیدا کرده
 برین آورده بود و بسوا سطر کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از سر حقیقت
 واقف شده بود در راه سلوک جهانی و پیرو نهانند لیکن با وجود آن نسبت از گیشتران
 و سالکان کامل از حقانیت می چسبید چنانچه آن در گیشتران یعنی پرنیگاران او را ارشاد
 و تلقین کرده آید پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند تا تر ارشاد خواهم کرد و آید پس گیان
 نمود راجه از بسوا متر چسبید سکھ یو که نسبت گیان ملاز شکم مادر بدینسان آورده بود و فرست
 آن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشو فرماید و میان کینده که او با وجود
 آن نسبت چه نوع محتاج آید پس گیان کردید در گیشتران او را به رنگ ارشاد نمودند و آید پس
 گیان کردند بسوا متر گفت اسی راجه بداند که مال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکھ یوست

سکندر یوراور بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشیندن حکایت لو و گوش کردن سرگزشتش
هر مرد آنرا و کردند و بدینا نیامد و نترسیدند و از این امر چندان نیز نترسیدند و پیدایش و این فکر وی داد
در پیش جل این عالم بدین نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حلالی بجای می رود و یکی نیز
بجهان می آید و دیگری می میرد و ازین جهان می رود و یکی در راحت و یکی شاد و دیگر
نمکین پس هر که در هر چه هست در دنیا حالات و مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل استی
نیست و آنچه باقی و پائیده باشد میشود که کسی را بود و بدیدار بر و نهند و ایم و حیان یعنی تصور او کنند
همیشه و در اقبیاد او نماید آن باقی و پائیده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بخت ایزد
و بعد از آنکه کسی هست خود را صرف و حیان ذات برهم نمود و از شناسنت و از آرزوهای انسانی و مملکتها
جهانی که قید بزرگی است و جاندار گرفتار آن میگردد و یکبار بگذشت و مانده پرنده پلیمان نام که
او عاشق آن آب است که از اینر نیسان بار و پیچ آب و فصل دیگر و پیچ دریا متوجه نشود و طالب
به آن فکر آب اینر نیسان بود و مستغرق جو یابی او باشد سکندر یور از جمیع مرادها و آرزوهای خود را
فایده آنرا ندید و اینده همیشه در حیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق
فانی گردانید و با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او متنا
کمال گردید و مانند دیگر گمشدگان کامل بر او دل خود رسید و در روشن تر از نور ماه
چهارده اوقات میگذاشت و بیکم یا اشک و لایح حکم شبنم و یا الاکبدان و کوشیون دین
دنیا میبود و روزی در انشای تیر و گشت گذار و بسیر بر بت که کوهی است یعنی البرز کوه که بناهی
قاف باشد و او چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود را با سوادید که در دره آن کوه مشغول
به حیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعلیم پر بجای آورد و چون از غرالی و ذنوت
و برسم و جانی نمی نماز برود و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود
که ای پسر بزرگوار و ای سیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را
با من شرح فرما که این عالم بچو قوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید

و آفرینش جهان بچراغ صورت مع بند و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقا چه چیز باشد و
 و مدت بقای آن چندان باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی بی برم و نشاء
 سرو اشکاک گردد و بیاس موجب التماس بر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت
 لیکن چون خاطر بیاس متعلق بملک و اندیشه نمود و مشغولی و حیان بر سر داشت آفرینش عالم
 و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکه دیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکه دیو از آن
 بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او و پیوست باو گفت که ای
 سیرل را مشغول و حیان و مراقبه فی متوجه سیدار و و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم را تفصیل
 و شرح میجویی وقت من تمام مناسی آن نمی کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم چنانکه
 از انجاشلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنود
 که در ولایت نر بخت شهر نیست میتحانی نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن را به
 صاحب کمال است و گمانی بی نظیر وقت خود است بر پیش او مدعی خاطر خود را و خواهد که او
 با تو احوال پیدائی عالم را اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات
 دنیا آگاه خواهد گردانید سکه دیو موجب فرموده پدر بزرگوار از پیش و الدیرون آمده متوجه
 نر بخت شد و بشهر میتحانی گری رسید و دید که شهری آبادان و هموری است و سپاهی
 از راجه خوشدل و رعیت مرفه و تاضی هیچکس هیچ وجه در ملان و او از روزگار شکایت نداشت
 چون بیگانه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید
 پیرو داران دیدند که سکه دیو تپسی یعنی مابد متراف پس بیاس که تپسی و متراف است
 آمده بر دراز باد است و بار نیوا به راجه جنگ از درونه صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه
 خبر راتنا بی بحال او برده برمانی خاطر او را در یافته بود لیکن بحجت استخوان حالت او برآ
 از آرایش حقیقت آنرا که یعنی خود می داناشت این و آن شنیده را بخاطر نیادرده رتج متوجه
 نشتند و آنرو آه شب سکه دیو که بر میانجا آمده استاده بود و بر پا ماند و چون صبح شد

بگفتند
 باشد

باز راجه جنگ با عام داد و خواص و عوام حاضر شدند آنروز هم گذشت همچنین هفت روز رفقت
 شب راجه جنگ از حال سکدیو پوچشش نکرد و او بر کجا ایستاده ماند با هیچکس چ چیزی گفت هفتم
 روز راجه جنگ چون دید که نقد سکدیو از بوت امتحان کامل عیار نمود و تغییری در و پیدا نشد
 فرمود که سکدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کینزار شهبستانیان
 و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاد انواع خوش مرغوب و مطبوع و بوی خوش و چیزهای
 و کفش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکدیو بفرموده راجه جنگ
 بحرم سر آمده از میان از اطراف روی سکدیو آوردند و فرو دینا و پوشیدند و چیزهای
 مرغوب طبع پیش آوردند و تعلیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت
 شب آنروز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کینزار و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط
 کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده و دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست
 و پایی او را بمالیدند و خادمی کردند هر چارایا بس یعنی از نایش نمودند آن چارایا س اول
 جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوچا و پرستش چهارم دست و پا
 مالیدن ست و مدعای ایشان آن بود که اگر شربت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته
 میل نفس از لطف او خواهد شد سکدیو مانند کوسیکه اینچ با و نخبند بر جا بود و هیچکس نتوانست
 و از هیچ نوع التفات نمود و بر روی هیچ نازنینی تمریکه نگاهی هم نکرد راجه جنگ چون معلوم
 فرمود که اثری از نفسانیت در و نمانده و از خواش و آرزوی و مرادی انسانی فرو نموده
 و از ادعای بنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون رفته و دیده
 دست بر پایی سکدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای کینه یعنی بر سیرکار کامل که مطلق
 روحانی شده و اثری از خاصیت اب و گل و از طبیعت عناصر در و نمانده و آنچه
 مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده به دنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بنشانت
 پیرو کار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگویی که مقصود از آمدن بدنیست

چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی که بدیو باراجه جنگ گفت که مقصود من از آمدن بدینجا
 آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از قدرت ذات حق و یگانگی او پیداشد
 این دینی و کثرت در میان آمده پیش من شمع و بی و مفصل خاطر نشان من ساری من اگر چه
 از چند خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و اندوشتی باطن من صفائی که از تپسیا یعنی
 ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم
 و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت پیدائی عالم را با سکھ بود در میان آورد و
 خاطر نشان کرد زان پس سکھ بود باراجه جنگ گفت اسی راجه مقرر است که در قرار دو محققین
 و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
 شنیده بودم و از زبان حقان بیان او فر گرفته بدل جای داده بودم از زبان قاین نشان جهان
 شنیده ام و خلافت در میان نیافتم حاصل است که پیدائی عالم وجود جهانیان از وی خواست و باید
 ذات برهم بقضای اراده هستی مطلق است که چون خواست برهم در میان می آید عالم پیدایمگر در
 و چون هستی مطلق است و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگردد و جهان نابود میگردد و در
 پس برده نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز انذات حق هیچ چیز و هیچکس وجودی ماند و همچنان
 وجود حق هر کس است البته خواست انسانی دوستی آنکه تعلق خواستش که از وی سرشت او باشد
 در میان است هر بار به دنیا می آید و میرود و میرود و میرود و چون خواست جسمانی و تعلق و اندیشه
 ما بود شود دیگر باین عالم نیاید و فرود و از زادن و مردن این دنیا و هیچ تعلق نماند که پیرسان
 خواستش بریده شد سکھ بود گفت اسی راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من بگو که اگر از
 حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آری نیز معلوم باید من راجه جنگ گفت که حقیقت عالم همین است
 که تو میدانی حال شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و مترو و مبدل از نزد
 خواستش اندیشه خود این عالم را پیدایم آورد و یک ذات کامل چندین ذات باشد مظهر می نماید
 و چون نسبت خواستش اندیشه او ازین عالم بر طرف میگردد و هیچ چیز و هیچی اندک مگر ذات پاک

می سکند یو تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده بخوابش و میراد گردید و یقین خود
 نموده که آنچه بنظر او می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد از کرده و آنچه دانسته
 بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه چون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از
 پرواز روح او از قالب از خاصیت امارتن یعنی فذای بدل تا تحلیل خلاص میگردد و تو در حالت
 زندگی و عیانت از ماحبتهای جسمانی خلاص شده و از خواستهها و مرادها باز مانده و آزاد مطلق
 گردیده که چنین کسی را بسیاری تن و آنداد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
 ای سکند یو ترا نیز اسی را میچند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکند یو از
 جمیع خواستهها گذشته و آرزوهای نفسانی باز مانده و او را شمس خود را گرفته و آرزوهای آزاد مطلق
 گشته بود باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطای نفسانی
 و موهومی نفسانی باز رانی و تعلق و آرزوی نفس بجزای دنیوی است که بسیار گردن بندار
 و پهلوا سلفه قید و بند این بسیار با این جهان می آیند و میروند و میزایند و میزند و چون
 بسیار خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر بر گزاین جهان نیاید و معنوی
 مکت خویش نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گرد
 بعد از آنکه از خواهش مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بعد از دوری و میون مکت
 هم او را توان گفت که از خطای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز مانده و از ان بسواست
 که پیش از آن حائزان مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای گمشدگان و اسی طالبان راه حق باید که از
 صفاتی طینت و لطافت شربت خود محالیکه را میچند از دوی داده همین حال جمیع سعادت مند
 را که مکت انسیب ایشان میگردد و دوی سید بدو و شوق و وصول سید بدو در باب یانستن
 شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده
 که را میچند دارد و اینانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت
 کمال ذات بر سر آرام دستگیرین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فواری می آید و من آنچه

سخنان حقیقت روی داده بود در باب فائده آخر کام بارانچند میگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت
 بهشت است و او این نوع رگبیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته آئینده و حال چنان
 نیست و مانند او در جهان گم باشد تا اینجا سخن جوگ باشد است هست فی الجمله بر علم میدان
 ناناک گرداناک در نشان از اشارات سابق را به جنبک بوده و با سلطنت صوری کار میخواند
 راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معبر میشدند که چون بابا ناناک
 درست بجای جلوه نموده و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی بطیج کا و افرستاد
 چون نخبه بسلکت یعنی مجلس آوردند یعنی خورده و برخی رسیدند و عداوت بود تا گاو
 بر خاست و جمعی که رسیده بودند از کمر بستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه
 فرمان رده بخوریم گرد یعنی ناناک گفت حالا نمی شود و وعده ما و شما در تریز جنگ است
 پس در دوره تریز اگر و ظهور نموده و میدان جمع شدند پس را گشته چنانکه گفته ام مجلس آمدند
 بعضی خوردند و گروهی تنفس کردند پس دعا کردند تا اسپ زنده گشت رسیدگان التماس
 سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دوایر جنگ است و در دوره دوایر فیل
 در رسوئی آوردند و آن هنگام نیز چنانکه گفته ام واقع شد قرار جنگ یافت و گویند در کجاست
 آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد و نهید و آنکه اجتناب کرد در غدا ماند و هم سکی که که ناناک را
 بنده مقرب حق میخواند شنیده شد که ناناک دست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدر راه رسید
 که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بد فرخ ناناک راه و فرخ اختیار فرمود خود را بد فرخ رسانید
 و در خیال را از فرخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این حامیان بهشت
 نتوانند رسید پس ترا باید بدینارفت و این گروه را از ایند ناناک لاجرم بدینا آمده الحال آن در غیاب
 آن گروه که میدان او نید و گرد بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه بگی نجات یابند و غیاب زمین
 مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا ناناک را خدا بشمرد فی الجمله میدان ناناک بت را نکوهش کنند
 و ایشان را عقیده است که گرد می همه ناناک اند چنانکه گفته شد و شریعی هندو را نخواستند و چنانکه ناناک

ناناک نام دوره
 جهان بدین

تعلیم مکنند و او تارالن را بمقداری ننهند و ایشان را بزبان سنسکرت که بقول هندو زبان فرشتگان
است سری نباشنی الجله در هر محلی سکمان افزون میشوند تا در عهد گردارجن مل بسیار شدند
و اکثر شهر را با و بم نمایند که چندی از سکمان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که بهین سکمان
کھتری نشود چه نانک کھتری بود هیچ گروهی در ایشان از بهینان نیست چنانکه گزارد و آمد و
بهینین کھتری را تاج جت که فردین فرقه میس اند ساخته اند چنانکه مهین سندان گردا کتره
جت اند بر بهین و کھتری سیلی و شملنگ یعنی شاگرد و مرید گرد توسط مسند و منظور شاگردی و
مریدی گردوست باید دانست در عهد سلاطین افغان امر را مسند عالی میباشند آخند آن را
بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکمان چون گردا با سچا باد شاه یعنی باد شاه حقیقی
میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس خیزی نامند و در محال پیش از پنجمین محل
بهست یعنی باج از سکمان نمی گرفتند و بدانچه خود نذر میگذرانیدند بسند بودارجن مل و عهد
خود بسکمان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستد و مردم توسط آن سندان
سککه گرد شدن گرفتند و سندان بزرگ که جمعی کثیر توسط ایشان سککه گرد و بوند از جانب خود
ناتبان تعیین نمودند که در چائی و محلی توسط گماشته مسند سیلی آن مسند شده سککه گرد کردند و
چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستود مکیش خود بنا برین سکمان گرد و بعضی
زراعت کنند و برخی سوداگری و گردوی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فرا هم آورده
خود بر اینین نذر بسند رسانند و ثمن آنرا دست کنند و دیگر آنچه در سال برای سندانند
به بهیشت رسانیدن بسکمان گرد و آن را خود متصرف شود اگر سندان را به بهیشت بخواند
والا اگر خود هم بکاسی و پیشه می برداخته باشد اصالتن به نذر نیلاید همه را افزا آورد
بگرد و رساند و در ماه میساکه که نیر اعظم در ثور باشد سندان بر درگاه گرد و آیین
بواز میلیان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نذر و گرد و شود و در هنگام رخصت
هر کدامی او مسند آنرا گرد و ستاری عنایت کنند چون غنمه از قاید سکمان گرفته ده خانه

تحقیق گشت چندی از شیخگان این طایفه که دیده شده نکاشتمی آید فل ششم سری گروهر گویند
 این که در جن است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه در جن مل را بنا بر آنکه
 دعای غیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بودند کرد
 بود بعد از گرفتاری خسرو سوانده و مسعوده فرمود و مبلغی شرک از وی خواستند که او را داد و آنجا آمد
 او را بسته در ریستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار مصلحان این ادا نمود
 و هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تحائف سری را برای آئینش و دعای خیر
 بر خسرو از هند خارج فرمود مدتی الحمله بعد از جن مل برادرش بر تختگاه او را در پیش کرد و هر آن
 گویند بخلاف نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج مجری مستگروهری جانشین او شده اند
 خود را به بگت یعنی پرستار خدا گزیده مردان گروهر گویند پس آن جن مل ایشان نمیدانند و این
 نام پیش ایشان نگویند است بعد از جن مل هر گویند دعوی خلافت کرد و بجای پدر نشست
 و پیوسته از کابین نظر انساب جهانگیری جدا نموده او را دستوار سپاه پیش آمدی که ازان آنست
 که دفع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر سبب و نوکران نگاه داشت و لشکر کردن
 گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب اقیات مطالبه که بر آئین عربیه برادر جن مل مقرر فرموده بودند
 هر گویند با گوایار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نکین خورد
 و در آن هنگام سندان و سکهان می رفتند و دیوار قلعه را سجد می کردند و آخر حضرت جنت مکانی
 از راه شفقت گروار داد پس از جاسه گذاشتن و شفقار شدن حضرت جنت مکانی در زندگی
 حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان بادشاه غازی بود
 چون بوطش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجہ سرکه در نواحی پنجاب و جدار
 بود خدمات شبایه کرد و دیار برپا نمود برآمد اس پوره که در آن مکان گروید و اس را جن مل
 مهارت رفع دنا لاب نیکو ساخته اند مرا حجت نمود و او را با فواج گذاشتگان حضرت شاهنشاهی بنده
 شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اسلحه و تاج و تاج و تاج و تاج

در بیان غایب
 ۱۲

لکرنار پور شتافت در آنجا نیز مجرای بدست داد و در آن جنگ میر بد بهر و پائیده خان که سپهر فتح خان کینا
 بود بقتل رسید و پیش از آن سیر اندان ابا لشکر گران سنگ بر سر او تا قند بازوی تا سید سالم برون
 رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساد و نامی شمشیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ برگروا نداشت
 که در و کرده شمشیر زن را گفت چنین نیز نزن زدن نیست بدان ضربت کا ضمیمه بساخت یکی از نزدیکان
 گروان اسم نگار پرسید که حکمت چیست که گرد و در انشای ضرب زدن گذشت بدین خیم چنین نیز نزن گفتیم
 بخاطر میسر کتیغ انداختن گروهم از راه آموزانیدن بود چو گرو آموزگار را گویند و نه فشم چون نکویید
 است فی الحقیقه این جنگ که تار پور بهر بگواره رفت و از آنجا چون بود نش در جامای نزدیک لاهور
 و شوار بود که بیت پور که داخل کوستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق بر اجبه
 تار چند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان بادشاه غلیظه داشت و مردم آن سرزمین بیت
 می پرستند و بر بالای قلعه کوه پیکر دیوی که موسوم است پینا دیوی ساخته اند از جگان دیگر
 از اطراف بدان مقام رفته مرا سمر زیارت بجای می آورند چون گرد و بانجا شد بهیر و نامی
 از سکهان ایشان به تجماند رفته بینی دیوی را بشکست راجه با خبر یافته بنزد گرد و شکوه کردند و نام
 او بردند که بهیر و را بخواند بهیر و منکر شد خادمان راجه با گفتند ما این را میثاسیم چو با او
 که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بر دمر اهلک کند راجگان گفتند ای احمق دیو که
 چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع شکرستن
 خود نکنند و از زنده خود مانوانند نمودن و شایه یکی توقع دارند و بهیودی اورامی پرستند راجه با
 ساکت فرمودند و الحال بشیر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گردانند و در آن کوستان
 تا سرحد قره تبت و خطا نام سلمانی نیست نامه نگار از زبان گروهم گویند شمشیده که در کوستان
 شمال راجه ایست غلیظه ایشان نوبتی بلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شمشیده ایچم دلی نام میر
 راجه آن چه نام دارد و پسر که نام راجه است این گفتی مانده ام که اقدام امیر المومنین صاحب قران
 ثانی را نمیدانم و گروم مقصد اسب و طوبی داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او

و این جمعی بسوداگری و خدمات و کارگزاری بسر می بردند و هر کس که از بجای روگردان شده
 چاه باو بردی گرد و مردی بود و سود و یکانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود
 از او استفسار نمود و گفت که همان بنودی است بی بود و شهودی است بی وجود حقیقت آن
 از او متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و مادی استانی از پادشاهان بر تو خوانیم و پادشاهی بود
 لشکر بسته جوری که آن را بر کی قمر خد کوئیند و پاری بره شکار گویند رفت و آهوتی در حلقه لشکر
 درآمد و پادشاه گفت از جانب هر که این آهویرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد و قنار را
 از پیش پادشاه برون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدو راقدا بجای رسید که از تراکم اشیا
 راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهویاز گرد و اما چون نزدیک بدان رسید روزی بود و خود
 را آهویران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو
 شانه بند شده دست و پا بومی فرو بسته گشت که گویی سدا گرفته اند و در روز در آن مقام بود تا وقت
 ازین مرد که فاشاک گرد و میگردد و نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
 و زوی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد و چون پیش رفتند او را دیدند
 بدینا گفتند با هم دیگر گفتند اگر اینجاش بر بایم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون را با بد شوهر
 مارا باو که سازد اگر ما با وصلت کند دختر ما را زنی پذیرد او را را بایم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس
 او را از انجا بر گرفته و بجای برود و خبر بدادند و قتی در آنجا باند پس او را بشکر رسانیدند چون خوا
 بدون خانه رود و در باران حربه بدزد و پادشاه بلزیز و بیدار گشت و دید بالای تخت هست
 فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت آنگشته اند و انست که ظاهر جهان
 بنودی هست بی بود آنچه در بیداری همان بی بود نیز فو البت و دریافت که اختلاف صور
 و جدائی بیکر حیات است و در حقیقت موجود ذاتی است و احد تصف ایضات بسیار دیوانه است
 از بر جهان خود را کیانی میگردد و پیش گرد و رفت و روزی بر پلنگ یعنی چار پایه گرو تا که مشهور
 بابا جو سپر گرد و بودنشست مردم گفتند نشین و به آن پرسید جواب دادند که انجای

روستای خورون آن نیست ای سخن گروهر کو بندرسید او را خواند گفت ای دیو اعظم چه یک
 وجود است جواب داد آری گرو اشارت بخیزی کرد این کیست می شناسی دیو اباد و تو حق مطلق این
 هم توانی گرو خندید و اصلاً فریادید و او را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بود
 کت مروی در موضع زنی او فرو زفتی چه خدا نخواست تا بسوا بر آتیم نبروی پریدن نداد و سکنا
 گرو هر کو بند را بالو بیت می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و در میان و در شش بار
 آشکار شده پره کیوان یزدانی او صاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما فی فی تعلیم
 او پرداخت تا جرم پره کیوان بیرون رفت هنوز از رفتن پره کیوان بگفته با تمام نرسیده بود که
 روز یکشنبه سوم محرم الحرام شش هزار و پنجاه و پنج خیری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جمعه
 او را بالای نیزه گذاشته آتش زدند و زبان آتش بلند شد راجه رام نام راجه قوی که لازم او بود خود
 و آتش نکلند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را پای گرو رسانید موی خود را بر کف پای نکلند
 و حرکت نکرد تا جان واد پس از او پس چنی که ندمت داد و گرو سیکر و آتش جیست و بعد از آن
 کثیر آتش جیستن کردند گرو برای مانع شد و لتخان قافسالی کو به رباعی از صد سخن هم که سخن
 مراد است به عالم نشود ویران تا سیکر و آباوست به آجان آه تواند و آدال که تواند برده جان
 وادن و دل مردن این مرد خدا و دوست مد گرو هر کو بند در مکاتیب نامه لکله را بخفاهند تا تک
 که مرشد این فرقا است یا و میفرمود و در هزار و پنجاه و سه خیری در لیت پورید گرو برای نیزه کرد
 مذکورست چش گرو تا شش و بیایا جیون گرو بگوید: مبادی حال زمام خلافت خواست به
 قبض اختیار او گذرد که گرو ناگهوار که از سکمان است و خضر خود را برای بیایا جیو برد یا با خواست تا او را
 به شکوی خاص فرستند که مادر برای ازبی التفاتی که با جیو او سیکر و آبان ن و دیگر موی خواست
 را نزد هر کو بند که گرو هر کو بند نشیند بیایا جیو گفت ناگهوار پس خوانده من است و خت او پس من
 نرسد ناگهوار بیرون دفته و با کرد ایندن ممد تن داد با جیو بنا بر عجز تمسک بخش او و نگر و

گروهی که بنده گفت این عقد زنا شوهری و کاسیانی منعقد میسر میآید و در جهان بدو بابا جیو با جامه
 نوامادی از بیکل تجرد نموده دست گرد و ناگوار و دشین و بخانه بازگشت پس نایب بزرگوار گردید هر اس
 را که از بزرگترین فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت پرداخت و مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام
 پرداختن تن و انداختن کالبدی و راجای خود و غضب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید
 و او را و اعدا و سایر اهل خانه را با طاعت لوازم فرمود و برای در کثرت پوریکمال بسیر برد چون
 بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شافع مرزا امیر شاه جهان بادشاه لشکر کشید به ممالک تارتاریه
 را مسخر ساخت و راجه راجپوت آورد و گروهی را به تنه اهل کاز ممالک راجه کریم پرکاست نزدیک
 بسیر میبرد شد سکهان برای راجل مفتخر نامند با نامه نگاری با شناسا و از سندان نامدار را
 در اسان خجسته کرد و این را اسلحه تبعی را راقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصائل آن فرقی میگرد
 و ایشان جان نشینان خود را را میسیر نیز گویند جنت مکانی جهانگیر بادشاه و شاه جهان بادشا
 گروه را را میسیر میگویند یعنی فدای بت پرست را میسیر جنده یکی از اعیان گروست مرده
 استمول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد کسی ندارد و زنی پامی او جراحی داشت هرگز
 گفت تو با افزای پوشش بخود نشینان این سخن با افزای آیینخته تا سه ماه پابر بند گردید چون گروه
 واقف شد گفت پوشش من برای نیک شدن جراحت گرفته بودم چند روز و پانصد روزی نگرد
 گفت سکهان را گویند تا همیشه برای مطیع بیاد زندگان ایشان را ثواب باشد جنده روز دوم ناپدید
 شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار جواب بر نمی خواست و مردم گمان خطب و مانع با و داشتند
 پیدا شدند که برون فته است گروه مردم رویش و پیش آوردند و بدیدند شتواری همیشه بر دوش
 می آید کرد و گفت من تر از فرمودم جواب داد سکهان گفتی من کیم و بالاتر ازین پانچ سید انم
 نوبتی گردید و من با حق رفت جنده را گفت بدیاریست قنار اگر و از دور دیگر مردون رفت
 بخانه شد جنده سه روز آنجا پادشاه کو نبخشیده او را خواند گروهی که بنده به تنه نام مرید
 وار و اشخاصی را آوردن غلات که جای کشته بود فرستاد آن مرد همه را صرف کرد و بادهها گفت

توجهت ارباب احتیاج میگردی من نیز در انجمنان کردم و توانا جوهر نقل نمودن آن باریست
 و بدیناد دل و زود بود و الحال نیز میردانش بدهی اشتغال دارند و در فرمانبری گروه بنایست
 سیو شده و عقیده ایشانست که هر چه برای گروه و زودست و ده است و در آن ثواب سکمان گویند
 هر که بنگفته روز جزا میران را از اعمال نپسند سادگی انحرافان گروه است بفرموده گروه و بآورد
 اسپهان از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت سیده بیمار شد گفتند بنور در شهر بلخی و کینتر از خانه
 و در پسری به بین جواب داد که اگر خواهد مرد بیمه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار کرد و
 او مرد برنگردم انجام پسری گذشت و او برنگشت آخر سر اسب عراقی آورد و خلیل یک ستمگری
 آنها را نگذاشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال پسری که باعث آن بود مرد و خود سبک بیفرت
 گردید ساد و مردیست ابتدای راندا و بسیار خوش و باله منوم نمیشود و بختی نامه نگار از کابل به پنجاب
 با و رفیق بود بند پوستین من است ساد و در زمان زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتند چرا
 چنین کردی جواب داد که زنا برستن عقد خدمت است هر گاه در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنا
 بند با شتم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یک تار است و در صورتی که هیچ است در جگر زنا
 از گروه بند سبکی پسید که در دوی گردون گرد و دریا بم پاشخ داد که هر سبکی که نام گرفته بجان
 شما آید او را گروه شمارید و سکمان مقرر است هر آن دوی که داشته باشند و انجمنی که سکمان گردانند
 و آنچه تواند پیش مسند یا سکمی گزارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی گروه و بکنند
 تا کام او روانی پذیرد و گروه هم باین گونه از سنگ یعنی انجمن سکمان کام خود خواهد و این طبع
 سیاسیان یعنی زواریان هم است چه آن ملائفه را عقیده است که چون جمعی کثیر در شدن کار
 توجه کنند البته شود و نفوس را اثر می نام است و در سکمان عبادات و ریاضات شرعی مهند و
 هیچ نیست و داخل و شرب قیوی ندارند چنانکه بر تاب مل کیانی هند و پسرا و دید که بهنگام
 شدن دارد و گفتند چه مسلمان میشوی اگر سیل همه چیز خوردن داری سکمه گرد باش هر چه
 خواهی بخورد عقیده سکمان آنست که میدان گروه همه بهشت روند و هر کس نام گروه گیرد

و در خانه سگی درآید و رمانه نشوند گویند و زوی بخانه سگی نام گیرد گرفته و آید سگ بر سرش افتد
 پیرداخت با مداد سگ برون شد تا براسی او نیکو تر چیزی نزد دوزن سگ را با بسیار زیور یافت
 در ساعت او را گشته زیور را برگرفته گام برون گذاشت و در او با حب خانه رسید سگ او را
 بزور بازگردانید چون بخانه آمد دوزن را گشته یافت و دوزن چنان پنداشت که گم شده است
 حقیقت را نگفت سگ با سبغ داد خوب کردی در حجره را بست و با همسایگان گفت زخم نیارست
 طعام بخفت و بخورد و بدزد داد و گفت بدر آری و را از دوزن گرفت بدو بخشید و زن را سوزانید
 همچنین گویند قلندری در خانه سگی بود روزی قلندر با زن سگ گفت که براه گرد و مرا بکام رسان
 زن گفت من فلک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سگ دیگر نیامد سگ به سید و پسر
 چون بدروان نمی آید زن سوال او را باز نمود سگ گفت چرا و سوال او کردی زن برون
 رفت قلندر با التماس آورده با او درآیخت چون بهای بسیار که نزد دوزن رفتند و آن کرد بیشتر
 از هر کوبنده بوده کرد و بخشیم در قلندر نگر نیست گفت این را زدم قلندر مخدوم شد و همچنین
 گویند گروئی اگر با طوطی سخن گوید دیده تحسین کرد و سگی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مرد
 بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دبی طوطی را بخواهم سگ پذیرفت
 باز او خندان گفت اگر زن را بمن دبی طوطی را بخواهم سگ قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و
 دختر بدو در سپرد و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این را زلفت زن او را نکویش کرد
 تا طوطی را بهر داده زن و دخترش بدو سپرد سگ شادان نیز دگر گرفت غایتش این چیز را
 پیش از گرد و هر کوبنده واقع شده و از مشاییر کمان این کرده بداند که بشمرد آمدند تعلیم سوم
 از کتاب دلبستان در عقیده قرآنیان شتمل بر یک نظر ایشان مذاهب را
 بگویند و مجرد و بسیط و توانا شنا سنده ظهور او در سه چیز قرار دارد چنانچه هستند و آن
 گویند اگر کسی حق را دریا بدی کام و زبان با او حرف زند این یا به نبوت است و گویند روح
 قدیم است و ارواح را فرستاده اند روح اگر فرود آید از آسمان یا از عالم علوی و آید در

عالم خاک در ماند و نه یکی از کائنات ایشان نامه نگار شد که چون نفس را طعم از بدن مفارقت
 دید با هم طوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریا نیست و در آن بحر کوهی حقیقتی از این نیست
 زان پس نیکو کار است از و تعالی خود را عبودیتی نیکو بر وی بآید چنانچه ز شایده آن کلام
 نکرمت یا بد که زبان برون تواند داد و ابد الابد در آن شایده مخلوق بهر موند باشند
 از یکجا است حق خود را عبودیتی شکوهرسانده که از آن نیست و قبح تر نیز می نباشد
 بدو نه اینچنانکه از بهیئت آن خود را از فلکها بریزد و از دو لکر قمار خاک کرده و در میان ایشان مود
 چون بسته نام بغایت مرامن از خوارق عادات او آنگاه گویند بپرستی نیست و نقش قدم
 او بر آن سبک ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون تعبیر طبیعی رسد
 مردم را از آرد و یکی را بر گزیند و بجنود ایشان کنایه با و اشیا می خود را بد و سپارد و گویند
 سن بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را با بنین خویش بمردن رسانند پس از زن و
 پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شایده آن را طلب فرمایند و بجنود ایشان اشیا
 خود را از و خمر و گیر و دوازده سپارد و دیگر حرف نزنند تا بهنگام نطق و چون بیلوش رسد
 راه درویشی پیش گیرد و گویند این کامل را بی تکمیل ناقصان می آید و بنانه با و از آنکه آنها را
 چهره بر گویند و آنجا را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس و سپردار یکی در راه خدا و
 کند چنانچه با و شاه نیز اگر و سپردار یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و دانا
 آخرت و دنیا سپرد و درویش عمارت آخرت و سپر یک از اهل قلع است روزی دینوی سپر سازند و
 چون جسد پدر و مادر و چون خود از سپری از مردود فرو ماند سپر دنیا دار خدمت کند و هنگامیکه حج
 و الدین از جسد مفارقت نماید از سپرد و درویش یا وری به بیند چون ازین نوجوان درویش
 بسیار گرد آیند سپر یا و شاه با سپر سالاری دیگر را سرور این کرده کرده و پارسیانک که معبد
 عظیم ایشان است روان گشته چون از زیارت برگردند ملاه شوند یعنی حامی و ملاه با ترک حیوانی
 وزن گیرند و بکار می از کارهای دینوی نبرد و از دژ و ولیده موسی باشند و در خانه ستر و دینی

خردی نبوده از سر مد شنیده شد که اشیا پیغمبر نیز در آخر عمر بر نه میبود و سر مد خداوند اشیا
 نیکوست این چند بیت از دست رباعی سر مد که ز جام عشق مستش کردند
 خواندند سر از سر دلپش کردند و میخواستند خدا پرستی و هشیاری به دستش کردند و بت پیش
 کردند و در مع رسول عربی رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ به باطن به خون لاله ظاهر
 گل سرخ چنان دیر بر آمدی زیوست که باغ به اول گل زرد آمد آخر گل سرخ به رباعی آن دانا
 برون ز گنبد ارق نیست به ذاتی ست مقید که بحر مطلق نیست به حق باطل نیز نیست باطل حق
 نیست به آن فاعل بحر صد مرتبه شوق نیست به رباعی ایندو تیرانی قدر باخیز شد به چون جنب
 نیکوی رخت می سخید به این بسکه گران بودند بنید ز جابه و ان لب که سبک بود بر افلاک
 رسید و سر مد که غنایب است پروای ز ندارد و به یارش گل ست و گل را کشت ز ضرورت
 فرود که به و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد به یکجا حجر الاسود یکجا بیت مینو شد به در مع
 شیخ محمد زان پیشای دارا سی نامدار سلطان مبداء قطب شاه گفته قطعه ای که مدار
 عرش را و ایره غلیظه به کرده بخدمت تو صد چو سپهر نوکری به نصف ندارد و اگر کن شام غریب
 را به کز بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری به شیخ بصحبت سر مد غیبت نبود روزیکه نامه نگار
 از خضار بود تا جبران نامی که سنانیش شیخ سیکو گفت غرقیش شیخ انچه اندوخته باشند متوجه سر
 آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر حله بمرتبه والا ترقی خواهد نمود و همین سال شیخ لغزم حج از
 حیدر آباد روان شد و در راه رو بچاه و نه در بندر رخار و انش از سفینه تن به خط اطلاق پوست حافظ
 گوید رباعی روضه خلد برین خلوت در ویشان ست به کعبه کوفی مکان حضرت در ویشان
 ای ایل نجاباد به باش که سلطان و ملک به همه در بندگی حضرت در ویشان است چه از سر
 شنیده شد که بایز متعال نزد میو و جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسم مثالی دارد و
 گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم
 لطیفی است بر پیکر انسانی که منظر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین راست

مثلاً عمر صد و بیست سال نیست پس تمام حیات او یک روز است چون بمیه شب شود و خواب او پاره بصورت جهاد و پاره بنات و پاره حیوان و امثال آن رود چون حد و بستی. اما گفتند شب با انجام آید هیچ بدید اگر زده انفاق عمر مشرق باشد و در مغرب همه کجا اگر آمد همه زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و خواب عقد بدین راسته لونیست و هست و باطن یکسان و در وقتی آب و خاک میوه قابل نبوت عینی نیستند اگر نیکو کار بود و خبیث و بان از تورات دلیل آن در نبوت عینی قبول دارند بر آنند که اشیا آنجا در ابره خور گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبی و امام اولی است و ولایت افضل از نبوت و اندویند و تورات دعوی خدای فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آرد و بنی اسرائیل علیه السلام پیغمبر شده و او را از ستم مانع آمد چنانچه گرفت بپاک گشت و نیز در تورات نیامده که در در رسالت با سوسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائمند بآنکه او را یار برگشته است و فرزند از آنکه زن او را خواستی پس خفتن از گرفت از سلیمان علیه السلام نهاده که بنده عیسی نبی خود آنچه نصاری گویند و او گفته کافند و ستمهای مراد پاسبای مرا اتخا انهای مرا شمرند و این همه در بنگاه کشته شد این عیسی آمد گویند این سخن داور حق و گفته چنین همه چیز اگر اندازی در شان عیسی فرود می آید نبوعی دیگر معنی میج گویند در تورات آمده که چون بنی اسرائیل کار را بکنند لاجرم محمد علیه السلام آید سردی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر است اما آنکه پیغمبر باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مرید و در میانند و درین سبب از بدیده و گفتی بدین یهود غیر ایشان تواند آمدن و گفته شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر فزیده میباشد که باشد مروج شریعت که در ترتیب است اسبی چند باره از تورات بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمد مقابل کرده سرمد آیاتش را قییم داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن نیست نظر دوم و در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را و زمین را و زمین را و زمین را

بود شراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدایم و زبید بر روی آب گفت خدا بشنود و شنید
و شنید و شنائی و دید خدا مرد و شنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا و شنید
را و زو تاریکی را شب و شام و صبح یکروز فرمود خدا باشد را فیعه میان آب و باشد فرق گفته میان
آب با آب و کرد خدا مر آن را فیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر را فیعه و میان آن آب که بالا
را فیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا را فیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا
جمع شوند آنها از زیر آسمان یکجا و نموده نمود و شکلی شد چنین و نام نهاد خدا شکلی را زمین و
جمع گاه آب نام نهاد دریا و دید که آن خوب است و گفت خدا که بشنود زمین بسپرده گیاه تخم آرند
تخم هرخت میوه کنند و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین شد چنین و بر آورد زمین بسپری
گیاه تخم آرند تخم را بنوع خود و درخت کنند میوه که تخمش در و است بنوع خود و وید خاک خوب است
بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشد روشناییها بر افیعه آسمان برای فرق نهاد
میان روز و میان شب و باشد برای نشانها و برای عید و برای روزها و برای سالها
و باشد برای روشنائی بر افیعه آسمان بحجت روشنائی دادن بزمین شد چنین و کرد
خدا روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بحجت سلطنت روز و آن روشنائی خود را
برای مسلط شدن بر شب و بر ستارها و داد ایشان را خدا بر افیعه آسمان برای روشنائی زمین
و برای مسلط بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و وید خدا که خوب است
بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را ایشان کنند آسمان را ایشان کردند جان زنده را و مرگ
بپر و بزمین بر روی را فیعه آسمان و آفرید خدا مردگان کلان را و مردمان هرزنده جنبه که
را ایشان کردند آنها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و وید خدا که خوب است و دعا
کرد ایشان را خدا که بار و شوند بسیار شوند و پر کنند آنها را بار و مرغان بسیار شوند و در
زمین بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود و بسیار هم و دعا
الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا حیوانات زمین بنوع خود

و مر سبهم بنوع خود و مر تمام دایه الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنم آدم
 بصورت خود و بماند خود و مسلط و غالب شود بجای دریا و مرغان آسمان و مباحیم و تمام زمین
 و سیر جانور جنبیده بر زمین آفرید خدا مر آدم را بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را نر و
 ماده آفرید ایشان را و و عاگردن ایشان را و گفت ایشان خدا بار و نشوند و بسیار شوند و پیر
 مر زمین را و به تشخیرش در آن غالب شوند با هیسای دریا و بحرغان آسمان تمام جانوران جنبیده
 و بر زمین گفت خدا آیینک و آدم بشما مر تمام گیاه زنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
 که در سیوه درخت تخم آن زنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین برای مرغای آسمان
 و برای جنبیده بر زمین که در دست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شش جنبیده و بیخ و پنجه
 که کرد و آیینک خوب است بغایت و بود و شام و بود و صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
 که در ایشان است و تمام که در خدا بود روز هفتمی گذشت که کرد و آرام گرفت بر روز هفتمی از همه کارش
 که کرد و غریز کرد انید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید
 خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن نشان در روز کردن خدا
 آسمان و زمین و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خواهد بود زمین و تمام گیاههای صحرا بعد ازین خواهد
 شد شگفته که بیارنده بود خدا بر زمین آدم بود برای خدمت زمین ابرمی آمد از زمین بیخ و پنجه
 مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را از خاک زمین و ماند به تنش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
 و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگفتا نید خدا از زمین همه
 وخت پسندیده و دیدار خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانسته تن
 نیک و بد بشر بر می آید از عدن برای نشان دادن ملان باغ را و از آنجا بیاید و می شود می باشد بچار نمر آن
 بیست و آن و کرد و میگردد مر تمام زمین و ملان را که آنجا است بلور و سنگ ایست و نام آن باغ و در
 حیوان آن باغ نمر سوین دید اقل او است رویه باغ طائفه آشوب و نمر چهارمین پوست نمر است
 رفت و آمد آدم را از آنجا به باغ عدن برای خوردن و نشستن برای نگهبانی و فرمودند که ای آدم از

همه درخت آن باغ خوردان بخورد از درخت دانستن نیک و بد مخور از و کبر و زور خوردن تو از من
می میری و گفت خدا خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مددگار در برابر او و آخر بخدا
از خاک تمام حیوان محروم همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هم
میخواند با و آدم جهان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بیایم و برای مرغان آسمان
و برای همه حیوان زمین آدم نیافت مددگار در برابر خود و انداخت خدا اینک بر آدم و حوا
و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست لشت بجای او و راست کرد این اندامی متقوی را که آفته بود
از آدم بزبان آورد پیش آدم و گفت آنگاه این باغ استخوانها را استخوانهای من دانست
ست از گوشت من از برای زمین آفته میشود انسان که گرفته نموده است از انس برای زمین آید و
مردم بر پیش من مرادش را می پسندند برنش میبایست مذکرتن بودند و نشان بفر آدم
و زنش خشم زنده نمی شدند و مار بود عیار تر از حیوان محو که کرد و راه آفت بان زبان آفت است
خدا محو را از پنج درخت آن باغ و گفت آن زن بان را زید و زحمت آن باغ نیزه میزد و
درخت که میان باغ است نه آفته است مخور از و دست مرسانید بدو با و برید و گفت
آن مار بان زن مردن نمی میرد یا میماند خدا که بر و ز خوردن شما از و کشاوه می بخورید و
شما و میباید شید بخور خدا و دانی نیک و بد و دید آن زن که خوب است آن درخت برای نورانی
و خوش آید دست و منظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن گرفت
از میوه اش خورد و و او نیز را بشوهرش با خودش خورد و کشاوه شد و زن و
دانستند که بر مهند از ایشان دو وقتند بر گامی انجیر وارد و ای خدایان که
خدا که میرفت میان آن باغ و دیا و آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا و بیان
در میان آن باغ و خواند خدا با و گفت با و که گمانی تو که گفت آواز تو شنیده و در باغ و
که بر نه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم که چه کار کردی و آید آن درخت که فرو
تر با خوردن از آن خوردی گفت آدم این زینت داده من او و او مرا ازین درخت

و خودم دگفت بان زن چسیت اینکه کردی و گفتم زن آن مار طریب داد مرا و خودم گفتم
 خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت هست ترا از همه حیوانات صحرا بسید راه رو
 و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن میان نسل تو و میان
 نسل آن زن او بگوید ترا سر و دیو بگری او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در د
 ترا در دستنی ترا بدر زانی پس آن و بشوهر خود شتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با دم
 گفت که شنیدی سخن بن خود و خودی از آن درخت که فرسوده بودم ترا بخور از لعنت هست
 زمین السبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خانه خاک بشکند در راه تو و بخوری مرگ
 صحرا را برق پیشانی بخوری تان تا برگشتن تو بان خاک که از آن گرفته شده که خالی تو و بجا
 بر کردی و خواند آدم نام زن خود را خوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش
 پیرنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن
 نیک و بد و اکنون سواد اکتد بر دستش را و بستاند برادرخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه
 فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و با پدر آدم را و قیل
 و ادرش پیش بلع عدن با کرویان و با برق همیشه کرد و گردنده برای نگه داشتن راه خست حیات
 و آدم و قول کرد مرعوی زنش را و ابستن شد و زانیم مر قایل و گفت حاصل کردم او را
 از خدا و فرود بزانیدن مر برادرش را مرعیل و بود جلیل شبان گوسپند و قایل بود و دستگا
 زمین و بعد از ایامی او و قایل از نیو و زمین پیشگی برای خدا و جلیل آورد و زان اول او گوسپندانش
 و از قریه باش توبه کرد خدا به جلیل و پیشکش و بقایل و پیشکش او توبه نکرد و بداد بقایل
 بنایت افتاد رنگ روی او گفت خدا بقایل که چپ را و گیر شدی چپ را افتاد رنگ
 روی تو بان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر و زان گناه خواب است
 و بتوبت شتاق است تو غالب بشوی بر او گفت قایل بحیل برادرش مبنگامیکه بودند و محسرا
 و بر جاست قایل بحیل برادرش گشت لورا و گفت خدا بقایل که جاست بحیل برادر تو گفت

نواستم مگر نگهبان برادر من گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون
 لغتی توان از این مینی که کشاد مردنش برای گرفتن مرغون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی
 مرزین را نفرایده دادن موقوفش را بگواره و سرگردان باشی در زمین گفت قابیل بخدا بزرگ است
 گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امر و زار بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم
 آورده و سرگردان بریاینده من بگشت براد گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پست
 عقوبت کرده شود و خدا برای قابیل نشانه تاترند او را که هر سیاه بدتر بر او قابیل از
 پیش خداوند است در زمین آواگی پیش عدن قبول کرد قابیل و از پیشش را و آبستن شد از آید
 مرغی را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم سپهر خود مرغ زانیده شد برای جنج غیسار و
 غیره از آید مرغو بانیل و مرغو بانیل را آید مرال را گرفت برای خود لایح و وزن نام ملی عاذا
 و نام دوم سیاه از آید عاذا با و ال را و بود پدر خیل نشینان صاحبان گله و نام برادرش بود
 آل پدر بر گیرنده جنگ و چنان سیاه از آید مرغو فول قاین را استاد و سگ این و آنگه این و خواهر
 نول قاین لغمان گفت لایح بر نان خود عاذا و سیاه نشوید نیت من لایح گوش کنید گفتا من
 که مردیر اکتتم زخم خود و طفلی را بجا حیت خود که هفت پست عقوبت شود قابیل و لایح نهاد و پست
 پست و خول کرد آدم باز مرزین خود را و از آید سپهر خواند مرزانش را شیش که نهاد مرغ و آخی دیگر
 مرغی را بیل که کشد او را قابیل و برای شیش نیز از آید شد خواند مرزانش را شش آفت شروع
 شد خواندن بنام خدا نیست صحیفه تولد آدم و مرزانش را دیدن خدا آدم را بفکله خدا که داد و از نواده
 آفرید ایشان را و عاگرد ایشان را و خواند نام شان را آدم و مرزانش را آفریده شدن شان مرزیت
 آدم صد و سی سال و از آید بفکله خود و مانند خود خواند مرزانش را شیش و بود آدم بعد از
 از آید نیش مرغی را و شش سال و از آید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که مرزیت
 شش سال و بود و شش سال و از آید مرزانش را و از آید شش سال و بود و تمام عمر شش
 از آید آدم و مرزانش را شش سال و از آید پسران و دختران و بود و تمام عمر شش

منصه و دوازده سال مرد و شد انوش نو ساله و زائید ققئان را و زریست انوش بعد از
 زائیدن او و مر ققئان هشت صد و پانزده سال زائید سپران و دختران و بود همه عمر انوش منصه
 و پنج سال و مرد و شد ققئان هفتاد و سه ساله و زائید مرملاتیل را و زریست ققئان بعد از زائیدن
 مرملاتیل ایشته صد و چهل سال زائید سپران و دختران و بود همه ایام عمر ققئان منصه
 و ده سال و مرد و شد مرملاتیل شصت و پنج ساله و زائید مر بار و را و زریست مرملاتیل بعد از
 زائیدنش مر بار و را ایشته صد و سی سال زائید سپران و دختران و بود همه ایام عمر مرملاتیل شصت
 و نو و پنج سال و مرد و شد بار و رسد و شصت و دو ساله و زائید مرغنج را و زریست بار و رسد و زائیدنش
 مرغنج ایشته صد سال زائید سپران و دختران و بود همه ایام عمر بار و رسد و شصت و دو سال
 و مرد و شد مرغنج شصت و پنج ساله و زائید مرغنوسالغ را آمد و شد کرد و مرغنی را برب از
 زائیدن او و مرغنوسالغ سه صد سال زائید سپران و دختران و بود تمام عمر مرغنج سه صد و شصت و
 پنج سال و مرغنج سجدا و بنود که گرفت اورا خدا و شد مرغنوسالغ هشتاد و هفت ساله مرلح را و زریست
 مرغنوسالغ بعد از زائیدن او مرلح ایشته صد و هفتاد و دو سال زائید سپران و دختران و بود
 تمام ایام عمر مرغنوسالغ ایشته صد و پنجاه و نه سال و مرد و زریست مرغنوسالغ هشتاد و دو سال و زریست
 سپری خواند مرغنوسالغ را مرغنج را این تسلی و بدیدار از کردار او را و زریست دست ما از ان خاک که لغت
 کرده خداست زریست مرغنج بعد از زائیدن مرغنج را با الفصد سال و مرد و بود همه عمر مرغنج ایشته
 و هشتاد و دو سال و مرد و بود مرغنج سپر الفصد ساله و زائید سام و حام و یافت شروع کرد و بسیار
 شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند سپران خدا و دختران آدم
 را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار گیر و مرغنج
 با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و سی سال و پهلوانان بودند در زمین و زریست
 ایام و نیز بعد ازین که میانید سپران خدا و دختران آدم و بزائید برای خود ایشانند پهلوانان
 که در عالم اند و مرغنوسالغ را دید خدا که کرد آدم را بر زمین و نگین شد و گفت خدا که محکم آدمی را

که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا همیشه تا جبنده تا مرغ آسمان که پیشیان شدند که مردم ایشان را
 و نوح آبرویافت بنظر خدا نیست تمامی صحیفه آدم که در تورات هست و پیش ازین صفت بدست آورد
 تورات نشود تعلیم پنجم از کتاب و بستان در عقاید ترسا مشتمل بر نسطر
 نظراول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید یضاری نظر سوم در اعمال ترسا از ترسا چند فاضل
 دیده شده اند پادری فرسانی است که مردم برنگال و کوده که در بند و بند رسورت اند و اگر ارمی
 و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بند رسورت نامه نگار او را دریافت نظراول در احوال
 حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سبهار و یکصد و نود و نه از ولادت عالم
 و در هزار و نه هفتصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و در هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
 و هزار و پانصد و ده از بلیدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال بنمیه خبر داده
 بود ابعاز نبای شهر و میه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال حبل و دو از سلطنت قیصر
 واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کا هنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تویی پسر خدا
 تبلاک مبارک حضرت ایضاً با جواب: او گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشناسی گویم که خواستید
 آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که بر بالای آسمان من و روی آید ایشان گفتند
 که کفر میکنی چه عقیده یهود خدا را بر بالای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی شعیبا پیغمبر
 خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از پنج ایشانی سر برزند و از آن شاخ گل بسپرد
 شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دو شیر و بارگیر و در آید پس و ایشانی نام پدر او دست
 چون عیسی را گرفتند بروی مبارک او آب دهن انداختند و زدن و دشمنی ازین خبر داده بود و پیغمبر
 تن خود بر زندگان و خساره بکفندگان نکرد و ایندم روی خود را از آنکه غش میگفتند آب دهن
 می انداختند چون افلاکس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سرایای حضرت امجد
 شده بود اشعیان ازین خبر داده و بوا سله بدیهایی ماضی است و بوا سله کرده خود او را زدم
 چون فیلاکس دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مراد ز خون این

شکرست نیست و من ششم از خون این یهودان جواب دادند که خوش بر باد بر فرزندان اینان
 است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست انداز پا داشت گناه خود چون صلیب بر
 دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد و هر آینه
 آن سه صورت درست یافت و بجانیه برد یکی ازین صورتها را اسپانیه در شهر شامهن که داخل
 مملکت بادشاه پرتگال است بالفعل موجود است و در هر سال دوبار اورا می نمایند و دیگر شهر
 میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم نظر و دم در عقاید عیسویه با سم الاب
 و الابن روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان
 نیز اقرار کند و برگزانه آن کند اگر چه سر در سر آن رود فلیس کبیر فار و سکون یای تختانی
 معروف و منم لام بسین مملزده عیسی را گویند. نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند
 اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت
 دیگر آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن
 که پدر است سوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن
 که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی
 دهنده است دیوس کبیر وال مملزده سکون یای تختانی مجبول و او مضموم بسین مملزده
 حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا
 از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزوار مریم و شیرینه و بکارت
 او داخل نشد سوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان
 آوردن که منور و آید بجا می پست و بر آورد اولیای عیسیین مرا که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند
 پنجم ایمان آوردن که روز سوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
 و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر
 دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان تمیز نیک و بد کردن ایشان خدا را

پدران یوینده هر بن سدر بده سپردن به زنده
اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدرست و پسرست و روح القدس است بی آنکه از
وعدت ذات سبک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر
حقیقی خداست باقی صالحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا
شده نه از مادر بدین گونه و زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی سیر و اما چون
با بنی آدم مجعبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیرین
چهار مکان است فرد تر از همه دفع است که آنجا خدا الگه هشیاطین و عاصیان است و دیگر جاک
بلند تر از آن که آن را برکتور یو میگویند یعنی جایی پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از
ایشان سر زده در آنجا پاک شده به بهشت فرامند دیگر جایی است افزون تر از آن آنرا الینو میخوانند
که در آنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی پنج عذاب نیست
چهارم جانیست رفیع تر از آن که آنرا گوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام احوال انبیا و اولیا
است و ایشان جذب نبوده بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت منقلب
شد فرد آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر بر فاست با خود برود و احوال سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد بانش تن پوست و چیل روز با
شاگردان بسر برد و بجنور ایشان و دیگر بر آسمان برآمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی است
و گویند این که میگویم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگویم خدا
جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی
از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر خداست و از حیثیت اینکه آدمی است
در غریز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگویم در باز پسین روز
عیسی زبر آید تا داوری کند مرده و زنده را و جدا دهد آنروز مردم همه زنده باشند غرض از زندگان
مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سواسی میسویان بچلکین یافت نمیشود که پاک و ولی

در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح مجید پیوند و دیگر گزینخواهند و در نظر سوم در
 اعمال عیسوی ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده ازین سادولین تعلق دارد و اجرت خدا
 و هفت دیگر بندگان خدا نخستین خداست و اوست دارد بر همه چیز و دوم قسم مخور بنام خدا
 بی حاجتی یعنی عادت کن برستی چون این صفت معلوم شود ادا جبت اقسام نیست حکیم حساب
 اسرار شاه نام خسر و فرماید صیت جز راست مگوی گاه و بیگاه پناه جبت ایدت بگنبد
 سوم پاکداری عید یعنی روز یکشنبه را و دیگر امام مستوده را چهارم عزت کن و کرامی دارد و دهم
 را پنجم کش گویند انچه ظاهر این سخن است آنست که پنج نوع جانور گشتند و دلیل کرده اند انچه
 در ملک بود آنرا بکشند چه در سودا هست و خلق را فواید در حیات و در رحمت این کش
 اشارت بان است که برادر خود را که بنی آدم باشد با حق نکشیم و در بنجامین نه بگردار و گفت
 ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد خواه بی شوهر ستم دردی مکن
 هفتم همت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر کسی مخفی باشد و یقین بدینیم پنهان
 داریم و آشکارا ننماییم مگر آن بدی که خلافت دین و عقیده باید گمانی نسبت بادشاه باشد و پنجم
 زن بیگانه مکن در آن روزی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع شالی روز
 یکشنبه و اعیاد و دیگر آن نمازی است که پادری میکند و در وقت نوحه بیا در پنج عیسی باید هر کس
 بتوجه تمام آن را بشنود دوم کنفیه کردن اطفال بکمر تبه در سال یا بدیجای آورد و کنفیه را سه طعنت
 اول راستی دوم ماخری سوم درستی یعنی گناهان خود را عاجز دار بی کم و زیاده بر شمارد و بگوید
 و آمرزش طلبد سوم کنار در عید پاسکو یعنی چون عیسی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت سکرانیت
 مقدس که عبادت است بر ملازم است که هر سال در عید پاسکو کنار بگنجد چهارم روزه کلان بدارد
 در ذره بای یک یا شخصی که معذور بود پنج عشر و اذن یعنی دهم حصه از انچه از زمین دید و از خا و ن
 بهم رسد بجد بایز ماید خدا را بکنده داخل کند بدر ما حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد و ملا
 دوست میدارد به خود بخورد و صیغرا ماید که او را بدو بخورد یا بدین معانی غلبت نمیکند که طاعت

نزدیکی او داشته باشیم و اینکه میگویند خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و ازین
 سبب دل زمین برکنیم و در آنجا که خداوند تبارک و تعالی است خدایا به بیند و از خدا در عاتقان لطفبند
 دریا که حق یعنی نیست که از او فراتر باشد معیشت زمان آینده خواهم بلکه قانع باشم و نعم روزی
 خداوند بخیرم گویند باید که ما عفو کنیم به بسیاری که از مردم چهار سیده تاق قحالی نیز باران بخشید و همچنین
 در ستایش حق به بریم خوانند گویند در جای که صورتی بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی
 لطف بسیاری کند و چنین صورتی اسی حضرت عیسی صورت صلیب مقدس که نسبت بهفت است
 و آن سده است و طلب امرش از خداوند تعالی اول ستیاس مومن است و آن شست و شوی است
 ظاهر می بنام خدا و پس نش روح القدس بر می این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده و درین عمل
 جان پاک شود و اوست شمع حاصی و این کار را پادری اولی ستا اگر باشد و اگر نبود هر فردی از
 گرتان نیز عیب این دوم کردن فرم شایسته یکی مالش بر دهن مقدس بنام خدا و او میشود
 و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه گرتان را که ببلوغ رسیدند و سوم شوی است
 و این را برتر از همه که نسبت پاک میگویند چه حضرت عیسی و در زیر صورت مان است تا وقت روح
 ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناپا بود و چیز
 خوردن تا اگر غن آن دو وقت گرفتن آن تا هنگام روزه گاه است چهارم توبه تفسیر و در پیوست
 که حضرت عیسی داخل بی تشیاء نموده اول گفتی یعنی توبه نمودن عاصی عیبان و و آخرش پادری
 چه او بانشین عیسی است و ششش او آخرش عیسی است پس لازم است به عاصی ایجا میم نفعی و علایق
 خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز حق آن باشد که آن کون سده و سائون ببقا و کونتر
 سائون یکی و درسی و نماز و دعا و کلامی که بدان بیفرمانی حق گردد و دوم نیت درست که هرگز
 مرکب افعال زو میانه نشود پس پادری راستی که با دای هر کنای عیسی فرموده و در حق او سبب
 آورد و مفاخر و کبار که از عاصی گوش نه و پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نشود
 وقت این عمل اقل سالی یکبار در وقت روزه گاه است پنجم سکر سست است و در آن وقت

که میبایست میسوی برابر و عن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت سید بنده عیسی
بالغ لاین پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکر منیت میگيرد آنکه خود را بافته
خود بعبادت خدا برای امداد میسویان تفویض می نماید بچشم مترونیه و آن شرط است که مردوزن
بهنگام عقد زنا شوقی با هم کنند که تاملت العمر با هم و فاما نیند و این مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان مساکرات و در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد و زن یک
زن نیار و خواست وزن را هم جز یک شوهر نسوزد و این سکر منیت که میدهند پادری بلب از
تحقیق کردن که بالغ در که خدائی نباشد و بخصور گوانان عقد کرده از شرط که خدائی یک یک
هر دور آگاه میسازد گویند ایمان پذیری است که بآن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدای تعالی
پیغام کرده است هر چند که سخت شغل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ
نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بوجوب استنباط و با تشیخ حضرت عیسی که او را پاپ میوزیر و معترف
که او کسی را بغلط اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که سعادت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود
شایسته است و هر کار و مشیوه دانش کوشیدین است بر آنکه پنج کار را بر ترتیب حلاوت
اتظام یا بند دانش استاد چیز است پنجونک و طعاما و چشم و جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم و نگه داشتن مردم و العی و خوشنودی یکدیگر
زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیز است که بدار
بیره میشود بر دشوار میا که بالغ نیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم
که ابله نیست مدول می اندازد تا باز دارد از غلبه که گرد نیست صفت قدتی است که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت
کنیم سعادت مند آنانیکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید و عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما
نباشد بل برین سعادت مند اند پاک دلان چرا که در بهشت ویدار روزی ایشان است و در دنیا نیز

یک طرفه را خوانند و دید چنانچه می بینند چیزی بای لطیف آنرا که چشم پاک دارند باید که با بنگران اصل
بسر بریم و مسامی جلیله بجا آوریم آنرا که در مقام خلافت اند باید و گوشش را و محنت گیرند بابران جا و تمنه
اشتی و دهندگان که خوانند میثون فقر زندان فدای رحمت خداست ای چاره است از آنجا که غبت جسد
و هفت روحانی هفت جسمانی لول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن تشنه را سوم پوشانیدن
برهنه را چهارم جایی دادن مسافران را پنجم پرسیدن بپایان دل و شلی طون بنیادین اشتهم را نین
اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمل روحانی نخستین علم آموختن نادان را دوم معلمت دادن
محتاجان را سوم دلاسان نمودن اندوگینان را چهارم تنبیه کردن حامیان را پنجم بخشیدن از رویه ها
تخل نمودن زبانی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند
سستی خیرات است هر فردی که محتاج باشد در هر مذمب و کمیشی که بود در واسطه امارت بدین و
خویش منرا و تر گناه آنست که باختیار مرکب فعلی شومیم که خلاف رضای ایزد است و ترک کار
نمائیم که ماوریم بدان کبیر آنست که باختیار خود فعلی و عملی شکنجی کند چون خون ناحق بخین دانا
صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی آنکه بدان اختیار کامل باشد و سر
گناه آنست که بر حرمت شہوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاپی و کبر خود را بزرگ گرفتن است
از دیگرین ازین شریکیه سرزند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع و فرمانبرداری و علاج آن
تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که منرا و آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزو
بی اندازه است بخل نام و یزوی و شریکیه از سر نیزند سرقه و دغلبازی و ربیع و شری است و دغلبا
و قسم بد و غ علاج آن حسد و سخاوت باشد شہوت آرزوی بی اندازه است بخوشیها
افسار مار و تروا و الودگی زنان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکه اسنی است غضب
آرزوی بی اندازه است انتقام کسی شری کوکین با خلق خدا و سخنان امانت آمیز بمردم و ستیزه
و نقصان تمام در دقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزا است شریده و مکرویات که گن
میرسد بیشتر و نظر داشتن بمحبت عیسی و مواریان که نسبت یکسان ایشان را از روایدا

رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرم خود را نزدیکی بی اندازه است بخوردن و
آشنا شدن تنگنایین شهوت انکار از صوم و کسالت کردن سعادته و انواع امراض ملکوتی علاج
آن برهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ازین گره و دستگاست براج بخشود
از اسرار و بندگان و مسدوده و خزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد
که در وقت و قصور و بیاید شلین شامت بزرگان و دیگران و خدمت کردن مردم و زیست
نمودن بیفایده و علاج آن حسب خلاقیت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان لهذا
مرحمت فرموده و بغایت ترک او بمنصوم بودن از مخلوق از عملی که از خلاق سر نیزه کاهی دوستی
در پرستش از خود و نیکوکاری شر و تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته
از دست دادن معاشره زندگانی و روحانی و مسمانی علاج او حسی و جلالی و دفع جانی است
که بدتر از آن جا نباشد و ابد الابد و در آن مقام بقوت بیکه بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بحجت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیه و شاکسته آن مکان ابد الابد و در آنجا
بتعم و مدیش بسر میرود و عیسی بامروم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و به دروغ
باشند شما پاندارو استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بخند زبان نقل
کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و طبرستان
را کلام الهی دانند تعلیم ششم از کتاب و دبستان و حقیقت محمدیان و اهل اسلام
مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید بنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیه نظر اول
در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمه الله
تشنیده و در کتب ایشان دیده و در نقل و نقل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارت و حجی آیات
رسول علیه السلام در رو پذیرست که است من به نقاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین
همه یک فرقه صاحب نجات یا خد و باقی خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام
فرقه آفتاب است نگار من تا به فرموده که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت

که اسم آنقدر مودا نامیکه بسکلی روند که امر و زمن همان سالکم و بعد از من ایما پس بران پویند و هرگز
 نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی صفات ازلی اثبات کرده اند
 از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادات و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت
 و توفیق نموده اند سیانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوان
 کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن در دو یافته و آن تا صفات
 حقیه میگردد مثل پدید و بر و آن را تاویل نمی کنند الا آنست که گنید این صفات در شرح و دو و یا
 لاجرم آنرا صفات خبریه که تمیم چون معتزله نفی صفات می کنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را
 صفاتی میگویند و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسبب تشبیه رسد
 و بعضی اقتصاد میکنند بر صفاتی که افعال والات بران کنند و آنچه خبر بران در دو پذیرفته درین سبب
 بدو فرقیه شد و بعضی تاویل کنند ان الفاظ را بر وجهیکه لغا محتمل آن باشد و بعضی در تاویل قوت
 کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی هیچ چیز نتواند بود هر چند غیر از
 مخلوقات مشابه با و نبود و برین فائز و دقیق گشته الفانیکه موهم تشبیه است مثل اگر خلق ملک
 انحراف است و مثل خلقت یکدیگر و جهاد بر یک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن بدانیم و
 بدانستن معنی تاویل آن ملک هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و اثبات کنیم از است
 عظمت کبرای الهی و جماعتی از متاخران هر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بعبودیت این الفاظ
 را بظار معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قائل شد بر سنو الیکه و رو پذیرفته بی آنکه متعین تاویل شویم
 یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آئینه و تشبیه صرف افتاد و درین معنی مخالف سلف اند و تشبیه
 صرف از وقتی خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوائف یهود بلکه در میان زبیر که در تورات لفظی
 چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین است تشبیه بعضی و طرف افراط افراط و بعضی در طرف
 تفریط اما طائفه که علو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طائفه که طرف تفریط
 و تفسیر واقع شد ندیک از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبرای الهی چون معتزله و متکلمان پیدایشند

بعضی بر و افش از غلو و تقصیری که اشتند رجوع کردند و قنرلی شدند و بعضی از سلف را آنکه تشبیه
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند و در غلط افتادند اما طائفه از سلف که معترض تاویل آن الفاظ
نشدند و خود را بدین سهام طام تشبیه نداشتند تا قدوة المجتهدین آئمه الاسلام انس بن مالک
رضی الله عنه بوده که گفت **الاستحسان علی الحسین استوی معلوم** و کیفیت مجبول و ایمان بآن
واجب و سوال از آن بدست و برین طریق گرفته امام احمد بن حنبل و او را صفهائی جمعا الله و جماعت
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبدالمد کلابی و ابی العباس طالقانی و عمار بن ابی سید مجاشع
که اگر چه از سلف بودند الا آنست که به مباشرت علم کلام غفرت گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند
که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شنف و اشتغال تصاعف و مترادگشت تا میان
شیخ ابوالحسن اشعری و او ستادش در سلسله مصلح و الصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد
و خصوصت ظاهر گشت و اشعری بپایان ایشان بل کرد و بمنهاج اصول کلام مقاصد ایشان را
استحکام باز و دید ساخت و این مذمب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی گفتندی آن لقب
تبدیل گشت و ایشان را اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از مبتدان صفات اند ایشان را دو نفر
داشتند از جمله صفاتی من فی الک اشعریه از مسائل اشعری آنست که بر مذهب و یک باشد صحیح باشد که هر
شود صحیح حدیث و وجود است و باری تعالی موجود است بر آئینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شیخ
بآن و رد یافته که مومنان در آخرت بلا امت رویت شریف شوند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجُودًا**
يَوْمَئِذٍ نَظِيرًا إِلَى كَيْفَ كُودُوا اگر مجموع مخلوقات را به بخت راه و هدایا بد فرخ گذارد و جو ریاست
چون ظلم تقویت است و غیر ملک خویش و گوید امت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و نه نص و
تعمین بر آنکه اگر نعمی بودی مخفی نماندی و داعیه با نقل آن متوافر بودی و در سقیفه نبی ساعده
اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعین ابی بکر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند
جعفی رضوان الله علیه جمیع دو امامت بر ترتیب فضیلت ایشان باشد من فی الک تشبیه سلف
از اصحاب حدیث امام احمد بن حنبل و او را بن علی محمد صفهائی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم

بر منبج سلف متقدم رفقتند غلج لک بر انس و مقابل بر سلیمان و منبج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت بر حضرت تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب اند
و سنت گفتند ما و انیم که حضرت که پادشاهی نیست از مخلوقات و بیج مخلوق مشابه حضرت
گریه است و از شبیه بنیاد احتراز کردند و گفتند بر هر محراب دست کند در هنگام خواندن خلقت
بیت یا اربع اشکات کند گاه روایت حدیث قلب المؤمنین الا صلبان من اصحاب الرحمن
واجب باشد قطع دست او و گفتند بر تفسیر این توقیفیم بنابر دو امر اول آنکه در تفسیر آسمانی وارد شد
و اما آیه ای که در قلوبهم اربع فمیتلوهو كما انشأه منه ابتغاء الفسقة و ابتغاء
انوارنا و بنا جملهم تاویلند الا الله انما الله انما جوت فی العلم لیتوکلون امتنا که کل من حیث یدرتنا
و اما زینب یعنی شک محرم و تاویل از مفسرین است و اتفاق قول در آنست که در کتاب انوار
بنا تفسیر است گاه باشند این را بر خبر او باری تعالی تاویل کنیم تا آینه و زینب و اعراف آیه
هینا که سخنان در علم گویند که تمام حضرت کبرای سبحانیت بظاهر ایمان آوردیم و بنا
آن انصاف می گویند و ما که آن را بحسب تفسیر کبرای سبحانی حواله کنیم و ما بعد از آن مکلف نیستیم زیرا که
دانستن این از شریعت ایمان نیست و بعضی اصحاب بر آنکه کرده اند که بیرون و استوار بر بار حق است
گفتند یا مشبه بشویش و آنچه در تفسیر وارد شد از استوار بودن و وجه و محیی ایمان فوقیت در
حدیث حکمت الله آدم علی صوره و دیگر انما دیت و غیر آن را بنظر خویش حکم نمایند اما آنچه از اهل
این اعجاز اجسام است فهم گفتند تا اینها از علم غلج است از اعاذل کاشغری نامه نگار و زینب
جیل و پشت دروازه سلطنت را بهر که از کتب متبذره در پیش می خواند شنیده و هم حضرت و انوار
جایی در اختیار خود آورده که بر سر واجب است که بدل عقدا و زبان اقرار کند که صانع
مستغنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش جوهر ناعم و بهر چه خیال کنی از آن برتر است او را وجود
او داشته کائنات و در سر چه عدم بود ازین پس بر نظر بقا پادار ماند و کس خبر او نپایید آمدست
مانند بعد و صفات و اسماء بشمار وارد اگر چه در نیز بر او یک است اما در آن محذور نیست

۱- نجات خورشید نه سین سن و نه خیر و از سفاقتش ملی حیات ست اما بهر ج و دانش و تن با کمال و زنده
 بگویشین استعدیکر عالم ست بعلمیکه جمل بر حسبقت نداشت و کلیات و جزئیات مکیکن مکان
 شهر وجود و علمش محیط است تا آنکه هیچ دانشری از عالم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه
 اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل بحر سر سبز و از شیئا است و است بریت
 نخلدبی از او نشخاری بهر گلسله بی شتیش تاری بهر قدیرست و قدرت کامل دارد و با سطر
 آلت کار سازست و از عظم هستی آور هیچ ست نه بگویش بعیرست نه چشتم بریت استنود
 خواه دور یا نزدیک به پندار روشن ست و تاریک بهر منکلم ست کلاش نه بکلی و زبان و
 کام ست ولی جبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گردان نگر و نظم هم حق تقا
 جبهی جبارت و سرف بهر با عدم گفت نکته های شایف بهر عدم آمدن و ذوق آن سخنان بهر بقضای
 و بود و نقص کمان بهر مدونات عالم از خیر و شر بهر تقدیر است و افعال نیک و زشت سر آفریده
 او نظم نیک و بد که مقتضای قضا ست بهر این خلاف رضا و آن برضاست بهر چه خواهد کند
 زمین و عطا بهر نیست کس را مجال چون چرا بهر عدل و فضل ست سوی او منسوب بهر ظلم باشد
 بر فعل او مسلوب بهر ملائکه نه ماده اندونه نروان کفر و عصیان مطهر انداز صفت اول یعنی از ایشان
 مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که از در تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم بهر انبیا
 و بیایکل اند و گردش سموات از ایشان ست و با هر قطره باران ملکی فرو آید و هیچ برکی ندمد که
 فرشتگان اردو و ظل نبود اما از ظلمک چهار شهو را ند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل
 و وحی کا جبرئیل ست و نفخ صور مخصوص ست با اسرافیل و کافل از راق میکائیل و قابض ارج عزرائیل
 و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را بنویسند و بر وزن شمول این کار اند و شب بایسته این
 کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت انسانند خود را و چشم چشم طلوع
 و ادویت خاصه چشم هویان سل بهر از الواعزم انبیا و رسل بهر انبیا بر گزیده حق انداز بهر نبی آدم
 و ملائکه اشرف و نفیس سلطان نهرن ایشان تواند بود اگر نبذرت از ایشان زلتی سرزند شمل بر

مصلحتی است نظم آدم اندم که خوردند و نه تخم می گشت انسل مردم را بدو اند که خوردن آن حرام
 شد و بدین دو تا آن شهره اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف و رفی و کی است اما محمد عربی صلی الله
 علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که با مع فضائل و شامائل همه سلسلست نیست
 مبعوث پیش کارشناس و خبر محمد کسی بکا فتاس و او عاظم الانبیاست و بعد از رسول دیگر نیاید
 و سبب و آذر الزمان نماند شد و پیروش محمدی باشد خلافت را بدین دین دعوت کند شریعی بنی ناسخ
 جمله شرائع است نظم گرفتند حکم شرع آن سرور و متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت
 آنرا و خبر از آن کان لشیرع اوست روایت و معراج پیغمبر بیداری بگوید و تا بمسجد حق
 و از انجایش مقر نشسته برق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات خلجیم را انگریست
 و در سوره الممتحنه جبریل انوی باز ماند پس بیادری رفوف و از رفوف مصراع محرمی خبر خدا نمود
 آنجا و دیدنیا دید و شنیدنیا شنید بیست و از آنجا بجای خویش آورد و جایگاهش
 هنوز نشده سرور و خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و اگر شکر امانت
 در ذات حضرت رسول معجزات سائر انبیا کرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا و امامی آن نبوده
 حقیقی بل کتب بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار
 آن ستوده نظم هر کتابیکه کرد حق انزال و باش مومن بآن علی الاعمال و همچو تدریس آن کتاب
 کریم و بر کلیم و معصی با بر ایم و دیگر انجیل کلامه است فرود و بر سرچ ذر بر و او و بابت
 این چهار قرن است که محمد مبلغ آنست و معنی و لفظ آن معجز است نظم فصحی عرب اگر تمام
 سخن و زنده را و امامی کلام و عاجز ایند قاصر و غطر و کسیر از مثل سوره قصه و چون کتاب نذا کلام
 الی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیست
 و سبدم اگر شود لباس برین و شخص صاحب لباس را بخلل و است محمدی از میان امم افضل
 و اکرم اند و اولیای است حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم و مع انبیا و
 اصحاب و آل رسول از انبیا بهتر نیستند نظم و میان همه نبود حقیق و بخلاف کسی که از

وزیر آن بود از احرار به کس نپوشد و قیام لایق آن کار بود بعد فاروق جزید النورین که کاهست
نیاست ازینت دین بود بعد از بهر علم و فایده اسد است خاتم الخلفاء نام شان خبر با حشر
به به خیزه قیام می شان نگردد هرگز از اهل قبله در خطا و زلل با بی تکفیر و مکن اهل نادرش سمو
همچنین صالح نیلوان مناهی محنتب از جنیان بگیرد بیت انکه او کافرست باز ناید بقیمنش
مان از اهل لایق نوید یافته بدخول محبت و در تن اندام سمع و دایشان هم در بریت رنگی
از آل پاک سرشت به هم بشارت رسیدنشان بهشت به چو کسی را در قبر گذرند و فرشته برانند و بیکر
از و پسند که خدا و روح دین تو که امست اگر با شیخ درست و در گوارا کشاده سازند و روزی از
بر آن کشاید تمام خود را و عین می نگرد و الراجوب در خرد نیاید بگز پیکرش نرم کنند و گور و تنگ
مانند چنانکه از فشارش بپاوی ارازم گذرند و روزی از فرخ بروکشایند تا پایه و جای خود را
به عین چون نوبت جهان آخرت و نام اند بر زبان دی نرو پس بایزوی فرمان اسرافیل و در
و چرخ آسمان را فرو کشد پس ساله ابروی زمین بنهیده باشد تا آنکه باز بایزوی اسرافیل
بسم جانها در ابدان برگزیده اجزای مدتها هر ره و نشوند پس از آن و محشر سعد را نامه اعمال بر می خرد
است و دهنده اشتیاق را درست و پاک و نامت عصیان بر فردی بینه از بنجند هر که را پند
احسانت فرد و بخت بر نه و هر که را به عصیان پیش گرفت بجهنم چون از آن فریغ با جندل غریب بر بجم نهند
چیز تر از آن نمیشود و باریک تر از موی سوسن و کافرا بران رانند بهیت هر که کافر بود و نهند چون پاک
تعد و دوزخ شود و او را جای به سوسنان هم به قدر علم و عمل در زرد و دیر گذشتن زیان بر نضعیت
و جهان آن بهر آن نگذرد بهیت یک یا بهر خاص آخر کار که هر چه بیند شقت بسیار به مواقف و مشا
به به عمارت بایستند بخواهست در هر موقوفی سوال گیر کنند نظم هر که گوید جواب خود بخواه
طی بر سفتی کند شب تاب به ورنه در سیر کی ز سختی نال به پنج بیند هزار سال و طالع به کفار
ز غایب از محمد بود و سوسن لنگار برانند و جرم و رو باشد نظم یا خود او را شفاعت
شعفاء برانند از آن خزا و سزا به و روز می از شفیع نکشاید ارحم الراحمین بختشاید چون از

و زنج بگذرند و راز و دود و کوشش و شیند و در جات بنشینند و بر کلام را بقدر علم و عمل و توان
 خلق باشند و بخواهند این بات بگذرانند و برترین نعمت و دیدار حق تعالی است همچون شب
 بیا و دوشنیدگان بنام تبار و بیا از اوقات چندی است بولاما عبد الرحمن حاجی است و در کتب معتبره
 نه و که در بات و فتح است و در هم و هم پانزده گناه بای گیرند و ذکر نجاتی از نعمان که
 از مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتاب ایشان آمده اول چیزیکه آفریده شده روح محمدی بود
 که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ یَسِیَ اشارت بدان است پس حله ارواح انسان پیدا و در آسایش از
 اجساد چهار برابر سال و چهار بافت از دستال بودند اَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ وَاحِدًا قَبْلَ الْاَجْسَادِ
 یَا ذَیْجِ الْاَلْفِ سَنَةِ و جماعت بارت از اجرام سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آشیانی
 است و زمین چه کمین است که زیر پای ماست و زمین هفت است لََّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
 وَفِیْهَا کُلٌّ و در زمین خلق اند از خلقت پیدا اند و حیایان و طبعی بر زمین پانزده
 ساله است و آشیانیهای آسمانها در دست ما نمیدانند و است خدایه آسا و در هر سپهر
 نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند و گوی در قیام بر فی و در کعب
 انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را بای و دو قاضی معین است
 که از آن بای تواند گذشت و مَا یَمْلِكُ الْاِنْسَانُ اِلَّا مَا قَدَرُوا مَلَکُوتَ رَبِّهِ تَاسِیْهِ پانزده ساله است
 و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان منصری
 نزدیک است که اِنَّا دَیْنٰکُمُ السَّمٰوٰتِ الدُّنْیَا بِزَیْنَةٍ الْاَنْکَرِ یَحْفَظُنَّ کُلَّ شَیْءٍ اَنْ تَکُوْنُ و مگر آنست
 آسمان بر کوه قاف است و گری بالا تر از هفت سپهر است که مَوْلَیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ الْاُولٰٓئِ
 فِی سَبْعَةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و گری و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانی زمین
 ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلاتی نبیند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبود
 ایند و توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود به ماده میولی آفریده و چون در تخریب و
 آسمانها را و نورند و زمین باین زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را به بیستی بر زمین قیامت

برادر راست اند و مذنب مستقیم است که درین فرق مذکور نیست و دران این شش گیش نباشد
 از آنکه این شش مذنب در هنگام پذیرش محمد بنی علیه السلام نبود پس از حوادث شده اند چنانکه پوشیده
 نیست که در کدام عهد و چه جا و شده از کدام کس آشکارا شده اند و سبب آن بون بوده و اتفاق
 اهل اسلام را راست و مذنب بقیه است که محمد علیه السلام و بعد از وصایای کرام داشته و آن همیشه
 اهل سنت و جماعت است نیست خلاصه عقیده شیخ و نه و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی
 گیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخان که مدینه یاور ملا عادل بود شنیده که گیش اهل سنت و
 جماعت منشعبت چهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدی است حنفیه مالکیه و شافیه و حنبلیه و
 سائک این چهار مذنب است که در بیان اموی و نیریدیه مقارن بعلی اللہ بیان
 گوستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و ماکم ایشان ملک یعقوب که خود را
 از نزد خال المومنین معویه بن ابی سفیان میگردد و مردم آنجا دلیر و نیرومند و نماز گزار
 و پیر میگرداند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائل اند نبوت محمد علیه السلام و امامت
 و خلافت شیخین و ذوالنورین و قال المومنین معاویه و در حق علی لعن کنند که او و مو
 الیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او آنجا می پرستیدند چه ایشان را این
 دعوت میکرد و چنانچه خود در خطبه البیان که مذنب است بدو گفته **وَأَنَا الْمُسْلِمُونَ**
وَأَنَا الرَّحْمَنُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَلِيفُ وَأَنَا الرَّزَّازُ وَأَنَا الْخَنَّانُ وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا الْمُصَوِّرُ وَالْمُطَفِّفُ
فِي الْأَمْحَامِ وَأَسْأَلُكَ فَمِنْ قُلْ فَرعونَ وَنَمروہَ سِتْ وَأَمثالِ این در احوال اواب است
 و با این همه خونریز و بیرحم بود و نزال گویند بار سوار پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه
 نوبشی با هم خرام میخوردند و آنی خرام رسول بسوی او فکند گفت تو با علی خرام بسیار
 خوردی زیرا که دانه همه میش است علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او
وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجْعَلُ لَكَ فُوْكَهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللّٰهُ مَعَهُ فَمَلَّ فِي قَلْبِهِ وَهُوَ
الَّذِي يَخْصَمُ الْغٰثِ وَالْثَبِثَ و این مجرم استمان کنند و گویند در شان ابن مجرم است **مِنَ النَّاسِ**

مَنْ يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْغَاتٍ اللَّهُ كُونِدُ سَمِينٍ اَزْ نَزْدِ رَسُوْلٍ نَفِند بَدِیْنِ آیه مَکَانِ مُحَمَّدٍ
 اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَحَاكِمُ السَّیِّئِیْنَ كُوْنِدِ سَمِیْنِ ابْنِ عَلِیِّ رَا نِزِیْدِ دَرْ خَانِهْ خُوْدِ
 بُنِیْتِ وَاَزْ كُوْشَهْ اَزْ رُوْیَا وِرُوْا وَاوَا بِهَیْكَ شَخِیْرِ مَلِكِ بَعْرَاقِ كَمَدِهْ بُوْدِ لَاجِرِ مَقْتُوْلِ گِشْتِ
 وَاِیْشَانِ رُوْزِ رُوْیِ مَحْمُودِ سَوَارِ شُوْنْدِ دَرِ سِیْدَانِ پِیْنِ كِهْ بَرُوْنِ شَهْرِ دَارَنْدُوْدِ بَا نِ صَوْرَتِهَا كِهْ
 رُوْجِهْ وَكِشْتِهْ اَزْ خَافِكَ سَاخْتِهْ بَاشَنْدِ بَرَانِ سَبْ تَا زَنْدِ وَاِیْنِ رَا بُنِیْدِ لِهْ اَنْ دَانَنْدِ كِهْ كُوْیَا بِرَ اَحْبَابِ
 اَنْدِ اَمِی كِهْ اَلَا مَكْبِ مِیْرَانْدَا وَا كُوْنِیْدِ مِرُوْزِ رُوْزِ فِرُوْزِیْ هَسْتِ وَرِیْنِ وَزِزِیَا وِ بَرِ عِیْدِ مَشْأَمِی كُنْتِ
 چِهْ اِمَامِ زَمَانِ بِنِیْ نِزِیْدِ بَرِ بَاغِیْ چِیْرِهْ شُدِ رُوْزِ حَمْدِ وَا عِیَادِ بَرِ مَنَاجِرِ حُسْرَتِ عَلِیِّ وَا هِ لَادِشْ رَا بِدِیَا
 كُنْفُودِ وَاِیْشَانِ كِرُوْیِ اَنْدِ كِهْ هَمِیْ كِرُوْنْدِ وِ شَمِیْشِیْرِ بَا كِشِیْدِهْ حَضْرَتِ عَلِیِّ وِ فَرْزَنْدِ اَنْشِ رَا فَرْیْنِ كُنْفُودِ
 وِ بَدِیْنِ وِ سِیْلِهْ رُوْزِیْ كِرْدِ اَزْ رُوْیَا وَاِیْشَانِ رَا سِیَافِ كُوْنِیْدِ لَوِیْدَا اِنْبِیَا وَاوَا لِیَا تَجْفِیْسِ سِیْغِیْرِ بَا قَاوُ
 بِرَ اَحْبَا وَا مَاتِ وَا سِیَّادِ وَا اَعْدَا مِ اَشِیَا بُوْدِ بِرِ چِهْ سِیْخَوَاسْتَنْدِ مِیْكُوْنِدِ اَلْگِرِ چِهْ اَنْ رِیْبِ سِیْرِ وَا نِ اِیْشَانِ
 شَا یِیْتِهْ نَبُوْدِ مِثْلِ اَنْكِهْ بِنِیْبِیْرِ بَا حِیَوَا نَاتِ رَا مِیْ كِشْتِ چِهْ قَاوِرِ بُوْدِ بِرَ اَحْبَا سِیْ اِیْشَانِ وَا مَارَا نَرْسِدِ كِهْ
 جَا نَا زِیْ سِیْجَانِ كِرْدَا نِیْمِ چِهْ قَدْرَتِ نَبْرَنْدِهْ كِرْدَا نَبْدَنْ اَنْ نَدَارِیْمِ دِهْ بِرَ اَمِی مَاطَلِقِ اَشْدِهْ وِ بِغِیْرِ بَا
 حَقِیْقَتِ هَرِ كِهْ سِیْخَوَاسْتِ مِیْگِرَفْتِ نَبِرَ اَلْجِیْبَانِ بِهَرِ اَوْسْتِ اَمَا مَارَا نَرْسِدِ كِهْ زَنْ كِسیْ اَسْتَا نِیْمِ اَمَا بَا یِیْدِ
 جِیَادِ بَا مَخَالِفَانِ دِیْنِ وَا غَزَا بَا دِشْمَنْنَاتِ اَمِیْنِ بِرَا سِیْ پَاشِیْ مِشِیْپِهْ سَا رِیْمِ وِ دُرْ مَلَكُوْتِهْ بَا نَدَا نِشَنْدِ
 مَدَا خُوْرْدِ اِیْشَانِ بِرِ حِیَوَانِیْ جَمَلِیْ سَتِ كِهْ چُوْنِ عِیْسَى وِ رُوْمَنْ اَمْتَالِ اَنْ بَاشْدِ وَا زِ سَكْرَتِ هَرِ پَیْچِ
 چِیْرِ خُوْرْدِ حَتِیْ اَفِیوْنِ وِ جُوْزِ وَا زِ مَقْمُوْدِ چِیْ كِهْ دَا نَا تَرِیْنِ قَوْمِ سَتِ نَا نَدِ كِهْ دَرْ خَانِهْ اُو مِیْبُوْدِ
 بِشِیَارِ رَفِیْقِ نَگَا رَنْدِهْ نَا سَهْ اَزْ وِ پَرِ سِیْدِ كِهْ اَلْگِرِ سَكْرَتِ اَنْشَا یِ دِ خُوْرْدِ حِیْرَا اَنْبِیَا سِیْ سَابِقِ وِ بَعْضِ
 اَزْ خَلْقَا سِیْ بِنِیْ اَمِیْهْ شَرَابِ مِیْخُوْرْدِ نَدِ كَفْتِ عَقْلِ اِیْشَانِ شَرَابِ نِیَا رِسْتِیْ پُوْشَا نِیْدِ اَزْ مَاجِیْنِ نِیْسْتِ
 وِ مِجِیْنِ بِشِیَارِ بَا اَوْ كَفْتِ كِهْ بَا دِ جُوْدِ قَدْرَتِ بِرَ اَسِیَّادِ وَا اَعْدَا مِ اَرْوَاحِ خَلْفَا چِرَا رَا فَضِیَانِ رَا
 اَنْكِهْ وَا لَاحِیْ سَا نَدِ جَوَابِ دَا وَا كِهْ مَلِكِیْ شِیْشِهْ نَبِرَ اَلْجِیْبَانِ نَزْدِ اَمِیْرِ اَلْمُوْمِنِیْنِ عَمْرُ مَضِیْ اَشْدِهْ عَمْرُ مَضِیْ
 كِهْ دِشْمَنْنَاتِ رَا دَا وَا نِ سَرُوْدِ خَلِیْفَهْ فَرْمُوْدِ كِهْ مَرَا دِشْمَنْ تَرِیْ اَزْ نَفْسِ خُوْدِ نِیْسْتِ شِیْشِهْ رَا بِرِ كِشِیْدِ وَا یِیْتِهْ

چنین تقدیر بخسیدید و میباید که زهر نوازند و شیدایان چون نیامدند و اصحاب دیگر ابرین
 عباس کنین بپایان اندازد و در نظر دوم در احوال فرقه دوم از اهل اسلام
 که معروف اند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طائفه اند که خصوصیت
 امامت و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قائل شدند که بعضی یانغی یا بوصایت ثابت
 و اقتضا دارند که خلافت از اولاد و عترت متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستی توانند
 که علی الحی برود با تقی و ان حضرات گفتند امامت قضیه صحتی نیست که با اختیار عام منوط تواند بود
 و امام بنوب الله این منصب شود بلکه قید اصولی است و اگر کسی از این است و حضرت
 رسالت بنام صلوة الله علیه و آله و آلائق باشد که زن تافل فرموده باشد یا جاهل نموده و توفیق
 اعطاء فرموده و یا شد و متفق النبوا اند بر وجه تعیین امامه آنکه نبی است و آنکه ثابت است
 که مازم نماید و کبایر واجب است که معصوم باشند و چنین باید اند بر تبار و قولا و فعل و مطلقا و در
 حال تقسیم بنی بریه و زن نوال مخالفت ایشان کرده اند و شیعه در مقدمه امامت خلافت
 بسیار است نیز بر یک در مقدمه امامت مقالات باشد و در مقدمه خلافت عظیم دارند و ایشان
 را بنده و اندامان ایشان دید و درین نامه ذکر کنیم و ذکر هر سبب اثنا عشریم
 از مباحث مذکور و حدیث موسی و زکی و طایفه از پیغمبر و در این باب در راه هور و در راه هور
 آنچه نامه رسیده می آرد و ملا ابراهیم بنایت و آیین بر سبب بوده از اهل سنت و جماعت
 بنایت تنفر داشت بخوردنی و آتش میدانی این گروه نیز یک نشی شش با و در راه هور و غن
 خود چه یا فرو شده آن بند بود یا سنی و گفتی من آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم و در خواب
 دیدم فوجی بزرگ در آنیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتیم تنگ آن دارم پس گفتند زینا
 سنی نشوی و درین باب بنایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم
 که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان دنیا میختم و فرزندان
 نیز خداوند کلا شیا سعد و واحدی و علیم و مدبر و تدبیر و بصیر و محکم است و حق را

و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجمن مانند
آنهاست و عدد و اسم بسیار اخباری دوازده است یازده تن گذشته و دوازده ام ایشان پانزده
قائم است انجمن اول و ظهور کند و جهان پر گردد از زاد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند
ابوبکر و عمر و عثمان و بنی اسبه و عباسیه بایا و ان خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان
را نفرین کنند و ابی ایمن از ایشان گویند که عثمان و معاویه را سوخته بعضی از سوخته که در شان
صلی و فضل الش بود برانداخت و یکی از ان سوخته نیست **بسم الله الرحمن الرحیم**

بِأَنَّهُمُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْتَّوْحِيدِ أَنْزَلْنَاهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ آيَاتٍ وَبُخِّرْنَا بِأَنفُسِهِمْ وَأَنزَلْنَاهُمْ فِي قُلُوبِهِمْ كِتَابًا
تُؤْمِنُ بِكُتُبِنَا بَعْضُ النَّاسِ بَعْضُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ آيَاتِ اللَّهِ يُؤْمِنُونَ بِالْعَدْلِ وَالَّذِينَ يَرْفَعُونَ
جَنَاحَهُمْ مِنَ الدِّينِ كَغَرٍّ وَأَمِنْ بَعْدِ مَا أَوْسَوْا بِقَصَصِهِمْ مِيثَاقًا مَعَهُ وَمَا حَادَّكُمْ الرَّسُولُ
عَلَيْكُمْ يُقَدِّفُونَ فِي الْخِيَامِ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَهَـوَ الْوَيْصِي الرَّسُولُ أَوْلِيَّكَ يَسْتَعِينُ
مِنْ حَمِيمٍ إِنَّ اللَّهَ الَّذِي تَوَسَّلَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ بِمَا شَاءَ وَاصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ
وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلِيَّكَ فِي خَلْقِهِ يَقَعْلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ
الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ خَوَّرَ سُلَيْمٌ فَأَخَذُ اللَّهُ مِنْهُمْ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ مِنْ
الْإِيمَانِ اللَّهُ قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَمُثَنَّى بِمَا كَسَبُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ تَذْكُرًا ۖ فَلَا تَتَّقُوا وَفَرَّقُوا
بِمَا طَعَى عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ أَنْ تَعْرِقْتَهُ وَمَنْ تَبِعَهُ الْجَمِيعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةٌ وَرَأَى
الَّذِينَ كَفَرُوا يَسْتَعِينُونَ إِنَّ اللَّهَ يَجْمَعُهُمْ فِي نَوْمٍ مُتَشَفٍّ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ
يَسْتَعِينُونَ الْخِيَامُ مَا لَمْ يَكُنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَكِيمًا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ إِنْ دَرَيْتَ قَسْوَتَ بَعَثْنَا
مَنْ خَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحَكِيمِي مَعَهُمْ مَنْ مِثْلَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِعَهْدِكَ إِسَاءَةً
مَنْ نَهَضَتْ حَتَّى تَعْلِمَ أَنَّ اللَّهَ كَذُومٌ وَمَنْ فِيهِ وَاجِبٌ عَلَيْهِمْ وَإِنْ عَلِيَّكَ مِنَ الْمُتَّقِينَ وَإِنَّا
مُؤْتِيهِ حَقَّهُ يَوْمَ النَّارِ مَا نَحْنُ عَنْ ظَلَمِهِ بَعِيدِينَ وَكَرَّمْنَا عَلَى أَعْيُنِكَ الْجَمْعَ
بِأَنَّهُ لَوْ ذُرِّيَّتُهُ لِمَا يَرُونَ وَإِنْ مَدَّ وَهَضَمْنَا أُمَّ الْيَوْمِ مِثْقَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَابْعَدْنَا

علمت در مقام بیعت
 ما اموا طلبتو زینة اُحیوة الدنیا و استجملتو بها نسیتو ما وعدکم الله و رسولو و لکنکم
 العهد من بعد توکید ما وقد ضربناکم الامثال لعلکم تحذرون یا ایها الرسول
 قد اترکنا لیک ایات بیتناک فیها من یوفه مؤمنًا و من یتقله من
 بعدک یظلمون فاعرض عنهم انهم معنیون انما لهم فحشاء و فی یوم لا یغنی
 عنهم شیء ولا هم یجتمعون ان لهم فی جهنم مقامًا عندنا لا یدلون فسیبوا بسم ربکم
 و کن من الشا حیدین و لقد ارسلنا معنی و هم فیما استخلفت فبقوا هرون
 قصیر جمیل فجعلنا منهم الفرده و المختارین و لکنناهم الی یوم یمضون فاصبر صبر
 یصبر و و اتقد اتیناک الحکموا الذین من قبلک من الرسلین و جعلنا لک دلائل
 لعلکم تبهون و من یتولی هن امری فانی مرجعه فلیمتنعوا یکفره لایلا فالا کمل
 عمال الذین یا ایها الرسول قد جعلناک فی اعتناق الذین اموا عهدًا اخذوه و کن من
 الشا حیدین ان علینا قاتلنا للیل ساجدًا بخدر الاخرة و به جواتوا و ربه قل هل یستوی الذین
 اذ اقمنا علی انما یمن یتبع الاغفال فی انما فیمض و هم علی اهل الیه بنیدون انما
 ابینا لایذکر یواضد لایمن و لا یمننا لایخافون فعلیکم منی صلوات و رحمة الحیاء
 و انما اتوا یؤذنبه و ان علی الذین یمضون فلیخبرو بعدک غیبی انهم کومر سور مخاضین
 علی الذین سالکوا استکم معنی رحمة و هم فی الغم ذاب منون و الحمد لله رب العالمین
 طریق اخبارین این طریق را چون دین به کام ما را بیان ترا بوی شد و گوید بعد
 از تحصیل علوم عقلی و نقلی بکمال و خطره گراید و بعد از متابعت حدیث بدین معنی ببرد و کتاب فواید
 تصنیف کرد و در دانش نامه قطبش بنی که براسی دارای نکند و استفاد محمد علی قطبش
 نوشته آورده بدانکه مطلب علی و مقصد افعی معرفت خود نیست بداند و در دست و قیاس
 ازین در آیات کریمه آیتمان یا الله یا الیوم الاخیر شد و حدیث خیر امیر المؤمنین و امام
 المتقین صلوات الله و علیه و علی اولاده الطاهرین رحمهم الله امرًا اخر میمان آیت

و فی این کتابی درین مبنی وارد شده و فاضل و تحصیل این مقام چند فرق شده اند یکی تحصیل
 این مقام بغیر نظر کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام این کردند که مخالف اصحاب جمعی گویند و
 ایشانرا تسکین میکنند ازین جهت که فقه کلام را قنیت کرده اند از روی فکا عقلیه و در فقه کلام مسئله
 کلام را بغیر تعلیل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نموده اند و ایشانرا حکمای مشائیین میگویند
 ازین جهت که اوایل ایشان بر کباب بر طوطی میزدند و قیام اسطو وزیر اسکنده شده بود و تردد و بر تخت
 اسکنده میکرد و در آن اثنا فقه علوم از ارسطو میگذشتند و یک فرق دیگر تحصیل این مقام بر ریاضات
 کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب جمعی گویند و ایشانرا صوفیه
 متشبهه عین میگویند طایفه دیگر التزام این کرده اند و ایشانرا حکمای اشراقیه میگویند و افلاکون
 که استاد ارسطوست تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرق دیگر تحصیل این مقام از روی
 کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتاً که عقل در
 غلبه کند مستحکماً با عادت اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهرین
 علیهم الصلوٰۃ والسلام باین طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا شیخی کرده بودند و ازین
 کلام و ازین اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین ازین فقه که از روی استنباطات
 عقلیه تدوین شده ازین جهت که عامه از حفظ و محضرت در تسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا
 در فنون ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه پیشا به و معلومست نقیضین حق
 نیستند البتہ یکی از ایشان باطل است و بیه تعلیم فقه کلام و فقه اصول فقه و فقه فقه با اصحاب خود
 کرده اند و آن سخن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فقهی که عامه تدوین آن کرده اند و
 اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلاثه عامه آنچه حق است از ما با ایشان رسید و آنچه
 باطل است از زبان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان خبیث صغری که پیش
 از روایات بمقتاد و بعضی از روایات بمقتاد و چارست شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
 بعد از آنکه فقه فنون ثلاثه اهل البیت علیهم السلام گردانند تدوین آن در کتاب نهاده اند ما بر ایشان

تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق قویتر
 بتوسی بتها فرین شده و کتاب کافی که نقه الاسلام محمد بن یعقوب الکلبینی قدس سره تالیف آن کرد
 اندر مشتمل بر فزون ثلثه است یعنی محمد بن احمد الجعفی العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن
 ابی حفص المصطفی المتکلم الطهری سیدند و قفیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدارس
 بر تعلیم و تعلیم طریقه عامه بود مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول
 فقه و فن کلام که از سایر متفلسفان داشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موفقت
 با عامه کردند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه مائمه کردند و بنای اجتهادات برین
 نهادند و بعد از ایشان شیخ منید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین
 دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکب از طریقه عامه و اخباریین
 و اصولیین کرد و ازین جهت علمای امامیه تقسیم شدند بانخباریین اصولیین چنانچه علامه علی بن
 بنیال الدین طهری در بحث خبر و اعدا از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح موقف و اعل کتاب مل و
 نخل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ منید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه
 بود و آن طریقه در میان فاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق و المعارب علامه علی شد
 و چون تبحر علامه علی در علوم از ابن جنید و ابن ابی حفص و شیخ منید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب
 را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنابر آن طریقه مرکب پنداشتند
 چون احادیث عامه از باب خبر و اعدا غالی از قراین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام
 اربعه مشهور کرده بودند و علامه علی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه
 محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و نقه الاسلام و شیخنا العبدی
 یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه
 شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد بن سعید طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از
 ایشان سلطان المذققین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی

الی احدی قوم مقام ملک و بعد طاعتک نفسک دهنت الغيبة الثالثة فلا ظهور ولا بکفة اذن الله
 تعالی ذکر کرده و ذکر ملک بکف طول الامد و قسوة القلوب و امنیة الارض جوهرها و سبیل
 من شیعی من بدعی المشاهدة الا ان بدعی المشاهدة قبل خروج السفیان و البطحه
 فهو کذا ب مفر و کذا حول و کذا فوق الا بالله العلی العظیم و در وصف شعبان
 سه تمان و عشرين ثلثاته و فوات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه قسم
 به چهار قسم است و صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن برسد به مصدق
 عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یک تن باشد مگر
 زیاد و از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارات واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق
 حدیث صحیح سند آن به مصدق برسد بمقتل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگر حدیثشان
 راوی آن نقد عدل دارد نگاشته باشد اما بالفاظ دیگر صحیح کرده باشند و حدیث موثق آنست
 که از باب حدیث نقد عدل در تالیف روایة آن بوضع پیوسته است اما بعضی از روایة یا مجموع اما
 نیستند و حدیث ضعیف آنست که نه و طائفة دلائل یافت نشود که عبارت از توصیف نقد عدل
 باشد و مع بغیر این دو لفظ وصف نقد عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر بشوخی و تواتر
 متواتر آنست که جماعت بسید و بر عصری روایت کنند تا به مصدق برسد چنانچه کثرت
 بر جماعت از ایشان در آن عصر که می غریبه بود که مقل تجوز اتفاق ایشان بر دروغ گفتن
 و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت
 نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح از باب حدیث خبر واحد می نامند و نزد اخباریین این قسم
 و تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخباریین نامند که از اخباریان این راه که یکی
 از آن نام رضای ذوقینی است شنیده می نویسد ایشان اخباریین را بنام سید که خبر نزد و جهاد میکنند
 ملا محمد امین بن بدیع الحسین علوم عقلی و نقلی و شرعی بلکه مظهر رفت و آشکار کرد که اجتهاد و طریق قدما را
 ضعیف نیست و اخباری مار فغان اینان اسرار او نامه نگار شنیده می نگارند و اغلب زیادهای است

مفسر من الطاعت است پس بگوید که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه وقت تا هنگام
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را تا کنیز است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام این
نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه وقت کن هبایت ازان است که اگر در معاملات است صلاح
کج اگر در طاعت است طریق احوط پیشه سازا اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد
است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه
ما طریق بنجیدن دو حدیث حندیسم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث
است پس جوع کردیم بحکامات قرآنی آنچه حکم نیافتیم در تشابهات دیدیم که خبر را رجس خوانند و
رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم بنجاست
فی الغیض ایشان شراب بانجس میدانند پس متذکر فقیه و آرا ظاهر شمردیم چه امارت بر طهارت
شراب آمده پس حادثی که بر نجاست شراب دال است محل بر تفسیر کردیم و باید دانست که
مجتهد باید نظرن خود عمل کند و ظن مشبهه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل است مشبه
بحق و طریق انبیا میر آنست که بی علم و لا نسلم الهامه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل
براه انبیا میر طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفته اند مجتهد را رسد که نظرن خود
عمل کند و دیگران را طاعت گمان او کردن این طریق قضا نموده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد
و کرام اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد که اسمعیله گروهی اند
از شیعه و این کیش مشرب است بخیرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه منجست
از امام دانند گویند امام جعفر امام است را بد و مغفون داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاسه انباز
ن ساخت چنانچه بی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین در افتاد اختلاف است یعنی گروه
در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نفس انتقال امامت نیست از امام جعفر با ولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر بار کن نفس فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نفس لقبقری باز
معی گروه قول بدهد محمل است و جعفری اسناد موسوی از آبای کرام تسنن یکی از اولاد کرام نفع

و اینها هم اجمال بر امام باطنیست و در آنکه من کرده امام جعفر و حق ادا شاعشر نیز قائل اند و
 بعضی گویند سیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را حجت نقیه تا حقان بهلاک او نشناختند
 بر فوت آن نم نمذ گویند بنص غلیظه ساینده که اسمعیل او را بعد دیدند بدعای او بخوری از
 آثار سعیا یافتند و از امام باطنیست قنار نمود و امام همان مختصر که خط عامل منصویر در آن بود بر
 غلیظه فرستاد و گویند با اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و باوه پیشید تمام شد بعد از آنکه ستور اند
 و اعیان نام بر و میان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد بقتل البتة ظاهر گرد و مدار
 احکام آنکه بر هفت ست مانند بقتل و اوات هفتگانه و کواکب بود و نقبار مدار برد و از دست
 و اما سیه از بنا غلط کرده ان و آنکه را بی نقب شمرند و باطنیه ایشانند و ایشان لطیف
 نوع که رنگند گویند ما کو نیم خدا موجودست یا سونو نمیت عالم ستم یا عالم نیت قادرست
 با تا نیست و چنین سایر صفات و کونیا با اثبات حقیقی در میان او موجودات انبازی شود
 و آن نشسته است و از نفی مطلق انبازی و در وجه و اوات و این طویل باشد و طایق این حقایق
 بر قدرت واجب لوجه بطریق مست که سیه پلونه شایسته مصونیت گویند از و متعال آیه تقابل
 و انانیت و ما کم متفادین است که بنابر این حضرت از و مسائل با المان و هیت عالم و اهل عالم
 آنکه چون قدرت در با یه قاهره افات نمود قادر بنو اند بر آید نه الملاق عالم و قادر بر ذات
 از و متعال با متبایانیت که واجب علم قدرت است گویند با و واحد عقل را فرید که از جمیع
 جهات تامست و توسط آن عقل تام نفس که تام نیست پدر آورد نسبت عقل با نفس نسبت
 نفقه است با عقل مخلوق و یا نسبت بیغه است با نفس یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر به زن
 پدرش شاق و آرزو مند باشد نفس کمال معین تام که از و نفس میگیر و اجماع نیازمند گشت بجنابش
 از نقصان کمال و حرکت تمام نکرد و نگذالت پس باید آودا و اجماع سپهر و جنبه بجز است و در
 هکک بتدبیر نفس و دانش طایق کبیط اعفصری و توسط او بسایط اعفصری پس پدر آود و مرکبات
 مرکبات و جسمی و انواع جانوران بحرین آن موهمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند عالم علوی

چنانکه گیتی برین شکل است بر عقل کامل کلی و نفس نامطقه کلیه که مصدر کائنات است واجب است
 که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول تالیق است
 و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند تجرک عقل و نفس همچنین است کاشفون نفوس و ایزد تجرک تالیق
 و دومی او چنین باشد و در زمان و در هر زمانی هر دو بر مذهب شخص الامر است تا منتهی شود بدو
 آخر و زمان قیامت در آید و کالیف شریع و سنن بر خیزد و پدایعات حرکات فکلی و اتمام شریع
 جهت و مصلی نفس است بلهال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت که برستی
 و چون کسی را خواهند بدین در آرند بر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بدین
 بلکه تا از بنیاد و بوجع رسد و آنکه غیر ازین مذاهب مذاب دیگر دو را یقین و نا استوار است
 و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در
 سوره است چیست و قفسای خالیغ دون قفسای سلوة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا
 و عدد رکعات که بعضی چارست و چندمی سه و یکی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبیه
 چون طالب حق درین سوالها گرفتار شک شده حق بپرو و بدیبا نخ دهند که داد را بر تحقیق تمام
 فرمایند چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگرد و برهه حق شود پس از تشکیک
 رابطست و آن اخذ میثاق است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عمو و اذا اخذ
 مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُ پس از چنان حواله است بر امام در حل چیزهای دشوار که شکل
 برهه از اموریکه بدو بر خورده چه بدان ذلت حمیده و صفات امام داناست و دیگر را نیز که
 آن نه که بدان فلا پایه بر آید پس تدلیس است و آن عوی موافقت با کابر دین و دنیا
 ایشان است تا زیاده شود میل او بآنچه میجوید و میخواست پس تا سلیس است و آن تمهید مقدمت است
 که پذیرد و آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیست
 با ساط اعمال بدین پس کسب است از اعتقالات دین ظاهر پس دین بهنگام گرایش است
 اباحت و انکسار خود را با استعمال لذات و تاویل شریع کتان تبه و لاسه چه در دنیا آنچه

مسافر نیست نیکان خدا را رسد مانند غلب که با اعتدال خوردن آن بی شر و شور سرسنت است
و امثال آن گویند و موضوعات از پذیرفتن آئین بود از امام و تمیز از مادیون و غیبت امام که
ست و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصَّلَاةُ تَعْلَمُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
احتمال عبارت است از افشای سرزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد
و زکوة و تکریم نفس بمعرفت ذمین انسان و صوم اشارت از محافظت از امام و زنا عبارت از افشا
سر وین و نیز گفته اند نماز جماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کفایت ازان است
که خمس اهل باب امام معصوم و بنده و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفائی و مروه و صمی میقات
اینهاست و کفایت اجابت دعوی هفت طواف خانه مولا با آنکه اتمه ششید باشند طیم السلام و
راحت ابدان از تکلیف و سقر رحمت ابدان بکالیف و بدینسان همه را تاویل کنند و گویند
بر ظاهری را باطنی بود که آن باطن صدر آن ظاهر شد و آن ظاهر منظر آن باطن و بیج ظاهر
نمود که آن را باطنی نباشد و لا بحقیقت بیج نبود و بیج باطن نباشد که او را ظاهری نباشد
الاخیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و بیجس را علم
بالا بود و خبر تعلیم او دینی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند خبر نبی
تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آن را تزییل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان
غالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تزییل نبود از امام یا از دعوت او و لو نیک که دعوت گاه پنهان بود
اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بیج
قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت اما با
گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه بیج وقتی از اوقات
متی نبود از روشنی مدد و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن سبیل که نائب امام بود در
فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق کی اند و قول است یا آنکه گوید

[illegible]

والزام داشتند لال با اختلاف بر طبلان مذہب و استدلال با اتفاق بر حقیقت مذہب خویش را در
جملہ آن استدلالات تمیز است میان حق باطل تفرقه میان حق باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر
در عالم حق و باطل است و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرر
تعلیم است و کثرت مقدار راسی و تعلیم باجماعت است و جماعت با امام و راسی با فرق مختلفه و انبیا
بارو ساسی خویش متفق اند و اقراق حق از باطل متشابهی که حق را با باطل است محبت تمايز از
و جوی و تضاد طرفین را نیز انی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید کدامین سیرانی را کلمه شهادت
اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است بطل است و آنچه مستحق اثبات است
حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تضادات را وزن کنیم و نکته و مکررین
سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و تومید و اثبات داخل است
اماست یا نبوت بمرتبه که نبوت بالامامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست
و منع عوام کرد از خویش در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی که بر فیت
احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش و الیایات بهترین
اقتدار کرد که الله الله محمد است شما و معاصمان گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر
عاقلی بچنانب آن مادی کرده و از ایشان چون سوال گفتند که باری تعالی موجود است یا نه
است یا کثیر عالم یا جاہل و قادر است یا نه در جواب بهترین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است
که آن خداست که رسول را مبعودیت کرد و بخلن فرستاد و رسول مادی خلق است و این فرق در اکثر جا
هستند اما در نواحی کوہستان مشرق و در نواحی خلایک کاشف و ثبت بسیارند و نامہ نگار ازین گروه
و در ہزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در طمان مید و اکثرین سخنان از او شنیدم خلاصی اسمعیلیہ
در ہزار و مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفہ را بنوعیکہ مرضی اسمعیلیہ است خواہد نصیر
طوسی در ہنگامیکہ خود را اسمعیلی مینمود یا بو دینین آورده محمد المہدی بن عبد اللہ بن محمد بن محمد
بن اسمعیل بن جعفر صادق را بہ امامت را بہ امامت موری جمع فرمود و گفتند مہدی آخر الزمان

صداقت محمد بن عبدالست از خجسته صادق روایت کنند که فرمود علی اله الف و قلنا لله یطیع
 الشمس من مغربها گویند از شمشیر درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالست است و ابو نریس
 را که بران حضرت خروج کرده دجال دانند فاکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با حسیل لقب
 بنظر از جمله فاضل شعرا میراث نموده و معاشر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ۵۵۰ هجری و پنجاه و نه
 هجری چون ستمیز و رشید رسید آواز حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برجی منتقم
 از خراسان بمصر شتافت بمقت سال آنجا توطن نموده بر سال پنج میرفت و باز می آمد و بغایت متقید
 امور شرعی بود و در وقت آخر بکمر رفت و اندازه بصیرت باز گشته غریب خراسان نمود در سانج سال
 شده مردم را بخلافت منتقم و دشمن اسمعیلیه عیوت میدوید و هایت میکرد و جمعی از دشمنان بدست
 رسول قصد امیر ناصر نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته و در جلی از جبال بدخشان پنهان
 گشت و بست سال تاب و گیاه قناعت کرد و جمعی از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده
 و بعضی از جبال ندامت نامه از در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند و حال
 آنکه او تابع اسمعیلیه منزه است بالمویه و موافقت و مصاحبت نداشت انیس از خجسته در باب مراد
 اسمعیلیه بنوده خود هم در کتب تواریخ دیده و ایمه اسمعیلیه بغایت بر ظایق هوایان بودند چنانچه
 منصور این عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیج و شراب و کاین
 و اگر از نند در دانه بامی مصر نه بندند و بر سر کوه با مشاعل برافروزند همیشه در اسواق و محلات
 مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر عجزات چون جسد بزرگوار یغنه
 نعمت مختار قادر بود و چنانکه فرمود در قرآن شد بآبسی بمن برسد آخر چنان شد و ایمه اسمعیلیه
 همه متقید با او ظاهر شرعی بود و در احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیه ایران شهور
 با اسمعیلیه فغان در و بداند و نوال ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باسلام
 مقصود نگارش یافته از هم بر بخیر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است متبادرت مینمایند حسن
 محمد صباح ضمیری می بودند و بعدا که از اولاد صباح ضمیری است اینمین کوفه و از کوفه تقیم را ب

و از رقم پیری آمد و پدید حسن را علی نیز میگفتند شخصی را بدو عالم اسمعیلی نذیب بود و در مملکت سی سر
 می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذیب با او عداوت می و نذیب چون امام
 موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و از حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند
 را بنیشاپور آورد و بمجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید و خود و زراویه قیامت نشست
 بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از دوسرین و دانکسان آنرا بسنخان
 اصحاب عترت اهل الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر مشربا نمیدادند حسن بانظام الملک طوسی عمر
 خیام نیشاپوری هدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک پایه و الاث نبوی
 حسن بمرتبه بلند موری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن بانظام الملک گفت برس از ما
 بمرتبه بلند رسیده دولتی که او را میسر شود در میان ما بر سر علی التوئیه مشترک باشد و بدین حسب
 پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بکوشه نشینی
 و نشر فغانا کوشید و خواجه امداد دین نداشت حسن انتظار میکرد که نظام الملک او را بخواند
 چون آن صورت نه نسبت بسطنت الپارسلان خواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان
 در نیشاپور که خواجه امداد را بخواجه طایفه پیمان رفته بود و پذیرا داشت بل بکلیس باو شاه پیش هم نرسید
 تا چارسید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و سیدانی که دنیا
 ستایستی دلیل بر او باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نفیض شایق نمائی و خود را در ممره
 بقبضون عهد الله داخل گردانی بیست دست و فاد کر عهد کن چه تانثوی حمد شکر
 کن خواجه اچار او را بمجلس سلطان در آورد و از فورگیا سلس با سلطان گفت و هم بعبر بن رسید
 که تند و کزیر و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون من مردی دانا مدبر بود بنا بر دیانت
 و میانت در اندک فرصتی در مزلج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از اسو خلیفه و مهمات
 جلیله پا و شاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه انچه از طیش کز نری در حق حسن
 گفته محض اقرار است و از خلیه های دیگر سلطان را از خواجه اندک غیبه ای به جاشیه نمیر نشست

روزی از خواهر استفسار نمود که بچندگاه دقری نسیج که محتوی برنج و خج همکس باشد قریب توان
داد و خواهر جواب داد که در حدود سال سلطان فرمود که در پیشو حسن از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویندگان در ملازمت او باشند
سلطان این محمد حسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده و چهل روز دقری شمل بر جمع و خرج
در رعایت تنقیح ترتیب داد و خواهر از استماع این خبر مضطرب گشته بر او تیغلام خواهر که با خادم
حسن و سنی و وزیر و لقبولی خود خواهر از چهره حسن که بدون بارگاه اوراق و دفتر دست داشت
گرفته و دفتر را تبرک کرده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده و آنصورت را با حسن گفت
لاجرم در وقت عرض دفتر را تبریافت و تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و اوراق را بر هم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل و امایات تعمیل مینمود و حسن نمیتوانست جواب داد و آن وهون گفت
سلطان از بلول مکث طول شده و گفت موجب تعلل چیست چون جواب سلطان سوال نیافت
تغییر گشت خواه نظام الملک فرصت یافته گفت و انایان در اتمام امر یکده دو سال مملت خواهد
جا بیکه و عوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جزبان وهون نخواهد بود
سابقا عرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش قلم است سخن او اعتماد افشاید لا جریم سلطان
رنجید لهذا حسن برقرار اختیار کرد و برو بار شتافت و در آن ولایت با عبد الملک طاس کش داد
آیدید بود و مادام از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان خواهر در خانه رئیس ابو الفضل منان شد
روزی در انشای محاوره بر زبان آورد که اگر دیار موافق میافتم ملک این ترک و روستائی را
بر هم میزدیم رئیس ابو الفضل این سخن را محل بر ضبط و مانع نموده بی آنکه برسد تا یعنی حضرت طاهر
گندازد که نقل بقویست و مانع دارد و حاضر ساخت سیدنا از کمال فرست برانی انصاری او طلسم
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت استولی شد رئیس ابو الفضل نزد آمد سیدنا
فرمود و مانع من محبط است یا از آن تو دیدی که چون دیار موافق یافتیم چگونه بعد ما رسیدیم القسبه
بمصرفت و در آن زمان منتظر اسمعیلی بجهت خلافت متکلم بود و او را منظور از نظر الطاف گردانیده

حسن یکسال و نیم در پناه دولت منتصر سپرد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش سابق و مخصوص
 ممتد شد بسبب آنکه منتصر سپهر خود تر از ولایت عهد مقلع کرده آن منسوب را پسر دیگر خود احمد که
 استغلی باسد لقب داشت تقو العین فرمود ظاهر حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بود امیر الجیوش بدین
 معنی بهداستان شده حسن گفت اعتبار نفس اول دارد و مردم را با ماست نزار و دعوت کرد امیر الجیوش
 باتفاق بعضی امرای عرض منتصر ساینده که حسن باید بدین جرم در قلعه و میاس محبوس گردد چون
 چنان کردند بجز آن برجی از برج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد و مردم ازین برترین که اما
 از حسن ترسیدند اخرا لامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرمایان در کشتی نشاند به جانب مغرب سیل
 کرد چون سفینه بمیان دریا رسید با وی تند درو زیدن آمده آب متبجح لشت ساکنان کشتی
 آغاز اضطراب کردند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید میست تا بهرادی بخنجر بیاورد
 کشت چو کوه چو کادمی مشت غبار و عمر باد صرصرست در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
 که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داد که آسیبی بساکنان
 کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل غایب جاد او ندو کشتی کشتی
 از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در مدد و شام از سفینه بیرون آمد و از
 بحال نشسته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد و بخورستان شتافته از آن ولایت باصفهان
 رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دش
 اسمعیلیه و امامست نزار و دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و در بلاد و قسطن
 فرستاد تا غایب را بجهت حق دعوت نمایند باندک روز گاری مردم بیدار آن کثیر را قبول
 کردند بدین مقصد که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر بود و پسر
 میر و دو هفتایان متالبنان او شینه بیعت کردند و در راه رجب سال چهار صد و هشتاد
 و چهار هجری شبی فوجی از ساکنان الموت آن جناب را بقلعه در آوند و القصد چون بقلعه درآمد
 طلوی مدعی نام را که از قبل سلطان ملک شاه مالک آن سرزمین بود بهی اختیار گردانید

مغان اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیلہ در شمع جائزست و بعضی از حیل شیخ
 ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شمع بر راستی است حیلہ نشاید و جمعی که حیلہ کنند حق ایشان را بدین
 طریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه افتد زمین کہ پوست گاوی محیط
 آن تواند بود پس سہ ہزار و نیارمین بفروش مهدی در مقام مبالغت آمدہ سیدنا پوست گاوی را پیشہ
 باریک ساختہ و آن را بر سر یکدیگر کرد و برگرد قلعت دید بر تنیس منظر کہ در گردوہ و امنان بمکومت اشتغال
 داشت و متاعش را قبول کردہ رقعہ باین عبارت نوشت کہ رئیس منظر حفظ اسمہ تعالی مبلغ سہ ہزار
 و نیارہای قلعت الموت بلعوی مهدی رساند علی بن ابی طالب ع و آید السلام حبیبنا و نعم الوکیل
 و آن نوشتہ بمہدی دادہ و او را از قلعت برون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطہ احتیاج آن رقعہ
 نزد رئیس منظر بردہ شد ہزار و نیار زر سرخ بگرفت القصہ کلام سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت
 بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار دقستان تحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت
 و اقبال گذرانید بعد از آن ہفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبعقہ
 ہشتاد و یکسال متداولیافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسربرد و مبالغہ آنحضرت در بیج
 شرح بمرتبہ بود کہ شخصی را کہ فی مے نواخت از قلعت برون کرد ہر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را
 بقلعت نگذاشت در اوقات حکومت دو نوبت زیادہ بہام خانہ کمی نشست زلفت و ہرگز از
 حصار بیرون نیامد و ہموار بہدیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و ایام او فدائیان بسیار
 از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را قتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دارالکمال بروندہ لجنان
 در ماہ ربیع الآخر طایفہ و ہشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی محمد آنجناب بود چون حسین ساجد
 کہ از عمدہ اصحاب سیدناست با طایفہ از رفیقان قستانرا در حیطہ ضبط در آورده یکی از امرائے
 ملکشای کہ در رود بار بود چند نوبت قلعت الموت را مالان کردہ مراسم قتل و غارت مرعی داشت
 چنانچہ کارسکان آن حصار بانظرار رسیدہ خواستند کہ قدم در وادی فرار کنند سیدنا ایشان را
 بصبر و ثبات وصیت نمودہ فرمودہ امام یعنی منظر را گفتہ است کہ الموتیان باید بیج طسرت نزد

که درین موضع اقبال بدیشان خواهد رسید بدان ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سپیدان از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلده اقبال نام نهادند و در او اهل نه چهارصد و هشتاد و پنج امیر و سلطان شاد و بفرموده ملکشاه سلطان لشکر بلده اقبال کشید چون کار اهل قلعه با ضرر از بنامید ابو علی که که از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر می برد و صد مرد و کمل فرستاد و آن گروه با لشکره شبی خود را بقلعه افکندند و نگاهبانشان برار سلیمان زده و او را منظم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون که پنجگان بارودی سلطان رسیدند قتل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در موسن آباد متحصن شده بواسطه محاصره پر و دراخته چون نزدیک بآن رسید که بیک طرف جلوه گر آید آگاه خبر قتل خواجہ نظام الملک بردست ابو طاهر آوانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزل بر کیارق و سلطان محمد ملت حضرت ایشان شده کار اسماعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد و کوه لامیر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسماعیلیه کین داشتند و تقصیب پیشگان کردند اطراف آفاق متفرق شده بسبب از ان طایفه الفرب کار و خویش گشتند بنا برین علما و فقهای مخالف تر رسیدند چون سلطان بر کیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدایت احمد بن نظام الملک را با سپاه ولایت رود بار فرستاد و در او اهل سپاه و نو و نو یک اسبابک تو شکمین خبر گیر را بدو فرستاد و بر سر یک سال خود قریب یک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلده اقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد و سکرانک شایع گشت بنده آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجاف بر سر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه مجاریه فرقه ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا کیلی از فدایان سلطان را که خود اهل حق اسماعیلیه قبول کرده بودند بالاسی سر سلطان کار دی بجاک فرو برد و اما آسیبی بدو نرسید چه تو پرورده نمک اوئی دوست بوئی لغت رسانیدن نسل سست خادم چنان کرد و چون سنجاف خواب درآمد آن کار و دید بغایت غایب گردیده و در اعتقاد آن امر کو شید بعد از روزی چند رسول سیدنا بجا رست رسید و گفت اگر ما نسبت به سلطان محبت

ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون به رحله بلوغ رسید یا منکوسه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی و ذکره السلام تا غسل شد برین بنابر آنکه برین نمبر امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی و السلام برین سبب بآنکه تصریح شد میرسد القاسم بقوه الله من بنی الهی بنی المعادی بن نزار بن المقتدر اسمعیلیه در امامت حق دانند انفس نفیض را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قیامه گردد که دم بخوارند و تکالیف شرعی را تقاع یا بدو این جنی عبادت از قیامت است و آنحضرت و عثمان امامت خود عثمان را خالق و اصل ساخته و دم شریعت را بر انداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر دساره نهادند که از آنست در پانصد و پنجاه و نه هجری اشرف واعیان کلمه و یاد بکده الاقبال جمع آورده فرمود تا دایه یار آن بایون قلاد منبری روی بجانب قیامه نصب کردند و چهار علم اولین سخن او و منبر سید موسی بن جعفر این پیغمبر چهار طواف منبر نهادند و فرمودند منبر ماه مبارک رمضان سه نوبت بر منبر برآمده و آنرا بیان اشاوره فرمود و در آن مامور ماند و تطیف امر و منی از جانبیان برداشتم و احکام شرعی را نابود و آنرا که محالان قیامت است و باید که نایق باطن با خدا باشند ظاهر بر نوع خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده او را کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب و طرب و طرب مشغولی نموند و آن روز تبرک را عید القیام نام نهادند و تا پنج ساعتند و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المومنین علی از عبدالرحمن زخم خورد چون سترن از دنیا پیوستن بعقیده باعث لذت ازل و کمال است درین روز این شادی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که کمال قدیم است و زمان تنهایی معاد و دمانی و بهشت و دروغ مغوی و قیامت هر کس مرگ است آنحضرت را حسن ابن موسی که از آل پویه بود و در سج پانصد و چهل و یک زخم کلاه شهید کرد و بموجب وصیت والدش نام است رسیدن را چون الدنمار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را تبرک شهید کرد و چون نام است از انسانیستی و نجیب بکومت نشست ترک نسب اسمعیلیه را و بعد از آنکه ده سال در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعثت اسما گل گذشت بعد از آن علو الدین بن محمد بن جلال الدین ابن حسن جمعی را که گفته جلال الدین مدین بن زهر دوده بودند و هم و در شهر جلال الدین بن موسی بن

کشت و شیوه مرضیه ابدی پیش گرفت و از پدرانکا که در بعد ازین حال به مشورت طبیبی فرستادند
 خون بسیار برداشت علت مالدین و یار و ستولی گشت آه هیایه کونیا بنیا و اولیا از عیوب جسمانی
 سالم نتواند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نامیا و ایوب آن همه رحمت کشید در زمان
 آنحضرت ملا الدین محمد نامه محشم که حاکم قستان بود اخلاق نامری بنام اوست و خواجه نصیر
 بالموت بر دهن باز زندانی هر دو غیر سبوی بود علام الدین رشید که در زمان علا الدین رشید شیخ و زکریا
 شیخ جمال گلی بود در قزوین بارشاد و طایق مشغول در زنی شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود
 بنابرین ملا الدین در آن تعلیم نمودی و در مرقومین است نهادی که آن شیخ در آن بدو خود
 خاک قزوین را در توبه کرده بالموت برومی ناما علمای غیبه شیخ اسمعیلی ندانستند و
 شیخ فوت او گفته قطعه جمال است و دین قطب اولیای مذکور استانه او به قبله مال علی
 شد و در پنجاه و یک بخیرت رفت و شب دو شب در روز چهارم شد ال بعد ازین علام الدین
 محمد که الدین نور شاه و الموت باو شاه شد در سن باز بنداری را باو داشت کشت و اجساد و یاران
 بسوخت بلا کوفان بر و ستولی شد که الدین در فو است که او را بدگاه میکو قان فرستد
 این القاهره مندر اول افتاد و در آن سفر عمرش را پایان رسانیدند سلطنت از یکسال متد شد
 و الموت چند حوض کنه بودند و حیاض از سر که غسل و شاپ پر کرده بودند آن اشیا و سائر دنیا
 که در زمان سیدنا یعنی حسن صلیح تزیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این
 منی را از کرامات سیدنا دانستند و بر بیان علی الدلمیان در کوهستان شرق نزدیک
 نجف ابائست اسیر نام که آنرا مال غزیند و ملک آنجا را باب اسند و ایشان گویند چون بر افشان
 بحر قنایق اشیا پیدا است که شعیب تیان را فلان آبادیان در گفتار لجه و غصه را از اسپهران راه
 همیشه بازگشته هنگامیانی بابی زمانیان را بطریق خوشی معقود و مکانیا را با مکانیان نسبت ناموجود
 ما بر حسب خرد و شرح بخدا شامی نرودان پستی مامورانده ملا که علوی و انبیای سفلی را نیروی شتاد
 برکات آیات آن پستی نه ماعرفنا که حق معرفت منادی این آواز است بنابرین این دو منعال و فدا را

واجب که از مرتبه معرفت و پایتخت و اطلاق فرد آمده و هر قدری دوری از فوط شفق مجسم
روحی پیوندند تا فریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فریاد او را بشناسند و پرت
وکیات و احادیث رویت اشارت بدیهه بفرستد چون ظهور روحانی در صورت جسمانی نامرست ممکن
و عقلا بدان قائل و در اخبار ره سپران نجات آبا و اسلام مقررست که مجزوم مثل میشود چنانکه ظاهر و عین
به یکدیگر و یکی شالی از آن است و چنین در محال شطر و شیا طین و جن به یکدیگر پس قادر و فعال لطیف او
و اتم جسد جلوه تواند نمود و چنین افراد مردم در کار نیست به یکدیگر نیاز نیست اندوای که دره از قاعده
که همه بران هداستان باشند تا ستم و مشارکات با نواز مکر و دو نظام جهان با نواز ماند از نیست باید دان
والا قاعده از حضرت ربنا عزت باشد تا یکس آنرا ندیزد بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر
خوشی و بدی و نوع بشر آشکارا شده برای اتظام خلق قانون نواز آمد بنا برین انگ احوال رستا
جهان منتظم شود و یاری عقل و نقل درین در قمر خورشید سپهر کمال خبر علی مرتضی نیست محققا که غیر
امی همایون وجودش را بچندین نبی و انابا بر شمرده و صفات حمیده انبیاء و ان خیر الوجوه مجتمع و دیده
از نیست که مردم صاحب کمالش از بهشت و مدت در آمده و در یکدیگر الی الله بشر نکرد و وقتش از بندگان
نوح آشنا شدند و هنگامیکه در کسوت البریه گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در بابا کلیم
شکلومی یا بند و قول آنحضرت من عَفَفْتُ عَنْكَ دَبَّةٌ سَوِيَّةٌ أَنْتَ كَفَفْتَ عَنْ نَفْسِي أَنْ رُوح
مجسم و عقل مصورات جهان آفرین آفرین تراست إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ دَمَّ عَلَى صُورَتِهِ هَمَّ بَيْنَ ابْنِ
چا آدم و اولیا الی الله بشر نیا خبر علی مرتضی نیست و صریحاً آیت دَبَّةٌ دَبِّي فِي صُورَتِهِ امْرَأَاتِ
بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در یکدیگر می مروان ظهور فرموده و شرف و ان
بنی و دوش خویش را بدست یاری توفیق از پای آن سرور جبارین نیست که واجب التعلیم اوست
چنانکه حقین سراجی در سوره بیست غرض زبنتی با خیر این بود بنی را بد که دوش خود بکف
ای مرتضی آبر انبیه و خانه که بسجود از وجود او شود آنحضرت گویند که هر دوری حق با جساد دنیا
و اولیا چه ستم چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناخ نور حق در آینه قائم و بعضی از ایشان گویند

که طهور حق درین دوروز علی الله بود و بعد از دو روز اولاد نامدار و محمد را پیغمبر و فرستاده علی الله شد
و گویند چون حق دید که کاری را فرمایند خود نیز معاونت پیغمبر بکند و آید احمد نامی از ایشان دیده شد که
میگفت این معنی که در میان است عمل را شاید پیغمبر خداوند علی الله بگوید و او بود نیست بلکه این تعین بود بگوید
عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این صحیفه کلام علی الله است لیکن چون جمع
کرده عثمان است خوانند و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و شعر میگوید است باین مثنوی علی
کرد آورده داخل صحیفه کرده بودند بلکه از تاریخ سیه انداخته است چه بگوید الله غیره از علی الله باقی صحیفه
و فرقان بواسطه پیغمبر بسته مردم آمده و طایفه ایشان سر خنده ایشان را معلوم که نه جد و از او علی
گیرند و در عقاید با او نه شریک اند الا آنکه که نیکو فکری کنین در میان است کلام علی الله نیست
چون شغین در تجزیه آن گویند و در اینها همان سه را گفت چون گفتند که این در میان است بعد از آنکه
و فرقان اصلی را بگوشت و در آن ظاهر می باشد و در میان ایشان از ایشان است که این کلام
اصد حبیب است با کتاب پیوسته الله این کتاب سه دوازده آفتاب بود و در آن بیست و
عشر پیوسته و گویند ازین آفتاب بفرمان و بر است پیوسته است بنا برین آفتاب
را علی الله گویند و فلک چهارم را دلیل و آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است ایشان گروه
الله غلیم جمعی از ایشان عوی کنند که آفتاب را پیغمبر اند و او اجابت میکند و در واقع ایشان را در پیگیری
میفرماید و عبد الله نامی از ایشان فریاد میکرد که در ایشان مامری بود و عزیز نام که بشوق علی الله گفته
و بسماع درآمدی و بر دشمنی کار میبرد چنانکه یکی از مخالفان از کار این معنی مینمود و آن عزیز که گشت
و علی الله گفتن گفت بر دین او گشت و با او گفت بزن ای ملعون آموزد و بدو چند شمشیر انداخت
اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص علی الله پیوسته و نزد ایشان جاندار کشتن ندارد است و هیچ
گوشت خوردن را نشنیده علی الله گفته که لا تَجْعَلُوا بَطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْجَوَانِ و آنچه در معنی کشتن بعضی
میگویند و اکل لحم ایشان نزد آن گوشت بود بگوید عمر و عثمان و قوای ایشان است و جمیع محرمات را گویند
عادت ازین است که گویند البلیس را در ملاطفت عبارت ازین سه تن است و همچنین در نزد و فرعون

ایشانند و قدرت علی الله را سی به توان کردن بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است
 چنانچه فی تفسیر نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم و بر شاخ قاتل اند گویند چون علی بصورت انبیا و اودا گرفته
 طایفه یک و ایدم تن بصورت نیکو ان می اندید و این نیز خبیث خواهد بود تعلیم میهم و رعقیده
 اما و قبیله که با بانی سلیم باشد و اهل اسلام سیله را میسلیم که کذاب دانند و ایشان خود را راجعانه میگویند
 چه سیله را همین میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت بارت یعنی خدای سیله را بسم الله الرحمن الرحیم
 امام مردود بود در شهادت و در هزار و پنجاه دسه بانام ننگا آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم
 واجب است که سیله را بخند و حق و نبی و دانند و اگر ناسلام او مسلم نیست و بطریق این معنی از
 آیات فرقانی شاهد آورد و گفت سیله در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شرک بود چنانچه بدون این
 گفت خبیث بود و بدید چنان نشان گواه اند و شاهد و نفرشانند و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضائل و معجزات او
 بر خدا انداخته اند که ماه را بخواند تا فردا آمده و بخند و اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شد
 اندشت دعا کرد تا همیشه نرسند و چندی بلبل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان
 او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجزه است فصای عرب را زبان برابری فرو بست و چنانچه
 را حق تعالی ناسد فرستاد که آنرا فرق اولی مد و آن نیز نبی فصحا شده و این هر دو ناسد را غیر از محمد
 کس نبی و نبی بد و قدرت آنها سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گنای غلیظ نیست و سیله را نیز
 متعال کتابی دیگر واجب تعلیم است فرمود موسوم بقدره و ثانی که در آن احکام نبوت و عمل بیان
 تا گزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و سلیم هم بر آن سپرد و اگر بعضی جا کلام سیله و کتاب
 آسمانی شخ الف اقول محمدیت از آن است که سیله را بخند زنده بود بعضی از آن فرمان ایزد
 منسوخ گشته چنانکه در حیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آیات ناسخ آیات گذشته و کتب آسمانی سیله آمده که
 ایمان میاورد که فطری اخلاقی عالم و بداند که آفریده کار جهان جهانیان است و بخلق و تملک و
 مخلوقات پس بچگونگی و نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون اجسام مخلوق و از بد و جسم و
 سمع آنچه در فرقان محمدی نازل شد و آنچه در فاروق اول کتاب سیله است آمده هر حق است اما بد و جسم و

ز چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان با حق را نشود و رویت خالق واجب است چه
 هر چه موجود بود و اورا توان دید اما رویت بعصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خور را به
 بندگان نماید هر سان که خواهد گفت در قدم و حدوث و پایداری معدوم گشتن عالم سخن گزار شود
 چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعد الموت ایمان آوردید و بدانید که شمار از ذره روانه و
 بدین پردازید که همین تن را بچسبیدی گیرادین دریا سراسری غیر ازین بهشت و دوزخ و شادی و رست
 و ثواب و عقاب ایمان آوردید و حق نکنید که بدین سرائایان سر او بفرشتگان خدای ایمان آوردید اما گویند
 که ایشان با بال پرست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را بینمایند و بدانند خبر و
 و خوب و زشت موجود است اما گویند که این خبر است و این سر سوز که غیر باشد آنچه شما شتر خوانید یا پارس
 بلکه هر چه فرموده اند بکنید گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی کعبه و
 گاهی بجهت دیگر تو میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین است که کعبه باشد اصحاب گذشتند
 و گفت بعد از محمد پس بدین حکم شد که رو به حجاب کردن بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک
 چه هر گاه بپار انسان و مانند آن از جانوران بانشاید قبله اخت کی سزد که نانه را قبله کنند پس در وقت
 نماز بهر جهت که خواهد و آرد و نیست کند که بجهت و جهت نماز میکنند و در نمازهای سگانه که مقرر
 مسیله است بجهت روینار و بلکه ظهر اُرد و بمشرق گذارد و عصر و مغرب آرد و بجهت معین بجهت مکان
 معین متوجه نشود چه آن شهر است و کعبه را بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است
 جسم بودن حق نماز سنتی گذارد چه نماز است که خدا فرموده باشد تا آنکه پیغمبر خودش کند اگر خوانند
 را پرستند کلام الهی خوانند و باز کار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرد چه آن سواد است که در زندگی
 خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بزیبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز است
 باز اوقات پنجگانه عشا و بامداد و مسیله سجای که مرسته بود و بقومی مبعوث بعرض مهر فرماتان است
 بخشید و گفتی این نمازهای خداوند است مسیله را که خود رسول است و جفت او هم مسیله آنچه گویند
 حق المیسر سجده آدم امر در چون و سرازند و بنا برین برود و در گاه گشت این قول کفر است چه

حق تعالی سجده غیر نافرمانید و کسی را بعبادت نگزیند چون المیس جویدی که مردم را بفطالت بگمزد یا نافرمانی
 در فاروق ثانی آمده که المیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک بد توانا
 ساخته بنا برین از نیک و بد کردار می پدید و گفت در نکاح شهود و هیفه حاجت نیست ایجاب و
 قبیل و دترن در خلوت کافی است و میگفت اگر چه دختر خواهشان چون عظم خال و رعد محمد خواستن جائز بود
 اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان حقین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت بسبب فرمان
 ابی زری رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواننده خوشی معلوم نباشد پیش از یک نیک و بد
 خواستن و انیست اما اگر زیاده بود بطریق متعذر است و تمیم با وجود آب و دست نباشد اگر کسی غلام
 و کتیری کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون عتاق مولی و هر چیزی که بجا است آلوده خون
 آن نارواست گفتی مرغ خاکی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن بر صفای باطن است و
 بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی نخوید میانه
 و جماع نکنید و فتنه را بر افکنند که مانند شدن است پیوسته و جمیع سسکارت راضی یا فزون و جوز و مانند آن
 حرام ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب سبیل است چیزی بسیار خواندی و آنرا پوسته قرأت نمود
 و آفتی از آبا و اجداد این آئین باریسیده که شرف صحبت سبیل را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند
 آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن مرد بیاد حق پر داند و اگر نتواند پیش از یکبار زوری با زن
 نیا میرند در فائق ثانی از مباح است چه آن نیز چون بیکر سودا است و گفتی من بیکر سبیل را در خواب
 دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر سبیل شیده شده و غلامی بگیرم
 محرک این یعنی بودن لایم حق سبحانه و تعالی ایشان را با من غلامی گرفتار گردانید چنانکه پیوسته سبب قتل
 عیسی است و خوری انداخت قاتل سبیل کتاب خوشی است که می قاتل سید الشهدای حمزه است تعلیم ششم
 و عقیده واحدیه و مناسبتی در چهار نظر اول در ظهور شخص و معنی محمود و حقیقت جسد او
 بطور دوم در بیان معنی از اعتقالات شخص و احد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده
 نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص و احد

و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسجونان که دومی است از گیلان زمین سبز و عالم حاصل
و متقی و پیرنگار و فصیح بود و در شمس مجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کا ملتر شد از آن محمود
برزد و بگفتند که مقاماً محمداً و اخیراً نیست یعنی چون در عاصرتی می رسید که در اتبع صوت
معدنی برو قایض شود که استدلالش شبی می پذیرد و اخلاص بقای در برش کشند بود که توانائی و شایسته
زیادتی یا بدتاکسوت حیوانی بر قاضی است آید و منزه که عناصر که بقدر ترکیب انسانی منزه است
شکوهی می رسد که از آن انسان کامل جا به گیر و دود بیاورد این اجزای جسد انسانی از نظم روزی
ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهره ور شدند و در وقت چنان که انصافی داشت محمود بر
بنابرین گفته اند نیست از مدگر نیز محمود و دیگر کاندلان است و اندرین افزوده و یکا که حضرت
پناه محمدی علی گفته آنا و کلی من فی واحد و تلک فی فیه و اجمعی اشارت بدانست که
صفوت و قوت اجزای اجساد همه بنیاد و الیا بهم آمد و از آن پس مد و علی خمر گشت بدینسان گردید
اجزای جسد محمد علی فراهم شد با هم آمیخت از آن پیر محمود در شریک نظر و دم و در میان
از اعتقادات شخصی از کویتر صفا و درویش بقلائی واحد و درویش سمعیل و میر تقی و شیخ
لطیف الله و شیخ شهاب که از اماند نامه نگار شدند که شخص واحد نقطه میاید و خاک امین و ابرو و عمامه
دیگر بر جمیع از خاک موجود اند آفتاب انفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس
او را خوانند حکیم خاقانی گوید نیست اسی کعبه هر و آسمان را به اسی رزم آتشین جهان را به و آسمان را
هو و ماه انفس آب شناسند و بر حجت قائلست بدین آیین که چون بیرون بخاک نشینند اجزای بدنی او بصورت
جمادی یا بناتی جلوه کنند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسید پس سیرت انسانی در آید و
این گوید و خود علم حاصل شد و اجزای پراکنده جسد و خود عمل علم میاید اگر آید و پراکنده نگردد و خود
از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر حیرت ترکیب گشاده شود و قاتل بوجود نفس ناطقه مجز
و افلاک امیر و انغمز نهند و واجب مبداء اول نقطه خاک را شمر و بجای اسم الله الرحمن الرحیم
استخوان بنفیس که لا اله الا هو بنویسند و بجای لیس که شنبه شنبه آنا که کب المیون گوید

نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است و در انصاف بسیار است و آن اوست که به نسخ و رسائل هر شیخ در ساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره است آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که گنایه از اول ظهور افراد که محدث یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گرد و از حیوان آید که دایره الارض نام اوست تا باز آدم موصور آید این مذکور شانه هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مگر و در عرب باشد که رونق مییست و هشت هزار سال در عجم است که دو تحت شری است تا بعد از آنکه آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم موصور آید و مدت عمر و آدم نیز شانه هزار سال باید بود ازین شانه هزار سال هشت هزار سال میل عرب بگذرد و هشت هزار سال دیگر هشت میلیون میل بگذرد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دایره کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانه هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل آید و عالم بشر ظهور و ظهور سر و طایفه نبات و چهار هزار سال نبوی تمام گردد الختم نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود در انجمن و سوسماست در برابر شریع انبیاء و سر شریعت و اصطلاح عقیده خویش تویل کرده از مقررات و آنست که تجرد آئین را و واحد میگویند و متعلق را یکین بنویسند و پیش و آنست که مدت العمر بیارسانی و درونشی و تجرد گذارند چون او را سیل متعلق نبود مگر قدر غذای مایهی چندین در ترقی باشد و واحد گرد و مبر تبانی که مرکب بدین است برسد اگر این را سیل آید نیز نزن باشد و بهر یکبار ضرر و گزند و بهر سال یکبار و اگر تواند و چلی یکبار و اگر نماند درهای یکبار و اگر نتواند در هشت یکبار از امدادی منقول است که گفت که چون کسی از نشانم روی پیشا حیوانی و از جانوری به بنای تزیین کند و از بنای مجامدی که از چندین یکبار و غری او را در هر نشانم و خاصا کند از خلق جمیع اولی بر او انگو این فواکس و انگو این که بنظر خود را از انگو می دلفت شمارنده و در اصطلاح این قوم است که از خلق فعل هر کس بنای نشان اولی او بر وجهی که از سلامت ایشان است که هر یک یکبار است و تأیید بار اول نام هر جایز سوالید بر زبان آورد و اصحاب او چون گفتند که در نشان سابق همان چیزی بوده

که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامه های مخطوطه و دراز که از سجا کربلای خوانند
 و ریاضید و زندقه و خود خوی خود بنشای جوانی و آید جانور می گردند که آنرا سندی گهری گویند
 و چون بنشای بناتی گرانید بهند و آنه مخطوطه خسته سنج شوند چون بنشای جلاوی و آید سنگ سلیمانی باشند
 و محبتی برین معنی عارف بود و فقهای و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند
 که مردم سرآب فرو بزنند و در بنشای بناتی چوب سداک و رحل و حصیر بانماز و در حالت جماد
 سنگ یا خدا و لوح قرار دقله نما گردند و گرم شب تابش عمل دارست که تبریح نزول کرده بدین سبک
 در آمده و سنگ در بنشای سابق ترک تر لباس بوده که شمشیر کشش دم شده و بالیفعل ترکی میفهمد چون جمع گونی
 برون و دو چرخ برتری برون آبی باشد گویند کمال رسیدن آن هنر است که بدان هنر نی یا ولی گشته شود
 بیت عارفان چون غرملک بقایم خوانند و از سر تیغ تو تکبیر قنایم خوانند و گفته که امام حسین نشای
 از نشای موسی بود و زید فرعون موسی و ران نشای فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فروری یافت
 و درین نشای موسی حسین شد و فرعون زید حسین آب فوات نداده باب تیغ آید از تر کشش را به بفرید
 بر دو گویند از جماد بنات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم
 سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعلیم کنند و گویند قبله است و اینکه و کعبه و شمس و اج اشارت
 بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دمای است که رو با آفتاب بخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق
 راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان بگذارند باشد چون و بجم با تمام
 مردم در مانند و این اندیش کنند که آن مردمی را که ما پرستیدیم در تیره فوق این مردم که اکنون هستند
 بوده اند بنا برین بروند و بر مانند مردم بهما سازند و پرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز و بجم آید
 و همیشه برین حال باشد و محمود و خود را شهنشاه اندام و صدی و عود و اندک نبی بطور اوضه را و گوید که دین
 محمد منسوخ شده اکنون این دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسیدن نوبت زندان عاقبت محمود
 گذشت که عرب طعن بر عجم نهاده و پیروان او در سبک مسکون تفرق اند و در مالک ایران عین بسیار
 را خود را آشکارا نیارند ساخت چو طبعین آشیانی شاه عباس بن شاهانده صفوی جمعی کشید از ایشانرا

شت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید
 از ایشان مطالب را فرآ گرفت و بخواست که خود را فاش کند بهر تن را کشت گویند اگر چه خود را کشت
 با کامل بود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت و هم از اینی شنیده شد که شاه عباس
 مدین کامل بود هر کس را درین بین ساسنی یافت می کشت چنانکه باسن بهشت داشت و التماس
 برون در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر دهند و او گویند در آن اوان که شاه عباس
 پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این نارت طبع تست چلین اما
 در ایامی اورا می سپائی اگر بحق پیوسته چرا در تشبیلخ مشهوش میجوی و اگر بحق نه پیوسته از دو چوق
 داری امام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت که من جواب داد که تراب بنده
 نیزم اگر بنده تو کار نکند تو بگردم تراب پاسخ داد که امام رضای شایده اندک زنده است من
 از گوله بندوق چسان زخم انجام لغیر گویند بندوق شاه در گذشت کمال چون نظر هارم آتین تراب
 کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از اسنانا با حسین خان شاملو رسیده بود او را این کرده این
 راه از او این سخن سرزد در روز یک در محرم روضه الشهداء میخواندند و او هم میگرفت شاه عباس
 گفت شما چرا میگردید یعنی شاملو که عبارت از شایانند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگویم
 از ایا هم جوانان خوب کشته شده به میت آن شیمی که می بینید ما را به همان چشم ست می بیند شمار
 و ذمه این اخوش طبعی دارند و نیز در اصطلاح ایشان گرونی اند که از نارت بدین محمود ترقی
 نکرده اند غزیری از مسلمانان شیراز و راهور با نامه نگار گفت که محمود را کوشش میکردم شبی در قعه
 دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بن در آویخته و گفت تو بر اقصاییت من گذشته گفتیم گفت
 پس چگونه مرا غزیرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تا دیب کنم از واحدی منتقلست که خواهم
 شیرازی نیز این گش داشت و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواهد فرموده بهشت
 آنست ضبا اگر بگذری بر ساحل رود ارس به بوسدن بر خاک این واحدی مشکین کن غش به و از
 محمد الدین بلخی که ازین طائفه بود شنیده شد که گویند که محمود خود را به تراب انداخت این طائفه

و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیای صاحب شخص واحد بوده اند یا بعد از و ظهور
 گروه اندمهر را بر و تابع او دانند. تعلیم پنجم از کتاب دبستان در حال روشن شدن
 مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از شیعیان او نظر دوم در رشته
 از حالتش نظر سوم در فکر و زندانش نظر اول در ظهور میان بایزید در حال نامه که
 نگاشته قاضی تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت
 پشت شیخ سرانج الدین انصاری میرسد و در ایام او آخر حکومت افغان شهر جلندهر پنجاب متولد
 گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظویر الدین محمد بابر پادشاه برفاغانه مسلط شد
 تسخیر نمود و در تاریخ مغول آمده که در نه صد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه
 بابر بهیم خان افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت
 و پدر بنین و جد عبد الله بابران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن
 مکان متولد گشت و پدر عبد الله بنین نبت محمد امین نام را بر ای عبد الله خواست پدر بایزید محمد
 در مکانی کرم که از کوستان افغانا است میبود چون تسلط مغول نیاده شد بنین نیز با بایزید بگانی کرم
 آمد عبد الله را بنین میل نمود لاجرم او را سلاطه ساخت و میان بایزید بنین زن دیگر عبد الله شد
 پسران زن یعقوب و پی پروانی عبد الله آزار ناکشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بیاس
 داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگذاشتی از دیگران هم خبر نگرفت و زری باز او را سلاطه
 ببداد بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما غذای کجاست چون خواست که
 از اقربای ایشان بود و در واقعه مبشر شده بر ریاضت پرداخت و جمعی از اوقات او منقعت میداد
 بایزید خواست مرید او شود عبد الله ملغ شده گفت تنگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان
 مرید شوی پسران شیخ سبال الدین فکر بابر و بایزید گفت شیخی بارت نیست آخر بایزید از سب
 ایست نوازند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت
 گذشت و مردم باو پیوستند و حاسلان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد و

نزد یا نیریز عزت بنسبت نبوی بلکه معلوم بود که الحجة للمطیعین وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا
وَالثَّانِي لِمُعَايِنَتِهِ وَإِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَحَقُّ رَأْيِ أَشْكَارِ اسْمِهِ يَدْعُلُ تَرُونَ دَبْكُو عِيَاكَ
حکم شده یا نیریز که بگوید اَيْتُكَ بِكَ وَعَرَفْتُكَ بِكَ وَحَقُّ رَأْيِ أَشْكَارِ اسْمِهِ يَدْعُلُ تَرُونَ دَبْكُو عِيَاكَ
فَصَبِّحْ بِالْحَمْدِ اسْتَعِجْ لَوْ بِالْحَسَنَةِ لَا تَسْتَعْجِلْهُ يَا إِلَهَ الْوَسْطِيِّ وَنَدَاؤُهُ بَدْوِ سُرُودٍ وَجَعَلْنَا عِيَاكَ
الْقَاهِرَ الْبَاطِنَ فَتَرَفْنَا وَجَعَلْنَا حَبَابَةَ الظَّالِمِ فَرَفَسَ الْوَقْدَ وَالْبَاطِنَ فَفَرَسَ الدَّائِرَةَ بِأَنْزِلِهِ بِأَنْزِلِهِ
اگر نماز سبک دارم شرک می شوم و اگر نمی گذارم کافر می شوم قَالَ الْقَهْلَوْنَةُ بِشَرِّكَهٗ وَإِنْ أُحْمِلَ لَقَهْرُكَ
پس فرمان رسید که نماز را بنیاز بر رسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت عبودیت و پس
صلوة افتخار نمود و عبادتة الملوحد كان عند الناس لعبادة العبد وكان عند الله كالعبودية
و نیز کفری بیشتر بدست یافت افضل الذکر ذکر کس لخصي و افضل الرزق ما ليغني قال الله اذكر ربك
يَا لَعْدُوَّ وَالْأَهْوَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْعَسَافِلِ يَارَانِ خُوبِ دِيدَنْدُو خُوبِ
که یا نیریز یسایان روشن بگفته باشد و رنگی جاوید یافت قال الله تعالى وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ
يَقْتُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاوْا وَلَكِنْ لَا تَعْرِفُونَ صَبْرًا بَلْ كُنْتُمْ عَمِيٍّ فَهَوَّ كَلِمَةً
اسی مهم من سماء الحق و بهم من قبل الحق عَمِيٍّ عَنْ رُوتِ الْحَقِّ وَارْضِينَ كَرُوهُ خُوبِ دَارِ بَانِدِ الْكَرْ
با و الهام پیر سید الحدیث الْإِلَهَامُ يُرْوَى يَنْزِلُ فِي قَلْبٍ يَتَرَفُّ بِمَا حَصِيَتْهُ الْأَشْيَاءُ وَجَبَّ تِلْ
بر و فرو می آمد و قرآن است تَنْزِيلُ الْمَلَكِ وَالرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ مَنْ يَسْتَأْذِنُ مِنْ عِبَادَةٍ
و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَمَا أَمْرُ سَلْمَتَا تَبْلُوكَ إِلَّا رَجَا
نُوحِي إِلَيْهِمْ وَحَضَرَتْ سَيَانَ رُوشَنِ عَمِيٍّ بَانِيْدِ بَنَاتِ نِيكُو كَارِيْدِ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ
بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعْظَا مِنْ نَفْسِهِ وَرَاجِعًا مِنْ قَلْبِهِ يَنْزِلُ وَيُوحِي سَيَانَ رُوشَنِ عَمِيٍّ بَانِيْدِ
با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویند گفتند أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمِيٍّ لَوْ هِيَ سَيِّدُهُمْ
نیست خدا را بر سرش گیر و خداوند تعالی ساین یا نیریز گفت اگر خدا تعالی کسی آگاه نباشد و گوید
اگر هم دروغ است يَا أَيُّهَا مَنْ لَا يَرَى لِلَّهِ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ سَوَالًا نَكْرًا بِاسْمِ بَانِيْدِ بَنَاتِ نِيكُو كَارِيْدِ

از دل باخیرم و خود را صاحب کشف القلوب میخانی از دل من خبر ده و چون از دل من با گاهی شبی بتو از روی مضمین
 بگویم میان روشن باغیر میگفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست که در تو دل پیوسته
 خبر بپیایم پس مولانا زکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید یا پدیدار بگفت و اگر پدید
 نیاید او را را بکنید میان باغیر میگفت این دل که تو میگوئی اگر کو ساله را بکشند یا بفرغاله و سگی را از نو
 نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَكْبَرُ مِنَ الْعَرَةِ وَ أَكْبَرُ مِنَ
 مِنَ الْكَلْبِ وَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ يَشَاهِدُ وَ بَاو مولانا زکریا گفت تو خود را صاحب کشف قلوب میگی
 با تو بگو رستان رویم نامرده با تو متکلم شود میان باغیر گفت شما آواز من و می شنیدید شما را کب
 نمی خواندم با سیان اصل رشتنی نامه نگار گفت که بایست حضرت میان فرمودی که او را شما اگر بشنوم
 این آواز مرده است و از تو بود با و می آید فوشدل شده بر کارنا حال نامه پشت است که بس نیز سخن
 حضرت میان است موبگوید بهر بیت میان باغیر خود و پیکم و ما پیکم به بره جویان نشان از شما
 پیش لمان آفتاب باسیان باغیر بهم بگذاشت که او را باغیر گفت میان روشن باغیر گفت
 ار شما بی پیش آفتاب که در شما بهت و فاش است روست پشته آمد و پشته نشاند و به پیش
 من آید و بر آئین من عبادت دریانست بجای آورد از زلفت بیشتر یا بهمن کرد طلب مرزا نام مرد
 گفت ای باغیر یا پیکم کوئی هذر کن و خلق را گمراه خوان هر که خواب راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود
 میان روشن باغیر گفت مثالی آم که اگر در خانه که خربک راه نداشته باشد بهی کثیر خواب رفته باشند
 دوران خانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد و آنکه منافقان گفتند ای باغیر
 چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبریل می آید و من صدیق و خلق را کافر و گمراه خوان
 میان روشن باغیر پدید بوی آنکس که او را نشا ختی و براه و عدت و وجود پدید می خوردن روانداشته
 باغیر می دانست اَلْعَاقِلُ عِنْدَ الْغَائِبِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ مُؤَدَّةٌ كَمَا مَوَدَّةُ الْإِنْسَانِ
 وَ مَمَاتُهُ كَوَمَاتِهِ كَمَا كَوَمَاتُهُ عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ مُؤَدَّةٌ كَمَا مَوَدَّةُ الْإِنْسَانِ وَ مَمَاتُهُ
 كَوَمَاتِهِ كَمَا كَوَمَاتُهُ عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ مُؤَدَّةٌ كَمَا مَوَدَّةُ الْإِنْسَانِ وَ مَمَاتُهُ كَوَمَاتِهِ

کَيْشَ اللَّيْلِ وَالطَّيْفَةِ كَيْشَ النَّجْوَى وَالْحَقِيقَةِ كَيْشَ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةِ كَيْشَ السَّنَنِ الْفَوْقِ
 ۱۱۱ حسین شکیبایی میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای است که هر بنیادی
 بقدر استی با کلمه نهم کردن فعل شریعت و تسبیح و تملیل و علم ندک زبان شاغل بودن و دل از دست
 داشتن فعل شریعت است روزه ماه رمضان داشتن وضو از خوردن آب آشامیدن و جمیع
 کردن بهیض نمودن فعل شریعت است روزه نفل و شکم پر نداشتن و بیکم خوری گذاشتن و اندام از
 بدن باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت و فقیر و صایم را اطعام
 و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن بی بدی
 و بگینا و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خدا یعنی دل کردن و با نفس کار نکردن
 و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است و ایم بیاد حق تعالی بودن و بتلقین خود تلقین کردن
 و بر نفس ماسوی ازل دور کردن و نظر بجهال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بخشیم
 دل دیدن و بنور عقل بروی دیدن و هر خانه بهر سوی دیدن و غایت پنج آفریده حق را رسانیدن
 فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک
 وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پروردگار کردن و پیر نیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل
 کردن فعل وصال است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موصدا با احد شدن
 و از شر مذر کردن فعل توحید است و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف
 خویش مذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و هودت
 و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت
 و معرفت میثامه و دران زمان رسم چنان بود که چون کسی انا شنایان جدا شده بهم رسیدند
 در اول ملاقات پیش ایشان از تن مال فرزندان بود یا ران سیان روشن بایزید اول انا پان
 بود و فکر و محبت و معرفت حق پیش میکردند پس از حق جان و چون احوال کسی پرسیدند
 این بودی که درین ایمان چون سه و اخلص و ستان و ملا و دوازمین شاد میشدند فقال ایست

از ملازمان شریف خان آنکه بدور رسیده کارش را تمام کردند و بعد از دو میان احد را دین عمر شریح
 ابن بازید که مشهور بین الامجاد با مداد دست بر سندان شاد و شست و مردی بود و عادل و مضابط و
 بر آئین آبا سی رفع المقدر خویش ثابت اصلا مال نیند و ختی و حق کوشش مردم را بمردم رسانیدی
 و خمس اسدال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز با غازیان رسانیدی و در هر راسته
 و پنج بجزی در عهد حضرت جنت بکائی نورالدین جهانگیر بادشاه احسن باشد بظفر خان مخاطب پس فرمود
 ابوالمحسن تبریزی و بهادران بادشاهی کار بر تو تنگ کردند و در محل نواعت تمام حصاری شد بمقتلی که روز
 یورش قلعه بر رسید روزش سبزه آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
 احد و خیا البیان را کشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته
 بود و شخصی مرا من از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز مملت احد را شادی کردم و مرا
 پریاد نمودم شب واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
 و باره احد راست و احد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احد و اخوانان عبدالقادرین
 احد را بر داشته پاکوه گذاشتند و لشکر بادشاهی که گمان منخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند و ختر
 احد که راه گریز نیافته بود و در قلعه میکوید یکی از لشکریان آن بنگ گرفت و او کرد و ختر را در حشریم افکند
 خود را از دیوار قلع بر یافت و هلاک گشت مردم همه تخی شدند و بعد از میان احد و عبدالقادرین احد
 بر سندان خلافت نشست و او در وقت فرست بظفر خان تا خست و او بسعی تمام گریخت همه
 سامانشان بشتانیان بدست افغانیان اقتاد و اماران ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران
 چون فاجعه بدخان بن احمد بیک خان و در مدعت برآمد نامه نگار از پری سلطان و القدر و القدر
 تراز که اکنون مخاطب بندو القادر خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بن جاندان عبدالقادر
 رفتم اقسام الطمه و اشهر بهر آدمی آوردم تا بدان فرقیه شود و روزی یکی از افغانان پیر و پانچشید
 بر پا خواست و گفت ای عبدالقادر از زمان نیاسی بزرگوار تو تا این مان قلم منول اینجا رسیده است این
 مرد که آمد میخواهد ترا بجا منور و در دو الطمه جرب و شیرین که رغبت بدانی این اصحاب بطعن و نفرت

از آن آئین درویشان است بفرید صلاح درین است که او را بکشم تا دگریری از هر سر بی نیجانه ایاد
 اما عبد القادر و مادرش بی بی غلامی که دختر سیان جلال الدین است راضی نشدند و فریاد کردند که
 اردوی سعید خان پیش از آن از قاره و کرناهی سپاه و میترسید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی
 با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خمار این ستی خوابید کشید و بگوید
 پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از منولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدو گفت
 ابوالنظر شهاب الدین محمد صاحب سلطن ثانی امیر المومنین شاه جهان بادشاه غازی آمد بعباس
 بزرگانه سرفراز شد و در هزار و چهل و سه روز بر و لیه آمد در پیشاور مد فست میرزای ابن ابوالدین
 و عمده حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین
 جلالیان محمد یقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان تراد سپردند و در هزار و چهل و سه روز
 والد و خان ابن جلال الدین خطاب رشید خانی سرفراز شد و در کرب نجیب پنهان ری بایان است و
 هزار پنجاه و هشت وصال یافت تعلیم و هم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول
 در طوطی خلقه الله و بعضی از معجزات که آنرا بران گویند نظر دوم در بخشای ارباب ادیان و
 در بیست حضرت خلیفه الله و بر این خلیفه الله نظر سوم در فضائل کواکب نظر چهارم در
 العمل نظر اول در طوطی خلقه الله الحق ذکر حضرت خلیفه الله خواججه سعید بن خواججه
 مرتضی الحق که مرتضی صاحب طریقه بود با کارنده نام داشت که پدر بزرگوار سر می گفت که بران ادیان
 شنیده بودم که صاحب ین دنیا می سر بر کشند می دانستم که آن صاحب فضل گذشته یا تو را آن
 شبی در واقع دیدم چون از خواب بر آمدم بدان ترین سیدم آن سعادتمند متولد شد یعنی تاجی و
 شهبوب سنه تسع و اربعین تسعایه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون بادشاه احمدیه
 بانو بیگم متولد شد از میرانشاه محمد مخاطب بفریدین خان خلف شاه بیگم ظن و دران خطاب
 تراد و در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شدند که گفت که از نواب غریز که که مخاطب بخان
 اعظم است سپردم که چه میفرمایید در حرف زدن حضرت عرش شایانی مسیح در باب اله و ما و نواب

در خورد و پوش و آسایش و پنج و راحت و مرض و رحمت و حیات و ممات حال شکر داشت چنانکه
 زندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بقایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چنین زانفته شود که
 نه مطابق احوال شمایمی باشد بآلان منع کرد و شهید گفت در وقت بارگذاشتن بغیر غیر شمشیر و تاج
 که هر که گوید بنی مراد را هلاک گردانم بلکه از زنده است این اعتقاد بآنست و منع و وصیت بنا بر وجه مذکور
 چون جمع شود سنی گفت انسان جایز نخواست شهید گفت بعد از شورش چون غلام خایفه شد خویشانش
 از بنی امیه بر ملک جور سوار شدند و حکم ابن مروان بن امیر راجدیه بازگردانید رسول و از رانده بود
 چنانچه او را پدر رسول یافتند و صدیق و فاضل او را بخاندند دیگر آنکه از رانده را ندیدند دیگر مروان
 بن نام را دسترنش داد و خمس غنایم افریقه را با و داد که آن دو کسیت هزار دینار بر سرش میشد و ملک
 عبداللہ بن سرج را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را در فرموده بود و حکومت عامی
 را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه بخواست آنرا در قباچ
 بگردان امرای لشکرش و مدایه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از
 عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعید بن ابی سرج و جملہ راه عناد و زریه و طریق اسلوا
 سپردند سنی جواب شایسته نداد و شهید گفت بغیر از امی تبوک با ساسه سیه را را فرستاد ایشان
 سخت کردند بعد از آنکه بغیر گرفته بود هر که بکلف کند از پیش ساسه نفرین نماید و سنی گفت در وقت
 رستگاری فتن متقنی مصلحت نبود ایشان خلافت نخواستند بلکه تجیز و سامان فتن نمودند و یک
 درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شهید گفت آنچه پسندان در حق نداده انبیا سیکونید
 در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شهید گفت یکی از آنها آنکه در کتب ما دیش شما
 آمده که حضرت بغیر عایشه را در قصه باز می نموده پس سید سیر شدی بر چنین حق بی تنگی نتوان گفت دیگر
 آنکه خود کلامی ناشائسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باین
 طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از من عمل باین گفتی قبیح نیست چون تو بنابر یادت و گمان
 خاص این بات شکر میانی نمیکری بنی فرمود بعبث لرفع الشی سوء و العاقبت انی بود و انی

چرا اینو شند شیعه گفت ساخته اند و در فی بسته اند سنی جواب داد که چون بر علم تو صاحب هیچ باری
و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند جیس را با و میکنی که تمنع و صیبت کرد
و چنین چه باری دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بر علم تو ناشایسته است همه از این
اصحاب صحیح نجاسی و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب یاران سول کنی و از راست
است پس چه دروغ انداخته اند حق دان آنچه بر فضائل اصحاب مذکور است راست شمارد و اینکه از این
اطلاق از نصیرت ممانعت می احوط و او کفره است کنی گفتند پیغمبر از شما دید که خورد و آب می خورد
و کلام الهی از آن خبر داد پیغمبر بر شفت و گفت بس نیست که بخت پیغمبر است و حق است
گفته و آنرا می پاشی مذبح عثمان سلیم سنی گفت نخستین بار گفته که سماع سماع
نات و چون شایع نیز شده باشد ستوده بود گفته تو بنا بر رسم و عادت آنچه بدینده بدینداری
چون انکار فرم سنی چه گوئی و تحمیل سنابر زواج وقت خوابش سول که نبرد تو مثل عادتیان بد نما
و وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی
بود حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بودند راه اعتراض کشود
ستوده نیست و گفته بر علم تو که حضرت اسد علی بر جمله اسرا ضمایر گاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود
جنگ کرد و چند کس را کشتن داد و آنرا مردم را کشتن داد و ستوده نیست و همچنین حروف است
و نزد شما بصحت پوسته که در گزار پیغمبر سلمانی سیر و پیا فرختی رسول و گفت اگر کوشه نشینی و از سر راه
من بر خیزی خوب است او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی سیاه
و سیر خوش نمی آید از سر راه او بر خیز از خود جدا که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز از خود جداستم علی گفت تو گفته
پیغمبر بر خیز از خود جداستم و سیر او را بر داشت این در شمع نکو سیده است چه حضرت رسالت پناه
لا از نقل کفار بی حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته کاشیوف فی القتل الله کان مأمورا و در انجا
متعافست که ابراهیم السببان که کافر از سر خوان راند حق کتاب کرد و شیر و آن که متوج بتاج
اسلام بود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تکی داشت و پسندید مقررین اعمال و سیر و داشتن طایفه پیرز

پیشتر سر و بیفتن تباہی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعد مرده و اند
خاندان و بیات فرموده و ای ولدت فی ذلک المکان المکمل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان
ایمراة قبل طمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه کسب و فرزند او دن روزی از سر کار آشیان
بفریزد و آنکه واند من یقتل فیما بیننا مسجد الفجر ای و جسدکم تحالیه انهم و بان امر کرده و ما
لامر کند که لا یحکف الله نفق الا و سحها و این کاره کار دم نیک است و این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین نهی و سحر که دال بر عدم وفارست و غلب بود و شیعہ گفت
بر اغبیه از همه اصحاب فعل بود سنی گفت بعلم یا عمل شیعہ گفت ہم بعلم ہم عمل سنی گفت مسلم
نموده و بیچ و مثال از ابو موسی جریانی شیعہ گفت علی تمام شب نماز میکرد و سنی با سخا و کبر
و حضرت علی هر شب سنی فو استی فکاه متع شعرا بود و چنان باع کردی که لک و خوشک
از سلمان همه شب بنگار نماز کردند و شب شام جماع را سیکو نیت شیعہ جواب داد که شما در اصل دروغ گوید ابو صفیه
که امام اعظم شماست مردی بود کابلی تزد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصار داشت انجام پرگشته
مطابق مذہب پدرانش که موس بود و در ای سبج بر ایخت و نشان آئین موس آنکه شلت خوش
دست دانست و احتیاط از میان بر گرفت و کافر را بنی شهر گفت نجاست معنوی دارد و امنا
آن سنی گفت تو خود قائلی که ابو صفیه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذہب امام جعفر است و آشکارا کرد
و ماقابل نیستیم که مردم شمار را بطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهوره مغلوب شد و ناجای
با سلا میان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه پیچیدند چنانکه از نماز روز سحر موس است معلوم
و بنین هر وقت پیشتر حق بر آئین موس بجای می آرند تیا سکر میل بجای گرفتن از خبث قلبه
ند نیست گزید و می شمارند چون نمی توانند که هیچ بگویند پنج وقت نماز نسو میگویند وقت نماز
عصر و همچنین شام و غنم بشکر است و همچنین متعبر و سبی را از فرزندان برداشته اند و جمیع شیعیان
خویش را مسموم و قتل کردند یکی قول میداد که چون ظاهر گردانید اند که بالقوت شوکانه
یا بفر دلتی محیط خواهم گشت و از ابن ابی الغیب می آمدند میگفتند حضرت کبرای الهی را از

و مقرر است که هر چه شما می طبع باشد آن ذاهب شوند و آن قائل گردند چون جهان پسند
گویند جهت تنفیه آن صورت ظاهر کردیم و بداند و علم الهی آنکه بخلافات علم الهی ظاهر شود و بداند و بداند
آنکه از بد بخلافات اراده حکما بر شود و بداند و در امر آنست که امرت به چیزی کرد و بعد از آن سابقا
بچیزی که تمیق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر می کنند و میگویند کلام امر القیس را بوقت
با مصحف در آمیخته و همچنین اثر نه این شعر در آنست و اکثر رسوم با بلیت که خود شکر کرده بود
بنالگشت و اعتراضات دیگر مشهور است و بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان
بر خاندانی نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بزبان نیست این ملاحظه دوم را نیز چنان نزد چون
سخن بدینجا رسید خلیفه الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدایت عاقله الحق آمده داشتند و از اسمان
طلعی بدینا با بحث کردند بعد از عنوان نصرانی گفت شما عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا
سیدنا و پیغمبر از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از
او بیایند و دوحی پیغمبری گفت شما اصلا باور نکنید با ایشان نگوید که دروغگو یا نند و بدین
سن پادشاه و ثابت باشد تا من باز آیم و و انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تورات
و انجیل بوده است اما رهبران شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که دست شما
دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد تا دوستی شما چه منکر انجیل بدو گرفته شد
چنانکه ما عیسیایم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر انجیل خبر
از پیغمبر شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی بدو میگردد و میگوید چه عرض از دینداری ما را بردن فرمائی
ست و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بجز آنکه بی از ان نشقاق کسر
نصرانی گفت شوق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدند و بدایع نکالان هر اقلیم و موهوبان هر قوم
با قلام صدق نبشتندی حال آنکه خبر مسلمان کسی ازین خبر نمیداد پسند وی دانا بود و پرسیدند که در
که در چهارم است هیچگاه ماه شگافه شده و از پاریان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی
در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرمود مانند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه اعدا نصرانی را با و روبرو

ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست و او نمیگوید
 کافند و ستای مروپای را و همه استخوانهای مرا شمرند این خبر بخوری و صلب عیسی است یهود
 گفت خبری که را و در باره خود میگفته باشد و حق از زبان او و نقل کنند خبر ظهور حضرت عیسی و یهود
 گفت از بس تن شدن بن و شیر و آگهی و او ندیدیم چنین بود یهودی جواب داد که دو شیخی که بریم نزد ما
 ثابت نشده چه او بجدید شتاب پیش از تو که عیسی هم در عقد یوسف بخار بود و عیسی را پسری یوسف بخار
 میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانید و بود یهودی بر خرو و شید که این
 کجا ثابت شد از این قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان با شیخ داد که نصرانی فرمود ما فرزانه و دانشمند
 آمد و در غلطی که هم هندوان بودند نه فاضل سلمان نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل که
 ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که
 عقل پذیرد و دوم مذهب و علم آن را باشد و سومی بر علم ایشان هر چه فرمود چون در آب نیل
 بجایه او را غرق کرد و تو به او نشود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد و غلط است و تو بتقارن را نه
 پسندیده بلطع ز فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانان کرده و محمد صمد در تها
 قافله قریش روزه و نه سخت و بدست خود جاندار کشید و افراسیل از باج و گرفتارن مردم که نگاه
 او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن باین ملکات رویه پس پیغمبر آنچه شایسته است گفت و بجزه فرزانه
 گفت بجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عسای موسی شنیده که مار شدی حکیم کند و حدت خود
 را بر آریخت و دمی در و سید و بهنیت ماری شد شرک در یهودی آورد حکیم دست یارید و آنرا گرفت
 گفت اینک بجز موسی یهودی را نیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن موسی گفت هیچ بی بد
 ترا و حکیم جواب داد که خود سیکو تید که مریم را یوسف بخار زنی خواسته بود و از کجا معلوم شد که او پسری
 نیست نصرانی فرمود اندکی گفت پیغمبر با قرآن آورد و شق قمر کرد و بجلج بزم فرزند گفت و صحبت
 شماست و قالوا ان نؤمن لك حتى نقول لك ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك
 و عینب قتلها و قالوا ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك و قالوا ان لا نؤمن بك

وَتَأْتِي بِآلِهَةٍ وَالْمَلَكُوتِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِنْ رُحُوفِ أَوْتَرُفِي فِي السَّمَاءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ بِمَا قِيلَكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا أَنْفَرُوهُ قُلْ بَشِّرْكَ بَيْتِي هَلْ كُنْتَ
بِأَنْتَ رَأْسُ سُوْحَا كَقَدْ هَدَى مُحَمَّدًا إِيْمَانًا نِيَاوَرِيْمُ تَوَاتَا زِهْرًا زِهْرًا مِنْ شَيْءٍ أَبْ بِيْدِي لَكُنِي يَا أَنْكُ
زِهْرًا بَسْتَانِي بِأَشْدَازِ نَخْلٍ مَعْشَبٍ وَدَرْمِيَانِ أَنْ نَخْلَسْتَانِ جَوِيْمِي آيِ بِرَوَانِ سَانِي يَا أَنْكُ آسْمَانِ اِلْدِي بِأَ
بَرْمِيَانِ اَنْكُنِي يَا أَنْكُ فَدَا اِتْعَالِي وَلَا أَنْكُ كُ وَرَا اِيَاوَرِي يَا أَنْكُ غَانَهْ بِأَشْدَازِ زِهْرِي يَا أَنْكُ بِالَارُوِي
بِرَاسْمَانِ اِيْمَانِ نِيَاوَرِيْمُ سِيَالَا فَرْتَنِ تَوَاتَا فَرُو دَنِيَايِ اَزِ بِيْرَا نَبَشْتَهْ كَهْ نَوَانِيْمُ بِسَبِيلِ جَوَابِ سِيْكَوِيْدِ كَهْ بُو
اِيْ مُحَمَّدًا كَ سَهْ بِرُو دُكَارِ سَنِ سِيْمُ كَرُ شَبْرِي بِخِيْمَرِ اَزِ نِيَا سَمْعَتِ تَوَانَدِ وَانَسْتِ وَهَرْ گَاهِ تَوَانَسْتِ
جَوِيْمِي آيِ بِرَوَانِ كَنْدِ چُونِ مَخْجَرَاتِ كَهْ نَقْلِ كَرْدَهْ اَنْدِ نَمُوْدِ چُونِ قَادِرُو دَكُ آسْمَانِ اِيْلَاوَرِ سَانَدِ بَكْلَمِ
طَرِيْقِ شَقِ الْقَهْمِ فَرُو دِ چُونِ تَوَانَسْتِ لَأَنْكُ رَا نَمُوْدِ چُونِ جَبْرِ نِيلِ اِيْ جَيْتَمِ سَمِيْدِيْدِ وَاصَوَاتِ اَوْمِي شَمِيْدِ
وَاصْحَابِ هَمِ لَبُوْتِ اَعْرَابِيْ كَرُ تِيْنِ چُونِ تَوَانَسْتِ كَحْفُو وَنَكْرَانِ بِأَجْدِ بِآسْمَانِ بِرَا يِدِ حَسْمَانِ مَعْشَبِ اَو
جَسْمَانِي بُوُو چُونِ بِيَاوَرِ نَوْشْتِ بِجَبْرِ طَرِيْقِ مَعْشَبِ بَرُو نَزْلِ شَدْرُو شَمِيْ دَرْگُو شَلِ اِيْلَاوَدِ بُوُو كَفْتِ كُوهِنَا
وَاَنْكَارِ سَعِيْرَتِ كُنْ كَهْ بِخِيْمَرِ بَانِيْرُو رَاسْمَانِ رَفْتِ حَكِيْمِ اِيْخِ وَادُكُ شَهَابِ يَزْدَانِ اَبَرْ سَنِ قَاعِلِ شَيْءِ
نَا سِيْكَوِيْدِ كَهْ يَزْدَانِ بِيْدِي نَخِي كَنْدِ بَارِ سِيْكَوِيْدِ كَهْ اَبَرْ سَنِ اَزِ فِكْرِ بِدِ حَضْرَتِ حَقِ بِدِيْلَاوَرِ اَوْدِ حَقِ بِأَشْدِ
بِيْدِي اَزِ حَقِ سَتِ دِ اَصْلِ غِلَاظِ كَرْدَهْ اِيْدِ اَخْلَاظِ وَكِيْرُ فَرِغِ اَنْسْتِ كَهْ سِيْكَوِيْدِ بِرَبْمِيْ دَا اَنْكَفْتِ كَهْ تَوَا اَنْكَارِ اِيْنِيَا
كُزُوِيْ وَلَوْ تَلَانِ بَانِيْمُ رَا اِنْيَا اَنْدِ حَكِيْمِ كَفْتِ اَوَّلِ شَهَاتِ اِحْمَرُو سِيْدَانِيْدُو بَارِ سِيْكَوِيْدِ كَهْ حَقِ اَزِ تَجَرُّدِ فَرُو
آمَدِ جَسَدِ كِيْمِ كَفْتِ حَقِ اِلْجِسْمِ بِدِكُ عِبَارَتِ اَزِ اِمَّاكَانِ اِحْسَانِ سَتِ نَبَا شَدِ وَبِهِنْجِيْنِ فَرِشْتَاكَارِ زَرْتِي
قَرَارِ دَادِهْ اِيْدِو لَشْنِ اَكَهْ دَرِ عِبْنِيْ عِبَارَاتِ اَفْرِيزَهْ دُوْمِ دَرِ عِبْنِيْ جَا ضَايِ مَطْلَقِ مِيْلَانِيْدِ سِيْكَوِيْدِ اَزِ اِيْ
خُوْدِ فَرُو آمَدِهْ دَرِ مَاهِيْ خُوْكُ وَكَشْفِ وَاَنْسَانِ نُبُوْتِ دَرِ اَمَدِ دَرِ شَارِ اَمِيْ زَنْ اَوْرُو بَرُوْنَدِ نَاوَالِ بُوُو
وَكَسْبِ اِبْشَاكُوِيْ كِيْ اَزْدَا اِيْمَانِ مَسْكُوْرُو تَا اَزْتَرِ سَتِ وَدُكُوْتِ كَشْتِيْ شَهُوْتِ بِحَقِيْ وَدَرِ عِغْ اَخُوْدِ
نَقْلِ مِيْلَانِيْدِ كَفْتِيْدِ وِرِيْنِ شَاوَرِ دَرِ عَالَمِ اِطْلَاقِ حَقِ اَنْدِ كِيْ يَاَنْدِهْ بُوُو وَبَسِيَارِ وَجْهْ كَشْفِ اَمَدِهْ وَاَنْسَانِ اِيْ
كَهْ اَصْلِ وَاَكْبَرِ اَلْوَاَحِ حَيَاَنْ سَتِ بِرَسِيْدِنِ خُوْكُ وَكَشْفِ مِيْلَانِيْدِ بِصُوْرَتِ ذِكْرِ مَسَاوِيُو

و او هم بعضی جا خدا میداند و فتح زن او را ساخته می پسندد و این پایه مایه مادی و ادان افرید
 با ناستواند بود و مجرد بسیط قسمت پذیرد و نقد واجب محال نیست و از پریش خدیش شریف را کامل
 میفراید و درین لاکل و بر این قامت نمود و بر منقطع شد چسبیم گفت یقین بدانید که نبی کامل
 رسول فاضل صاحب ناموس که یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب بود چسبیم
 و خلق را بتبعی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم است
 توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نثار انواع نعم افانده فرموده که موجب سپاس
 و شکر است هر آینه با نوا عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلاسی او سپاس
 گزاریم و چون معرفت مبدار تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مستدی ثواب آن فالین گردیم
 چون با ناکار و مدایت و کفران نعمت مبتلا شویم حق عقاب گردیم چون حال برین سوال است چرا که
 شخصی کنیم که در معرفت مائل باشد و لغت و شهوت و حرص و از وجب جاه و ریاست پیش
 از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما معرفت و شکر امر کند یا معاونت عقول خویش بآن فالین
 میشود و اگر سبب لغت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید نقول دلیل بر کذب او باشد و عقل دلالت کند
 که عالم را صافی است حکیم و مکیم خلق را عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه شرت
 نماید ما موند و در شریعت پیشه امور که عقل آنرا قبیح شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرب و بویست
 بشر با جسد کثیف و معدود با جسد حضری بر سموات و توجیه بجای مخصوص در عبادت و طواف
 و دخول آن وسی در بیچاره و تلبیه تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جرمی مبدار تعالی را ستوان
 پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید کرد و ایند ذکر و سپاس گزاری اجتنابی و مکانی نباید و چون
 مکانی معین شده صوریه کواکب ادلی اند اگر گویند آن از فساد تو هم شرک خالی نمی تواند بود و هر
 آینه مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیات از سایر ممکنه مختص باشد با این چنین توجیه نرا و چون
 بمقیاس اوزان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکان نیست با سایر ریاضی ارضی اما
 نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزویر از محیط دایره نسبتی خصوص با نقطه مرکز دایره و هر جزو

علامه خوارزمی
 فرموده است
 که اینست

بر تلواین سایر ائمه معین بر اجابت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه این مکان از سایر ائمه
 متبعین جهت توجیه ائمه نمایان نعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دارو نقطه آسا بودن این
 مکان بسیاری از غلط فاقه نیستند و جمعی کثیر از میانندگان همین مکانی دیگر با صفت یعنی سیاه بودن
 مخصوص اختتامه چنانکه در کتابهای ابریه و غیر هم معلوم میشود و بر تقدیرت سلیم این نیز از توهم شرک خالی نیارد
 چه کسی گمان بر حق عبادت از مکان است یا آنکه جسم است بنا بر این آری است انشائی گویند و اگر چنین است یعنی
 کعبه و سطر ارض است انبیای دیگر یا ای دیگر گزیده اند مثل میت تقدیر و انشائی که منوط باشد به چنین
 دلایل اهل حضرت محمد نیز از یکجهت نمیرود اگر فساد توهم شرک در سنگ خاک و اجسام پیرستیدن نبود آب
 آتش و لاکب توجه بر نوار اند و گویانند منظور است خورشید میانه باس افلاک سجد است و همچنین
 حیوان و تحریک آنچه ممکن باشد کفای انسان شود و تحلیل آنچه بنیاد را ناقص گرداند چنانکه خاک و نور
 نسنو و میحس پابر گزیده اگر وجه تحریک آن آرایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خرد و زین
 بلا اعتبار است و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بر گزین تنبلی که در رسالت
 مندرج است که مبتال است مماثل خویش از صفت بنده بتعالی باشد که بعارض اوضاع بشری تخصیص
 باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند سیه امانه بهر صورت که اراده کند
 ایشان را راند و زن بر طبعیکه خواهد بر خویش طلال و بر دلم سار و خود غفلت گیر و دستا بدار ایا
 بیش از چهار زن نگذارد از آن هم هر که خواهد بر خود گیرد و خون هر تن که پشود و هر گرداند و بچهرت
 و فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این معنی خواهد بود اگر بحد قولی آن
 رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر احوال مزین نداده بآنکه قولی که بصحت رسد قول
 اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آتش و الکحمت معجزه این انقیاد و سوط است معجزه ثابت نشد
 الانقل و دیوانه ها چون دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیرت سلیم معلوم شد
 بسیار و خصایل اجسام بی نهایت و بیشتر است چه انشای که این صفت که آن را معجزه می افکار
 از خصایل بعضی اجسام باشد و در علم غریب خنایه و نزد و شوق القهر که شنیده معجزه است چنانکه

نویسنده فخرالدین
 تعلیم اهل بایان
 باشد باینکه هر
 دلیلی که در
 کند و باینکه
 سازند ۱۱

باسم حق تعالی
 باشد که در مقابل
 علامت است و در
 و باینکه در مقابل
 وقت و فضا است
 باشد

و

آیه کاشف برین است و چون کسی را کلیم آمد خوانی بر اسامی را که تو ساله گویا دارد کلیم ترا نشو
 مخوانی و اگر گویند که بر عتبات اوت آن نیست که تو عقل امری عالی کند بلکه فضل سبیل بر تعالی مرا
 عقول انوش را تر می خاست بر سر او که یعنی راز نهی علی ایجا بدین و در صحت نور الانوال فیض بر
 انبیا مائیه تر از ان عقول رسید پس بنی خلائق که را نباید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقول
 ایشان بسند و او را بشنود و از ان خبر دهد و از ان کرد اند چه با فرو تر آن گوید و آورده من عقل شهادت
 و قیام و ان بنی را بر عقول و بیایم من حق طو عقل است این آیین او نه بکار فرومایه آمد و نه بلکه
 خود نماد دیگران که در ابد عقل اعطای آن مردم حکمتی فایده نباشد و بنی خود گوید که بنگارند
 الله و ما سئلوا و شفعوا و به چه ادراک آن در وسعت عقل نپذیرد و رستی آن پوشیده نماد و تو
 بدان ای بابا که خنان تنگای دیگر بر تپ بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد و دیگران که چون این
 قاعده است و آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سر و چا بدان بیان کرد و کند عقل او
 فوق عقل است عقل باین دانی نیست ازین است که در اهل اسلام و بنی دیگرند و بسبب باید گفت
 و اگر از ایشان است و ماصوبی دیگر آنکه چون بنی را پذیرفتند و در فضل شناسی و حق پرستی اقتدای
 کردند و بعد ازین که بنی دیگر آید و در حق پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر نماید و ایشان در
 که مکر آن بنی در دلو بوده اگر گویند هر دو بنی خلق را شریعت موافق بیان باید ما در حق شناسی
 نهند و انتاف و در حق شناسی در چهار کتاب یا راست گوید او اهل حق خود را نمی شناخته و گمان اهل
 نسبت خود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و چندین مثال در نزد عقل متصدیه پس در
 شناخت حق مبتا است فرمان بنی کامل صاحب ناموس را عقل است و عمل امتناع و غلبه از انبیا
 شهوات و لذات و بنکاه قتل بر خداوند بر و استغال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و قسم
 و بنزد و سف و شاعت انقاب و حجب و خجاسی آخرت و اشکال و بده خصلت تمام شود اول جوید
 کرم دوم عفو از بدکار و دفع غنچه بلم سود تلف از شهوت و نیا و به چهارم فکر خلاص از
 عالم کین و فساد و از غار اسباب لذات عالم دائم الیود و غیر اینست عقل و ادب و کثرت از

و در عواقب امورش ششم قوت تقریب عقل و طلب عالیات امور ششم صوت نرم و ملین قول طیب
 کلام با هر فردی ششم معاشرت با انخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نماز
 خلق کمالی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل سعی از شوق بحق و وصول جفرت ابریم بدین حال که تا جفت
 پیوسته خود را با دو بند و دو خوان پیوندا و باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنند که
 بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشربه و لباس زلف اسباب و آتیه
 و فروتران قوم آنکه رغبت بتناسل و لذت از شراب و طعام بقدر یک حق باشد جلالت اندیشه و جوان
 طریق دشواریست که بنی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هرمانی شیطان نفس حیوانی و در چنین
 انگیزه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب لذایذ اطعمه و اشربه و نقایص شایب و دنوائی بیکه تمام
 بر بنی نوح که کافر خوانند جایز بلستوده بینند بدایه که انبیا و نبی از غنا و متابعت ایشان که بر
 دنیا اطاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و در آن حایفه واقف اند هنگام فرصت با احتیاط
 وقت و رعایت ساعت آئینها انگیزند و در انجمن ایمن و یوایه و یقین فاضل ایمن بر نیاید و ایمن از یوایه
 داشت بروان وقت حضرت خلیفه اندر دایره فرمودند ای حق را بر بستن ناله و تیریه و تیریه و تیریه و تیریه
 ستودن معز و در انسان بر تبه کوکب کسی نیست چه انسان پایا کوکب نبود خیر این و متعال سلسله را
 چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد و مثلاً چیزی از ان است خدا
 تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از ان میکنند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن
 خواهد که ولد صالح خدا پرست از ان بوجود آید و الوار کوکب را بر برای آن اقلیم میکنند که متربیان
 حق اند خواب از ان میکنند تا رفیع بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اعانت
 حق مست و لحظه از نماز غافل نبود و از آثار جاندار برهنه و اجتناب از آفریدگان حضرت
 حق را کرامی دارد و درخت و گیاه سنبر را بی احتیاج قطع نماید و هر جامی زمین را عبث ملوث
 نکند الا مکان مخصوص آب و آتش را نکوهیده باینند از دو کوکب را در وجود بدین با خیال کم
 گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن و کم گذاشتن از اشغال بسیار است یکی آنست که حواس را سحر

با نشان ذمه نذر و تصور حضرت نیز عظم کند تا درین دیش بجای رسد و در چشم پوشش جان فخر
 نسبد و پیر بر گزینندگان و سترگان هند و وایران و یونان و جزان خواهد بود و از این دینوار میبند
 و اطوار در نذر و دود و باقی و بقا شو مطیعان حضرت خلیفه الحق را الهی از ان که نیکو در هر کار قفص و ایضا
 خداست و حضرت با الهی مامور بود و بدستش کواکب و قبله شد و در خورشید در رتب تقدیر میبند
 پارس و هند و فغانل کواکب مطهر است از این جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند
 مخدوم الملک فتوی داد که این یام که رفته و اجنبیت بلکه اگر کسی بر دست و جوت است بدین دلیل
 که از راه از خشکی منجم عراق است و از راه دریای منجم در گجرات و بنا در فنگ و خشکی از راه ایشان با هم
 با می رسیدند و از راه دریای هند و قول از فرنگیان گرفته زبونی با یک شید زبانی در ان عهد نامه منوت
 عیسی میبرد مقدم کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنهی
 شنیدم که علی ای مجتهدان بل سنت تا آنکه زن تجوز کرده اند و علما گفته اند این دلیل معتبر برین رفته
 و عمل باین عبارت فانکوحوا ما طاب لکم من النساء متنی و ثلاث قد بکای منوه تا میزدن
 بمراد داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن فواستن میسر باشد بیان است
 و این درند بام مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی
 رست و نفی بخان بخارا امام مالک را نمود که در انجام تصحیح بر جوان متعه سنا کرده و اهل تشیع گفتند
 که در قرآن است که نساء کما حرثت لکم فانکوحوا لکم انی شئت منظر بدین
 بره قبل و بر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس و این جوت گویم چنین چون تا شیخ مسلمان
 میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شیخ را قیادت نام گذاشتند و گفتند بذر
 دین بر عقل است و هیچکس ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنهای میگفتند
 و شیخ سهاون نام برهنی از ولایت دکن کمین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافت
 و بعد چاهم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود کلام بسیار دارد و مشابه فله
 لا اله الا الله است و در انجا بود که تا این عبارت را سخنانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خود را بشرطی چند بیام است و دیگر آنکه سعادت را در فن بگفتند و نوزده شیخ مذکور بر پایه مذاهب
 شده بود و نین جویت گویند این گفتیم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد و معنیش هر امر مخالفان باشد
 الا الله الله به دو آن شروع و آه شست گاه و خورده آن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مردم و در آن
 بخود میزد و سیاه و آه در میان ایشان باین نیست حضرت و همه بدان بین خندید و فرمودند بگویند
 مسلمانان بپند و آه که این بین باینست بگویند بگویند که معنی این عبارت چیست و این لغات ستوده
 میسید و بیفت آمل در منزل و بیال پور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود و بسا جوانی با علما
 خود نموده ایشان را میفرمود اینست حضرت بروم سایه طاقت گسترده و اختلاف مذہب بجا
 رسیده بود و اینها گفته میزد و ند و حکما و صوفیه در مجلس هشت آئین میگفتند که عقلا در همه ادیان
 به خود و به دیگران و توحید با هیچ از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین
 جمعی از اطفال را بجای موسوم بکمال محل گراشتند و جمیع بایحتاج ایشان نمودند اما کسی حریف
 نیارست ز دامن چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست
 یعنی وضع نیارند کرد و الا بعد از آن موافق این وضع نظم قادر شوند ازین بی بردند که عالم قدیم است
 لغات دایمی و براسمه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند
 و تاج العارفین شیخ تاج الدین و دانشمند زکریا جوینی و دهلوی مبطلیات متصوفه و مقدمات وحدت
 و بود و مسئله ایمان فرعون که در خصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان نمود چون حضرت
 طریق بلوک عجم چنانکه ایشان را نماز میزدند پسندید صوفیة انسان کامل اعبات از خلیفه زمان داشت
 سجد تجویز کرد و در صوفیة انسان کامل اسجد میگفتند گفتند مرا و ائمان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند
 آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز کردند و بدین تبه برسید مکان شجر
 بدین پردازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توحید و سبزش حق
 بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب مرقی کشمیری که مرشد عمر
 بود از عین القضاة هانی نقل کرد که محمد مظهر اسم المادی است ابلیس مظهر اسم الفضل ملا محمد نیر

خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفصیح صحابه کبار و تابعین کرده از مذاهب شیعه ضال و مضل خواند و
 باب انجیل آورده، لامل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و انطراست اثبات نمود و چون حضرت اقسام
 مردم را دوست میداشتند لواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر سبغات حضرت را دیده بود و ترجمه آن را
 گشت و بجای اسم الشیخین بیت ای نام تو دیز رو کرست و سبحانک لا اله الا هو را به سر برافراشت
 نشان داشت که آفتاب ظاهر تمام است و بخت غلبه و زراست و منبوه و منبری و روشنی و حیات از دست
 و تبیین آفتاب و شک و دوزخ همه ظاهر حق اند و تشنه و زار را به داد و حکامی تقریبی آورده اند
 که آفتاب شیر اعظم و ذی که و عطش بخش عالم و ربی پاوشا مان است و زردانیان گفتند که شمس با
 اجزوات واجب بود است شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب برستان بیوز
 که علماء در وجود محجرات و تجرد واجب الوجود خلاف است طایفه ای اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیا و
 فیض او هیچ یک ندارد تواند کرد و حضرت چون از حق مأمور بود و داعیه که مشتمل بر نور آفتاب ببار
 و مندی و ترکی و تازی میخواندند از انجیل بود و دعای که میندوان میسر نیندیش و وقت طلوع میخوانند
 و کشتن و خوردن آن حرام مانتند چه با که گفتند گوشت گاو و جرب و قوبا و جزم و دانه الفیل و اشبال
 آن امراض آرد و می الهضم است و میندوان سر و ند که چندین منافع از گاو است و اگر کشتن بی افشاء
 است و نیز دانیان گفتند بانداری آنرا کشتن مکرر است و طالع و شمس خداوند تعالی و علمای قیامت
 نیز کتاب صراط المستقیم امام محمد بن محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی آورده بودند که میگوید آنکه
 مشهور است افضل طعام المؤمنین و المؤمنات اللحم ثابت نشده و در باب فضل هر سیخیری واقع
 نشده و در باب فضائل خروس فیعیضیری واقع نشده و در باب ولد الترا که مشهور است قلندر و انکاء
 کذب و کل الجحش ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه الحق خود هم منکر گشتن که گافانیت
 او همچون آتش پستان که از قصبه نوساری که از فلاطیت گوات آمده بودند وین روشت ملحق
 و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان خوف
 حاصل نموند و هم روشیر نام روشنی و اما از زفر ستاد هلاک ایران آورده و آتش مایا به تمام تمام

بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که برآینم هو بدان بطریقیکه تشکله ملوک و علمای
برپا بود و ایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگه دارند که آتی هست از آیات
خداوند و نورست از انوار ایزد بلند و همچنین از گریان آتش پرستان را بخوانند و قافیه دین مستند
از ایشان بر سرهند و نامها به آدرکیوان که سر کرده یزدانیان و آبادانیان بنوشستند و او را
پسند طلبیدند و از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تعانیف خود فرستاد و در ستایش واجب الهی
و مقبول نفوس و سموات و کواکب عناصر و در فصاحت باد شاه شتال بر چهارده جزو هر اول سطر آن
پاری بحبت دری بود و تصحیف آن میخواند و عربی می شد چون قلب میگردد ترکی بود چون تصحیف
آن میخواند و عربی می گشت بنواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام یاد کرد و آن داشت عجم
عربان را قاطع الطریق نام نهادند و اصل اسلام را مطعون علامی شیخ ابو الفضل در قبح و
با عبد القادر بدیعینی گفت که ما را از مضنین کتب کلامی و سبب علی انکه چه احوال انبیای سابق را
بفصیل نوشتند و چنانکه احوال بغیر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکره الاولیاء
نقوات الانس و اشال آن اسم آنرا نکرده اند اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکرده اند و عبد القادر
بنواب شایسته نداد و غازی خان بدیشی که در علم مقبول نظیر بود در باب تفصیل امام عادل و معتزله
میگویند و به تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره مهر و ننگان خود
فی شهر رجب بنه سبع و ثمانین و تسعمایه و حضرت مامور شدند که کلام الله الاشد کبر خلیفه الله بنویسند
اگر چه مردم سر سرخواستند بدین و آیند اما حضرت گفتند این بین باید خواست ایشان روای
گیر و نه بجز را جرم گفتند چند کسی که مرا من صاحب حالی یاد انا بودند و خوشی خود این بین اختیار نمود
و فرمان ایزدی در سید که افلاک بخوابد و نگردد و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک نام ترک
جان و ترک ناموس و ترکین باشد امر آنی باشد به اینست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک
صاحب خود نکند باید ترک این چار چیز کرد و این نیز دانست که ازین چار چیز بگذرد و بجا نماند
خود نکند و گفتند هر سال که آغاز آن زمان بخت و مدت بقای این بین بود تمام شد و میخواست عمل

جناحت مطلقاً ساقط گشت و عقلمی گفتند که خلاصه انسان بنی است که تخمه آفرینش پاک است
 چه معنی دارد که بخرج بول نماید غسل واجب نشود و بخرج اینطور شی طلیعت مستوجب غسل گردد بلکه مستجاب
 است که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت بخنن که جماد است چه معنی دارد
 بلکه روزیکه این کس متولد شده باید آنروز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کس را
 که معرفت تمام بسیار رسیده و جامه گذاشته و از روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آنرا از روز وصل
 گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس یون گزینند
 که همد و شصت و سی باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها و سوفا و احیاء و روضتیا
 در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال ماه الهی نامیدند و این هجست حکیم شاه فتح الله شیرازی
 بجای آورد و بشیندن متاخره علماء در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بطرف شده و نجوم و حکمت
 و حساب و لغت و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دست بسیار میخوانند نظم شیراز شیر خورند
 و سومار و عرب را بجای رسیدت کار که ملک عجم را کند آنروز و تقویر کلامی که چون گردون
 تقویر خواج عبد اللطیف که از بزرگان زادگان ما و از البهر بود و در شمال ترندی از ان حدیث که کائنات
 چید و شکسته شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن نبی تشبیه دادن چون باشد پس چستی
 ستوده است و همچنین حدیث ناقه قصوی که در شیرش و سب و دندان قافله قریش را و اول هجرت
 و همچنین نزل خواستن تحیم نسایر از طبع بخویش گردن پیغمبر و قیام آن متن در دادن اصحاب
 بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت خلفای ثلاثه و قصه مذک که بعضین
 شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند و مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقبح نوشی آورد
 و شیخ ابو الفضل بر یکس نفس سیر آیه الکری که تالیف داده بود خطبه مقدار و جزو بر ما بجا رست
 که نگاشته قدما می بزرگان هند دست نوشت و بعضی علما قصه زفات محمد را با صد لایه باقی
 منکر بودند و چنین نکویش و آلودگی زن او را میگردانند چون سلطان خواجیه که از آل هیات بودند
 وقت تن گذاشتن گفت ملا حضرت با این دیو مردم دفن نفرمائید لاجرم او را در قبر با چوب اغلای

و شکستہ مقابل حضرت نیز اگر گذارند کہ فروغ او پاک کنند و گنایان ست و نرمانا صادر شد کہ بر تہ
 ملوک عجم اراذل را از خواندن نامہ پائی و طلب علم مانع آیند و دیگر عالم ہند و انرا بر ہمنی و انان قطع
 رسانند با فاضی مسلمان معاملہ مسلمانان فیصلہ بود پسین و ایمان مذہب دیگر را مامور شدند کہ بہ
 یک جانب مشرقی پامی اورا بطرف مغرب دفن کنند و خواب بگردن نزد زمین طریق فرار دادند و حکم شد کہ
 المیدینا ^{۱۰} غریبہ بنجوم و حساب و طب فلسفہ بخوانند و عمر گرامی صرف انچہ معقول نیست صرف نکنند
 تحریم نوشتہ و قرار یافت و حکم شد کہ زن ہند ^{۱۱} بر شوہر خود را بسوزانند مانع نیایند و فرمود
 بچہ و اگر اندیر سوزانند و اگر کسی باشخصی ^{۱۲} ایشہ او بی ^{۱۳} مانع نیاید و ^{۱۴} اورا بزند
 و اگر اناہل خانہ اش باشد انگشت قطع نمایند و یا ^{۱۵} بزرگ و بزرگیزہ ^{۱۶} را ^{۱۷} بزند
 شوہر او نزدیکی کند و زن ناسازگار کہ باشوہر بہت بیچارہ اش بزند کہ ^{۱۸} ایشان مذکور است
 و دیگر در ہنگام اضطرار خصم برادر مادر میرسد کہ فرزند ان نابالغ را بفرشتہ و چون اساعت یا بند
 داد و از قید رقت خلاص سازند و دیگر سوزند و اگر وقت صلح ویت با گراہ مسلمان کرده باشند اگر خواہد کہ
 دین آبائی خود اختیار نمایند مختارست منع نکنند و بر کس سرنہی کہ نہ بپیر و نہ بر دینی کہ خواہد چون
 دیگر انتقال اند مانع نیایند و اگر زن ہند و مسلمانان فرقیست شدہ خواہد بین مسلمانان در آجیر افتہ یا
 اورا پانہ و چہین ^{۱۹} مسلمان اگر گیرند و فرقیست شدہ خواہد ہند و کیش شود متعقد اند و ان
 ان ^{۲۰} است بخمانہ و کینسہ و آتشکدہ و دخمہ ملغ نیایند و مسلمانان نیز از ساختن مسجد مانع نشوند چہ
 اگر کیش شد و زند بار حیوانات سلیمینا سند و زفتل سند بار نیز بودند فلاسہ ^{۲۱} بر زمین یا آتین
 خود آیتند از مازت رسول جہشی کہ مسلمانان ^{۲۲} ست خفی کش در ہزار و چہا و ہشت شنیدہ شد کہ دو
 با سکندر بطواف مرقہ و زیارت حضرت عرش اشانی رفتیم و یکی از رفقای ما با از در ^{۲۳} ان مقبرہ مطہر
 کشیدہ مشغول نوشتن خلیفہ الحق شد یا لان گفتند اگر حضرت عرش اشافہ ^{۲۴} باطنی ^{۲۵} را در او را ^{۲۶} است
 مقارین ^{۲۷} بین انگشت پامی او و ہزری از در زامی سنگ فرو خندہ شکست و در ^{۲۸} و س ^{۲۹} اگر آمدہ
 کہ حق را برستیدن ناگزیر است و مقربان اورا ستون فرود در انسان برستہ ^{۳۰} اگر کس بدیت چہ

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

انسان را پاتیه کوکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز این دو متعال سالک را چیزی دیگر غرض شما
 یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سوم در فضائل کوکب بطریق
 عقل و کشف و وحی اغانا دیون یعنی شصت و هشتاد و هشت یعنی ادریس و فلاسف
 گفته اند که سید الهی ابرام افلاک و کوکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جها
 فرودین آن ناظر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و در جبر طبیعی عالم
 و تجربه معلوم شده و بر خواص درمات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است
 که ایشان مفریان حق اند و محل دعا و کسبه حقیقی و قبله حقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر قضا
 تا موسی یکی از کوکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آن است که نزد یهود شنبه گرامی است و
 موسی بر بحر و مباد و گران که منسوب محل اند غالب بود و عیسی لقاب را برین سبب یکشنبه نزد او ستوده
 و آخر خوش بخورشید پیوست و محمد زهره را اجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا العوام این معنی
 نمی خوانند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر غریب اشکار است که تعظیم هر یک و یکی از آن
 بیوای خوش و اشغال آن را اخبار پارسایان آمده که فرخوش ملی بود در عهد آباد و دهم سخن پوینداری
 داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفتگانه در پیش شهریار نظم
 خویش میگفتند ایند روز یکشنبه که ایشان آنرا فرخنده روز گویند بادشاه که گریه فرشت از گریه برآمد
 بسبب که حضرت نیر اعظم خرامید پرستش یکایمی آورده بخانداد و ملک سخن مل از آن که شیدوش نام داشت
 حضور بادشاه بود چون بادشاه آن زن جوانان داشت و ایشان ندبار نیازند با آن روز خوشید
 بود برای شهریار سروین یعنی خشکه و بر دین که در هند آنرا بختی گویند آورده و دوست مانش ابرو داشته
 و متشکر کرده بودند و از شیدوش پرسید که این سخن چه میماند جواب داد و بیایانی که از سبب گناه ترا تا این
 گشته باشند شهریار خوش آمد و روان او را بر خوش آب بیاگند و زن شاه شکر نام دل از خسرو داشته با
 سخن ساری شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشت به بچله بیرون فیت خسرو نیز نشسته
 او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت این پیش و پس

با او گفت که زن از هیچکس ترسد از زن باید هر سید که تو فریادش خسروی را گذاشته بچون من برسد
میخواهی بیوندی لاجرم زن ناسید بخانه آمد و شنید و سخن بیکل مهر روی آورد و نظر او یکی از دختران
لناز پرستاران مهر بود و افتاد او را بآمینش خویش خواند و دختر خشمگین بیکل مهر رسید و گفت من سرتار
تو ام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بپند شهر یار مرا بناسرا خواند چون شنید و بیکل
آمد خود را رنجور یافت خشم منده باز گشت پس نیز و خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود
می شنید و ش اگر راست نگویی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شنید و ش گفت
بیت زن شاه هست درد او ز کردای به گز کرد و ندارد بیم از کس و دوز و یاری بهی حجت
و صبر هر دو آمده و کردای دریای محیط را گویند باد شاه را این سخن خوش آمد و شکر را بدو بخشید
شنید و ش هر چند عذر خواست خسرو نپسندید لاجرم حجت باد شاه را بخانه برد اما از رنجوری
گوشت او بخین گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه سپهر شهر یار بدیدان بادشا
آمد و با پدر گفت سخن بیوندان خود را بمن بنمای شهر یار شنش تن را گرد آورده فرود تا شنید و ش
در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شنید و ش از استماع این فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش
برافروختند و در میان درای آهین برپا کردند و بالای آن شیشی ساختند و با خود قرار داد که هر از
آن رفته حضرت نیز عظمی را بتاید اگر پذیرفت بهتر و اگر نه خود را آتش اندازم تا بنسرم پس بالافت
ما سابتکه مدح خورشید تلک کرده بود خواندن گرفت در میان جدام بطرف شد و هنوز بیات با ختام
بود و معلقان او پنداشتند که حضرت نیز عظمی خواست او پذیرفته و انیم جان خود را آتش نمی اندازد
آنشین را بنجیر کشیده در آتش انداختند چون شنید و ش آتش افتاد آتش در لطف نکرد و خسرو
و همانجا نشسته ستایش میکرد آن ساینده پس آمد و نزد شاه رفت و بنجیر و گزشت بود بر خواند و گفت
ای شهر یار از سن کار خوشی درین لثا بوجود دنیا داده اما آن روز در رنگ سیکه زن بیکل مدح فتم
و رنگ بهانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر غمزه بان پارسدان
سخنان ناسر افتم لاجرم بیاد او اش رسیدم و همچنین شکر او در دست و هوشنگ شاه در سیدن خسرو که در

ادب تقدیس کواکب ست از هر ستاره سحرات شگرفت بر شمرده و همچنین در مهابارت آمده که راجه
 جدشتر از پرتاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه در سرست چنین باز نموده که آفتاب بصورت
 شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم و دوازده سال ترا خوشش ساختم پس از سیزده سال
 سلطنت شگرفت یابی ناگاه و یکی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز بر روی طعام
 آتایه که خواهند از تو آید شیر طبع اول بر بنیان فقر را دهی پس برادران کمتر بسال او هر دوش
 صاحب قیص یونان آورده که در مدینه رومیه در سیکل اسکلا پیوس که مشهور بیکل آتو یعنی آفتاب
 صنی بود بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند بی جواب گفتی واضح آنصورت
 اسکلا پیوس بود در زعم محوس و سیه آنست که تکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را بلا خطه حکمت بود
 سیه در رغایت مناسبت اوقات کرده بر وحی غضب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب
 آورد و طول کرده بود لکن از هر چه از وی سوال کردند بی جواب گفتی و نام آن صورت اسکلا پیوس
 او میاید را عقیده آنست که در بعضی از سیاه کل ایشان دیدنیهای ظاهر میشد و علم طب بر آن
 بودند این مجسمه دانش را از آنجا این طائفه برداشتند و کمای فرس یونان و هند و صابیه کواکب
 قبله اند و حضرت عرش شایان نیز بدین ماسور بودند و تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
 پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند یعنی از روحانیات کواکب
 او را یاد بود و تدبیر چند روز او را خشی موسی و دومی و در آن پیشی هر چه خان جهانگشای بربانی
 همه بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فتح و خجوا دن از
 سفیات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه قادر جادائی گذاشته و مرکب با خود میگرفتند
 هرگاه که خان نامدار را خمال پیدا شدی آن جامه را بر و پوشانیدند و هر وقت و فتح و نصبت
 و ظفر و خصلان و شکست و گرفتار لایت که خواسته بودی بر زبان آوردی و یک لیس آن جلد را و
 قلم آوردی و در خریطه کرده هر بران نهادی چون خان عالم استلن بهوش باز آمدی
 یک یک بر وی خواندند و بران جمله کار میکرد و سر سر آن چیز را که گفته بودی شنید و علم شان را نیکو

و انسحق و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکند گویند چنان
 جها انگشای و قتی که بدست دشمنان گنج قرار شد بود بیاوردی امیر شیخان دست امیرزکو را دین کنی
 بخان داده او را بجانب محوم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان ناپسندیده بودند ولی خان که
 در این ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کمر نمی نشسته ایک می دید و برهان
 روز خان با بادیان چنان بیور خود رسید چون ترکان از دوی خرق حاکمات دیدند بودند و فلک
 او نیکو میسرند و عدل داد چنان بود که در لشکر او کسی را بر اسی بر داشتند تا زیاده در راه افکند
 بخودی خبر ملک آن دفع و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسان یا شیع هنر مند و
 کسی بدو قلع نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را
 خسرو و غور لقب داده بود از طرف طالقان ببارت چنگیز خان بخبر باز آمد این حکایت از دوی شماع
 افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمیم و در گاهای شستیم غلامی سبی که بر ما ابو
 آمده بودم و چندین نوترین دیگر حاضر بودند و غلامی دو منل آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی
 پاس نجاب رفته بودند و تا زیاده بر سرپایشان دم که شامگاه بگارشید که در خوابید و بگلد شتم و
 امروز ایشان حاضر گردانیدم غلام روی بدارن و منل کرد که شام خواب بودید هر دو او را بر کرد که
 بویکم فرمان داد که تا کی را باشند سر او را و جعد دیگری ببنند و در لشکر گردانند و آگاه آن بگرفتند
 چنان کردند پس در تعجب مانده با غلامان حربی گفتم که گواه صحت آن به قول ابو دین و منل چون رسیدند
 که جزای ایشان شستن خواهد بود چرا او را کردند اگر سنگر شندی از کشتن بستندی غلامان حربی گفت
 چرا عجب می آید ترا شما تا جیکان چنان کیند و دروغ گویند اگر هزار جان رسد و غلامان دروغ گویند بگفتند
 او کتانی قان اجمهتری و خلافت برگزید و چغتائی خان با آنکه برادر بزرگ بود دوستی با او کتانی قان
 اسپنانه در گذشت چون بویش آمد اندیشید که ازین برابری غلامان را بد و غریب اوضاع بادشاه
 مندم کرد و رئیس مردم دار رفته با برادر گفت امثال مردم را چه یار که با پادشاه گردانیدیم و اسب
 تا بچیز این محبت گنا بگمارم و بجرم خود مسرت اگر یکشید و اگر حوب منیرید عا کید او کتانی گفت

چنین محقرات را چه محل این باشند دیگر تو آقا و من آئی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتائی
 مناسب پیشکش داده گفت لشکراشان سید هم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
 چون او کتائی قآن جریا خون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه
 فرستاد و همین ارسال لشکر نیکی از امار که تابع جریا خون بود فرمود که هم جلال الدین بر دست تو
 لغایت خواهد شد آخر همان امیر درگزوستان بر سلطان جلال الدین نیخته و او را متاسل گردانید
 بود که قآن اظهار شمسست چون طایر رها در درسه خمس و عشرين کشته تا به فوجی از ابطال
 منقول ابولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و باسی خاصه سیستان
 روی نمود بدین وجه که دهان رویکرد و دندانها می نهند و روز سوم فوت میشدند ملک انگلیس خوان
 حاکم قلعه شبی چنان ترقیر کرد که بمقصد جوان کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید
 از پشت دروازه از کمین گاه برون آمده در عقب و آید بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح شد
 و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل فواصد کسی از کمین گاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن
 شخصی اجست احتیاط بدین جانب فرستادند آنکس هیچ را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با
 فرزندان و حسین شفقار شدن فرمود که از دین نگری و ادیان گیرا قومی مسازند زیرا که تار دین خود را
 و اسلحه آید مردم شاه و همدنان شمار بزرگ دین خود دانند و سقتر من اطاعت شمارند چون بازوی
 خود بدین گیری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را در بزرگ اندازند و قوم آبرو نمایند چه آنکس که با شما
 بدین دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین دین را ندانند از شما بیزار شود که ایشان بدین
 نیستند غرض تا بوسیله خان کار کرد و عزیز بود چون از گفته او تجاوز نمودند و دلیل گشتند و
 ایشان را کواکب در همه کار باور بودند گویند که ایشان که از شر و چغتائی خان ست روزی با طایفه خوا
 و سقران در صحرا و بیابان طواف مینمودند ناگاه نظرش بر ستوانی افتاد و در آن لحظه حاضر نمود
 چسبیدگی سید ایند این حق استخوان این چه سیکوید گفتند پادشاه متبر دارند گفت ازین داد و ستد
 منطوقا میزند که آن منتر من ملو قتلوت داشت ملک منبر نمود بر تخته حال آه میست نهاد

الکلیف نبی و امیر خوره از امیر جمعه که آن فلاحی تعلق بدو داشت پیشش نمود و بعد از مبالغه و تشکر
چنان مدح و ستایش کرد که پیش از نه سال قافله بآن موضع رسیده اما ایضا از قاطعان طریق ایشان از ده
اموال را تالاع بردند هنوز چیزی از آن اموال در دست مجربان باقی بود و آنرا اموال را با خونیان و
مقتولان که خراسان بودند عداوت فرموده گویند چون لشکر مشغول بمبارزه قافله المال که مایه رعبه
در مایه خوار و شاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا
از وقت آب تنگ آمده باشند و نیز که در بر که با می آن پندار آب باران جمع میشود که سالها پناه
زین آفتاب نماند باشند. این مدت که لشکر مشغول از بیم تشنه بران در تیرین شست باران باز
ایستاده و راندک روز در بر نه قافله آب نمائند و ترکان قانون ماه الدین و وزیر و دیگران آب شدن با
خود و برادر و دوستان و هماینان است که ایشان با می فاد. پیدم و لشکر مذل آمد با فی غنیمه یا
فرست چنانچه آب از آشیانه سار و برون آمد چون این را با مالان چند خواهر شاه رسید و پیشش
چون بهواری مدینه و در آن وقت او گفتن نیاتمند برض آنکه ما سلاطین داخل سپستان آب
میگردند بر امایان ستمی بودند و میر که دست باز داشتند که تر و آیت نزد ستمایان رفت اگر
ماند زبون و بی قدر شدند و طاعتها را م و در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی
منحست آن دستور العملی است که ثواب علامی فاضل شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی
رقم و خانه تحقیق گردانیده اما مالکان ممالک محروم از تصدیان صامت بدان عمل نمایند
و آن انیس است الله اکبر این منشور العمل آتی و دستور العمل کارگاهی از منبع طاعت و سعادت
است اینستاهی صدور یافت که منظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان
امایان و نوینان اخلاص منشور امرای عالی مقدار و سائر منصبداران و عالمان و کوتوالان و
روشن عمل نموده در انتظام مام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند و اول
بمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای آتی را جویا باشند و نیازمند درگاه
میزدی بوده خود را و غیر خود را منظور داشته شروع و بران کار کنند و دیگر آنکه خلوت و دست

نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام شستن در کثرت بودن عادت نکنند
 که طریق اهل بازار است تا بجمعه در مانده بود و توسط و میان روی یکبار بزند و سرشته اعتدال نزد
 نهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت بزرگ کرده یکی از یخون را خیز دارند و به
 میاری صبح شام علی الخصوص نیم شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند
 بمطالع کتب ارباب صفات و صفات و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون
 اخلاق ناصری و منجیات و ملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی و مثنوی
 کنند تا از غایت مراتب دیناری گاه شده از تسویات ارباب تند ویر و خلع از زبانزد که بهتر
 عبادت الهی در دنیا تعلق را انجام مدام خلق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانی را منظور
 نداشته باشند و پیشانی تفهیم رسانند و بفقیران مسکینان محتاجان تنهائین گوشه نشینان مجربان
 که در خرج و دخل و خواسته و زبان بخواش نمی کشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
 خدا جو رسیده التماس است نمایند تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بهیمنان عدالت سجده بایه
 بلی از جای خود دارند و باین میزان انشاس بر کمر می نمایند و بدل دقیقه شناس می یابند
 که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و زبان آوردنی و سزا
 دادنی است که با تقصیر اندک سزاوار برای بسیار است و با تقصیر بسیار اعراض که نیست و مقررانرا
 بفضیلت و طاعت و پاداشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بنهونی کنند چون کار از وضیعت گذرد و بهتر
 کردن و بریدن عنوی گوشتن بیا بر تباراج عمل نمایند و در کشتن آدمی طیری نکند و تا تل
 فراوان بجای آرند مصرع که نتوان کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه بفرستند
 و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتند آن شمر فتنه و یا فرستادن موجب فساد و
 طعن صورت او را از هم گذرانند و از پوست کردن و در تیره فیل افکندن و اشال آن که سلاطین
 جدا کنند از حصار نمایند و سزای هر یکی از این افعال را در صورت او باشد که عالی فطرت
 را نگاه تنبیه کشتن است و پوست پوست مالیدن و خوردن و هر یک را که بغفل و دانش و دیانت او

اعتماد پیدا داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند و رخصت بگوید و اگر احتیاج
 گویند غلط گرفته باشد او را سزانش نمایند که سزانش سدر حق گفتن است و کسی را که این چنین آن
 توفیق داده باشد که حق گوید غیر دارند که مردم در گفتن حق بنیات عاجز اند و جمیع بیزدات و غیر
 اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک و راست ملاحظه نمایند
 که سبب داد و گفتن هر صاحب متع بر بجهت و سن در بلیه افتد و نیک اندیش که زیان خود را بر آن
 نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوش آمد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان
 تا ساخته میماند و یکبارگی بایمان بد نباشد که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورت توجه در سبب
 و او خواه نفس خود و خواه روح آن قلم نمایند پیت بدیوان بیند از فریاد او و چون که شاید زیوان بود
 او و همای و اولیایا بر تریب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمد محنت اظهار کنند و بگوید
 اندیش را یاری تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدلی نقل کند سزای آن کتاب دلی نمایند و تفحص کنند
 که آنچه از دفتر بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب بر رشته عقل است
 ندیند و آهستگی و بر داری کار کنند و چندی از آشنایان ملازمان خود را که بغضی خرد و اخلاص
 ممتاز باشند متحرک گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا و ست اخراج باز سیدان را از کلام حق
 و خود را بدر و غلوئی متمسک گفتن است و مطالب را بیکسانی نسبت دادن و بدشنام عادت گفتند که
 شیوه اخلاف است و در افرونی زراعت و استمالت رعایا و تقاضای دادن اینها گفتند که سال بسال
 و سوار و قریات و قصبات افرونی میشده باشد و چنان آسان گیرند که زیر قایل زراعت همه آنگاه
 شود پس از آن باقرایش منبس کامل کوشند و دستور العمل عامل اجداد که نگاشته عین فطرت و طبع
 خود سازند و با الجمیع رعایای ریزه فردا رسیده انقراض هیچ اسم و رسم بر نگوند و سی نیاید
 که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بر رعایای ایشان فرو دنیا نیند و در کار بر عقل خود اعتماد نکنند و
 ادا نماند از خود نمایند اگر نیامد هم مشورت ملازم دست ندهند که بسید باشد که از نادانی با حق
 بند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد زیر پر و آتش بندد و پویند و درست تریس و گاه باشد که

بنحط برده و زندگیری و نیز بسیار کس شورت نمائند که عقل درست کار معاملت دانند و
 نه بخواندن درست افتد و نه برزگار و گزنا نیدن میسر شود و سباده جمعی نادان در امری مخالفت
 نمایند و تزاران کار خدوک شود و از عقل خود دورست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هرگز
 از ملازمان شود و پسرندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران
 فوت شود و نماند آن توانی کرد و آنچه از قوت خود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اعراض
 نظر از تقصیرت نوی اشد که آدمی بگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیر
 او ای اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او بیاید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه بایر
 گذراند و غرض آنکه زیادت ناکثرین ممال سلطنت است و آب استگی و تنبیه که بتقدیم رسانند
 و راهها بر مردم نداشتن و سپارد و نیکم بدانرا از اینها پرسد و مهارت خبر گیران باشد که بادشا
 و سرداری عبارت از پاسانی است و یکیش خلق خدا متعرض نشود که خرومند و کار نیا که فایده نیست
 زیان خود نگزیند و در معاملتین که پائینه و بانی است چگونه دانسته زیان سندی اختیار نماید و اگر
 حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرضی در می و اگر حق با اوست او دانسته خلاف آن بر نگزیده
 خود بخار چمای نادانی است محل تصح و امانت است نهایی اعراض و انکار و نیکو کاران خیر اندیش
 هرگز نه را دوستدار باشد و خواب و غورش را از اندازه گذرانند و او مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از
 حیوانات قراترک شده بر تبه انسانیت اختصا صیاید تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شایسته
 العاوت نباید بود و سینه را از ندان کینه نباید ساخت و اگر از شربت گزنی بهر سزد و بوی
 سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایندیو چون است و این خرمنه را بایری نظام ظاهر تجویز نموده
 و خنده و هرل کمتر کند و پیوسته زجا سوسان خنجر را باشد و سخن یک طایفوس اعتماد کنند که راستی
 و طبیعی بر کس نیست پس هر امری چند جاسوس خبر و تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریر
 هر کلام به ملا و نویسنده از ان پی بمقتضی مرد و جاسوسان شهرت گزین اسغول ساخته از
 اطلاع و بدرفتاران و شریکانش را از خود راه اند هر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر

عقل درست کار معاملت دانند
 نه بخواندن درست افتد و نه برزگار و گزنا نیدن میسر شود
 سباده جمعی نادان در امری مخالفت
 نمایند و تزاران کار خدوک شود و از عقل خود دورست کاران
 که همیشه کمتر باشند باز دارند و هرگز از ملازمان
 شود و پسرندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل
 آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و نماند آن توانی کرد
 و آنچه از قوت خود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اعراض
 نظر از تقصیرت نوی اشد که آدمی بگناه و بی تقصیر نیست
 گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیر او ای اختیار میکند
 آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او بیاید کرد و آدمی باشد که
 از هزار گناه بایر گذراند و غرض آنکه زیادت ناکثرین ممال
 سلطنت است و آب استگی و تنبیه که بتقدیم رسانند و راهها
 بر مردم نداشتن و سپارد و نیکم بدانرا از اینها پرسد و
 مهارت خبر گیران باشد که بادشا و سرداری عبارت از پاسانی
 است و یکیش خلق خدا متعرض نشود که خرومند و کار نیا که
 فایده نیست زیان خود نگزیند و در معاملتین که پائینه و
 بانی است چگونه دانسته زیان سندی اختیار نماید و اگر
 حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرضی در می و اگر حق
 با اوست او دانسته خلاف آن بر نگزیده خود بخار چمای
 نادانی است محل تصح و امانت است نهایی اعراض و انکار و
 نیکو کاران خیر اندیش هرگز نه را دوستدار باشد و خواب و
 غورش را از اندازه گذرانند و او مقدار ضرورت تجاوز نکند
 تا از حیوانات قراترک شده بر تبه انسانیت اختصا صیاید
 تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شایسته العاوت نباید
 بود و سینه را از ندان کینه نباید ساخت و اگر از شربت گزنی
 بهر سزد و بوی سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایندیو
 چون است و این خرمنه را بایری نظام ظاهر تجویز نموده
 و خنده و هرل کمتر کند و پیوسته زجا سوسان خنجر را باشد
 و سخن یک طایفوس اعتماد کنند که راستی و طبیعی بر کس
 نیست پس هر امری چند جاسوس خبر و تعیین کنند که از یکدیگر
 خبردار نباشند و تقریر هر کلام به ملا و نویسنده از ان پی
 بمقتضی مرد و جاسوسان شهرت گزین اسغول ساخته از
 اطلاع و بدرفتاران و شریکانش را از خود راه اند هر چه این
 جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر

حاصل از دست ندهد و آن گروه را در اول خود همیشه متمم دارد که بساوا در لباس دوستی قصد نیکنان
 گفتند از نزد یکان و ضد متکلمان خبر دار باشد که بوسیله تنزیهی ستم نگنند و از چوب بانگ
 گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که قساوت ازین رهگذر بدیدنی آید بزرگان را
 بواسطه فروغی مشغله فرصت کم داین گروه بدکار فزادان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد
 که در نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض از و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نهاده
 که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم بهمت نگارد
 و از سامان سپاهی و یلوق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سر انجام معامله در کفایت
 که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل
 نیست احمق هم نیست و طرح اقا است هم نیندازد همواره مستعد مازست و منتظر طلب باشد و در
 وعده تخلف نوزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان شغال سلطنت و همواره در شوق
 تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را در ورزش فرماید و بشکار مشغول نباشد
 بلکه محبت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاید بقلق است گاه گاهی بآن بپردازد و
 یکباره غلبره اجینس از رعایا گرفته بنیت گرانی بآباز سازد و نقاره را وقت طلوع تیر و فوجش عالم و شب
 که در معنی افغان طلوع از آنجا است مینواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیز اعظم از برجی سبزه
 بند و قچیان و تو نچیان بندوق و توپ سردهند تا جمهور آناه آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آید
 و یک یک کس را بدگاه گذارد که عمر این امر را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کو اال باشد فصول قانون
 آنرا نیک نگاه داشته و در ترویج آن کوشد و دستاویز این اندیشه بخود راه نهد بلکه کار کو قوالی را چون
 بیرون از هم بلکه از عبادت غلطی و ان ته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کو توان هر شهر و قصبه ده
 یا اتفاق اهل قلم خانه با و عملات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده و
 قسم دوم اندوخته خانه ضامن گرفته باید که بکسر القصل نبخشد و عملات قرار داده در هر محله میر محله قهر راس
 که نیکو بدان اصول بدیاد شود جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد و شد محله را مینویسد

یا شد و مقرر سازد که هرگاه در وی آید یا آتش افتد یا دیگر امر ناخوش منزه آن همسایه و همسایه
 معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر مغیوریت حاضر نشوند گناهکار باشند بخیر
 همسایه و میر محله و خبردار چکس مسافرت نکنند و کسی در محله نماند که فروید و جمعی که ضامن باشند
 آنها را در سرای علیچه آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال داخل و خرج
 هر کدام از وی در وی بی در یافتن ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار تعیین که
 بی بلای نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست نبرد و این کار را با به انتظام
 داند نه سرایه اخذ و جریاید که دلالان هر قسم با ضامن گرفته در بازار با تعیین کنند که هر چه خرید و فروخت
 شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که هر کس بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدو دهنام شمر
 و باج در روز نامی مینوشت باشند و هر چه بیکه در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و خبردار
 محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بجله و کوچ و کوچ و لواحق شهر بحجت حفظ چوکی شب تعیین نماید
 و کند که در محله و بازار و کوچ مردم بیگانه نباشند و تجسس پیروی دروان غیر آن بوان
 سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا بتایاج رود و آثر از دانش پیدا سازد
 و الا از عمده جواب بر آید و اسوال غائب و ستونی تجسس نماید که اگر وارث باشد با و بگذارد و اگر نه
 بامین سپارد و شرح آثر از برگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود و با و وصول یا بدین
 معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بطعور آثر و
 پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کنند آثر با اتفاق حاکم
 انجمنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش ازانی چون دوا بکار برد و تعرض
 او نباید کرد و در ازانی زخمها بتمام نماید و بگذارد که مالداران بسیار خرید و خیره نمایند و قبر و
 و در لوازم خشن نوروزی و عید با اہتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتلاسی آن از وقت بخت
 نیز نوربخش عالم هیچ محل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز هم ماه مذکور که روز شرف
 آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت ماه و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم

آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سعید است هشتم و یازدهم و بیست و سوم
و عید دیگر دهم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم اسفند است و عید بیست و عید بیست و یکم و عید
باشند و شب نوزده و شب شریف بطریق شب برات چراغان روشن کن و در اول شب که صبح
آن عید باشد نقاره نواز و در روزهای عید بر سر مل نقاره نواز و زن بی ضرورت بر اسب سوار
نشود و گذرهای آب در پارا برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه
دیگر سقر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس صفوی قزو اند و آن سینه
نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اندست طبقات خلایق را که در اینجا
اند بنظر اشفاق منقول داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و حجت عامه الهی را شامل جمیع
ملل و نسل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده و همواره نصیب
سلطانه دولت اقرامی خود باید داشت که از توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در
فیض گشوده پرورش نماید پس بر دست والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است
که این طرز از دست نهند که دوا در جهان افرین این کرده عالی را برای تنظیم نشانه ظاهر می و
پاسبانی جمهور اقام آورده است که نگهبانی عزم و ناسوس طبقات تمام نمایند و شاه سلام الله بر سلطان
و دیده شد و دست مجرب و نومود و متراض از خلائق رسیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم
مکرر از او شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از من خود حجت نگرفتی چه زنان بگتر
مادر و هم سالان خواه و خرد و زنان نبات من اند و این یعنی غزنی از زبان نواب ابو الحسن محتلم بشکر خان
منتهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده برو چه سطور و هم شاه سلام الله فرمود
که حضرت خلیفه الحق کریم فرمودی که کاش حسد من از همه بزرگ شدی که جانیان از خود و از
و آثار جانور نکردی و از دور بینی آن بادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از قریه و دیو
و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چون یک کرده باشند آهنگ فساد کنند چنانکه تو بکان قریه باشا
سلاطین خود را عزل میکرد و شاه عباس بن سلطان خدا بنده صفوی مقتدا با و کرده که جیره را

تربیت فرمود و همچنین نظریه دولت میراثی نداشت و حسب نسب استوار نداشته قابل فرستادن بود
 از تربیت میکرد و تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظریه نظر اول
 در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه
 متأخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه پیاری ایشان از باب دوزان
 گویند و بهندی بده آن و بدیشیر دست است دست چپ و کیا پیشرو چپ و چپ نیز چپانی خوانند
 و بیرونانی فلسفی و تجاری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان
 و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشرافیه دوم مشائیه و در آستان قواعد عقاید اشرافیه که ایشان را
 واقفین و پارس کشیشی و پرتوی و روشن دل بهندی نزل من و جو کشیر گویند یا بپرتی یا صفت است
 و از مشائیه که ایشان را پیاری میری و جواد بهندی تارگت مند فکر و اندیشه هر چند عقاید اشرافیه است
 که در باب نزدانیان که ایشان را آذر پوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا نیز دو طایفه اند چنانکه
 شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشرافیه بوده اند و بعد از آن سطو شاکر و طیرین نظر
 پیش گرفتند و این طایفه بر این عقل است بهدشتانی هر دو گروه گشته واجب و جبر می توان یافت
 وجود و وحدت و تشبیه همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفته در عقاید اشرافیه و پوشنگیان
 حق عالم است و کلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه منوچهر آمده و منوچهر
 بر وفق زمانه است اگر خواهد کرد و اگر نخواهد کند اما فعل خیر لازم ذات او است و بداند که با او
 کمال اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند **سُئِلَ اللَّهُ الْغَنِي فَقَالَ خَلَقْتُ مِنْ قَبْلِ وَلَوْ**
عَمِدَتِ السَّمَاءُ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه با و شایسته دارائی نباشد
 که بخوبی خود همه کارها را پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که بسیاری زیرکی و توانا
 بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت در رعایت رعیت تعیین نماید او هم لعن یا پادشاه
 در کارهای دیگر و زرا و نواب برپا کنند و هر یک از آنان را گماشتگان و کارکنان معین سازند
 همه امور با و شاهی بدانگونه که خواسته خسر و فرمان او باشد منطوط شود بنا بر عقل اول که بگوید

سهروردی بگوید خدای بر و سود فرو سود و فروش و فروشان و فرسنگ ایمنی گویند ابداع فرمود و آدم
 اوران مندرک الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل بر رخ و جوب اسکان بجا
 ایستاده نفس کل از جانب ایسر کسرت اسکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت
 آدم عقل است و صورت و انفس کل و ازین جهت گفته اند طور حوال از جانب ایسر آدم بوده و نفس
 نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابی شریح
 ازین نقل است چه از حق بواسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز ازین عقل رواند چون عقل خود را
 انفس کل و عقلش گویند و چون نقوش علوم و معنی و معانی توسط اوست قلم خوانند و چون کمالات مختص
 رسالت پناه بر قوی ازلان جوهرت نور محمدی گویند که کلاماً لَمْ يَخْلُقْكَ اَنْفَاكَ صَفَتْ ذَاتُكَ
 و براین نام بسیار دارد و توسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس بدید آمد و روان سبزه
 سپهر را حوای معنوی گویند و توسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت
 بر نیگنده ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است
 و افلاک نه گانه که چون بنی باشند موجود گشت و از عقل هاشمه هیولی عناصر و اعراض و نفوس غفتر
 هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول رده نه بدان است که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز
 بدین است و همچنین افلاک برای حساب محتاج باینها نیست که منع کرده شده است بر وجود افلاک و دیگر
 اشراقیان منع حضور عقول میکنند چه زوایشان بر نوع را ربی است از نفس عقول و آنرا رب النوع خوانند
 و باری را گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَ مَلَكُ الْهَوَاسِ وَ أَنْ كُلُّ شَيْءٍ مَلَكٌ وَ يُزِيلُ مَعَ كُلِّ
 قَطْرَةٍ مَلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجروده دانند که تَوَلَّى إِلَيْكَ
 كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ نَزَلَ مَعَهُ عَقُولُ النَّفُوسِ آسمانی فرشتگان علوی اند و ایشان جسم جسمانی
 و پربال ندارند چون انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پر نور دارند شگفت
 پاک از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیز بجنبیدن قلاعات نیست چنانکه در صدور فعل انوار در آن
 بسند است و این معنی را براسی تفهیم عوام بدینگونه نمودند که گویا فرشته پاپه بال بخار سله راه بریدند

اسرافیل تو نیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشرست هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب داده عنایه بسط و مرکب قابلیت پذیرش پیدا یزد عقل فعال روحی فانی شود و روحی انبیا و تعلیم کلمات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد تا بر او معنوی میان ارواح پیغمبران این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل با انواع انسان است که بیاری باور او شود و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک طلسم شش فلک ثوابت کرسی و حیضت نفس نامند لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد و جسم چون تعلق عاشق بمحبش و نزد اشراقیان قدیم است چنانچه گذشت در مقامات آذربهوشنگیان نزد معلم اول اسطرطو و توالبعش حادث است اما باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُحْيَوْنَ قُلُوبَهُمْ وَ يَسْمَعُونَ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و پیوستن روح بدن اندن آدم است از شبست و سیل بدن فرمان بردن هوا و گردار و کوه پدید آوردن بر شجره منبیه یا خشم و طأوس شوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت و همی که بر محسوسات است و عالم معقولات را سنگرست و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس شارت است باین معنی که هر قوای جسمانی که فرشتگان انسانی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت و همی که کشرست و گاه بر فرد برتری بیاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جبار دارد و از دنیا بیدار و هم سر بر پا است است اما باید هر سید اگر کسی بمرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او از خانه بپرد و صوفی نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب در مرآت المتحققین آورده و در اخوان الصفا گفته اند اعلی که عقول و نفوس اند ما موی خود و ند سجد آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اِنَّكَ كَمَثَلِ الْغَائِيِّ و این دل است باینکه ما موی سجد آدم فرشتگان انسانی بودند تا فریاد کنی و چون نفوس عالمات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بر او دراز بود چنانچه بانی سنگاری باید بقبول نفوس سد و این مرتبه فوق جنت است لَا يَدْخُلُهَا النَّفْسُ الْفَاسِقَةُ النَّارُ و این است که در قرآن آمده که اَوْ دَعَا اِلَيْكَ دَاخِيَةً مَرْغُوبَةً لِّمَنْ كَانَ يَرْجُو الْفَقَاءَ رَدِّهِ فَلْيَقْعَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا تُفْسِدْ كَسْبَكَ وَلَا تَتَّبِعْ اَوْدِيَةً يَلْعَنُهَا و این مرتبه تواند پس گروید که گویند حق و نیست

راست گویند چنانچه نفس را ملقه بیدیه معنوی و نیکو جمعی که انکار رویت کرده اند هم به راست رفته چه
 بچشم سرتوان و دید گایند که **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ يَدْرِكُهُ الْاَبْصَهَارُ** اما نفسیکه از تنگنا حیوانی برون
 آمده باشد اما بساحت و کشای لا سکان نرسیده بواسطه گرفتاری هر یک از آسمانها که نسبت
 پیدا کرده باشد بحرم آن پیوند گیر و ترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهده صورت
 و احوال حیدر مرثم در نفس آن سپهر که ترویج بعضی خیال منفصل عبارت از دوست نماید و از تحولات
 و تصورات محفوظ و متلد ذبا شد و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام موسلمان در آسمان نخست باشند
 یا در قول خود شمرند **وَقَالُوا لَا تَنْفَعُكُمْ اَشْيَاءُ تَدْعُونَ بِهَا** اشارت به مراتب است و جهت عبارت از سموات
 است چه طبقات بهشت بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه
 در صریح آمده اما اگر نفوس انسانی از اجزای طبیعت الهامانی خشیجانی برون نیامده باشند اما خیرت ایشان
 افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر سراج کمالات
 منتظر انسانیه بل مکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکیمی قدس سپیند و این انتقال را نسخ نامند
مَا تَنْفَعُ مِنْ اَيَّةِ اَوْ تَنْفَعُ كَانِ يَحْمِلُهُ قَتْلُهَا اَوْ وَثْقُهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اعراف
 عبارت از پایه ای صورت است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که عمل
 کوتاهی نموده اند تا هنگام درآمدن بهشت و اگر از آن نمانند برتر باشند منزل خود و در این
 جانوران در آید بنا به صفت عالیه خویش چنانچه روحان شایسته در مرتبه سوره و در مرتبه انبیا
 و از متکبران در پانگان و از ترسانگان و دیگرگان و از آزبان و از بهیمان و در بدن مورچگان و اینها
 در هر درنده و چرند و پرندگان و فرندگان این گوید آن سخن اینانست **كُلَّمَا نَفَخْتُ فِيهِمْ رُوحًا**
يَقُولُ اِنَّا نَحْنُ خَلْقُهُمْ و **قَالَ الْعَذَابُ وَالْطَّافِرُ يَطْلُبُ فِيهِ جَنَّةٌ لَا اَمَامَ اَمَّا اَلَمْ**
 و گاه منزل کرده بایران باقی سپیند و این را سرخ نامند که فی آیتی **مُهَوَّرَةً مَا تَشَاءُ** و گاه
 و گاه پیوند با جسام مبادات نمایند چون بعد نیات و از فرسخ گویند **فَيَسْأَلُكُمُ فِيهَا**
حَكِيمٌ عَمَّ يُصْنَعُ در حسن صفت کوشش که در هر دره و هر دره مشورت بصورت صفت خواهد بود

اقسام سه گانه را در دفع و اندوختن طبقات و دفع نزد اهل شمع هفت است و همان بسط چهار است
 و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم غنا میگذشت و در طبقه ایست از طبقات و دفع
 و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق با خلق نگویند و فراموش کرده بگذرد صفات بشریت
 که نقصان روح است بتبلی و سالم گردد و از برای فوت لذات حسی که آن معتاد بوده است متحیر
 باشد و اخلاق و صفات رزق او در کسوت مار و کثرت و آتش سوزان و سایر عقوبات که در کسوت
 مذکور است بر وی ظهور کند چنانکه اطلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و لدان و غلمان
 و سایر تنهای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شد مثلاً
 افراط غضب و تقوی و اعتدال شجاعت و چون چنین میان روی سخت و شوار است
 بمنزله آنست که بر بنیکه باریکتر از سومی و تیزتر از دم شمشیر و با سه خم که اعتدال سوت است یعنی
 عاقله و غضب و شجاعت و بر روی و دفع عنف نیست باید که گذشت تا وایل در ای هفت که
 و از دفع که هفت اند چنین کرده اند حواس را پنج است و باطنه هم پنج اما هر مدرک نیستند
 بل باور و هم و خیال آنکه مدرک اند چنانکه مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و و باطنه
 با پنج حواس هفت باشند چون فرمان خرد نیزند برای گرفتاری هر کدامی درسی باشند از دفع
 که زیر فلک ماه است و اگر فرمان بر بند با عقل نهم هفت درخند برای رستگاری و از آدمی مراد
 به هفت که سموات است قَامَاتِ مَنْ طَفَى وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَكَوَلُ
 وَ آتَمَاتِ مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَحَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَكَوَلُ
 در بیان فرشتگان غدا باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده
 سیزده هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَشْرًا و متناظرین نوزده یعنی کارکنان جهان
 برین نوزده دیگر اند از برای دفع غفلت قوت بنانی غلظت و منغیر و مولود و ماسکه با وجود هفت
 و دوازده و از دوازده قوت حیوانی و پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت
 و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد از لذات و چون ندان خبریده تا کنونی

اثری از آثار مدبران ملوی و سنا چو پوسته باشد در بخور دارد و اگر از این مقام بگذرد هم بهیچ
 دهم در آن سر استگار باشد و کیو و منکر شارت است بگو راستوده و نکو سیده نور تر است و شکم
 مادر و ملین فلک قمر در بیان هی ایفات اعمال و کرام الکاتبین و تزل فرشتگان شیطان
 بر نیکان تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار
 بایشان میماند و چون همانرا باز بنگار کنند اثر آن پائیده شود و چنانکه کثایت از دانش فرا گرفتن و بهیچ
 آموختن ثامن دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را ملی و بدی
 باشد گویا اعمال اولیک یک نوشته بر عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه میگویند و انبیاست کرام الکاتبین
 که قومی بر زمین باشند قومی بلبیا و او چنانچه از این گفتار و کردار ستوده است آنرا فرشتگان میگویند و آنچه
 نکو سیده آنرا شیاطین می نمایند انبیاست آنچه بغیر عربی گفته از حسن فرشته بود آید و از شیاطین میآید
 از اینان رعایت و اوست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود گفته می نیز ان اعمال نیک و بد
 موازن هر که گران آید و بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دفع طبیعت که آتاکا من
 قُلْتُ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِلِّيَّهِ رَاضِيَةً وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَّةٌ هَاوِيَةٌ
 که اقوال و افعال ستوده را خاصیت و قار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکو سیده را خاصیت
 اضطراب و شک و نذر و یقین و جمعیت و وقار ساخته است بر خاور و خاک و برشته است که فزون
 باشد و شک و اضطراب و بیابانی بر سر است بسخط و سخط فزون و فزون باشد که ملک است و در بیان
 کوها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت بیدن تواند
 بود که چون بشنم زده شود دریا بطنام و سزود که کوهها غنایم را گویند که گفت اند و دریا اسموات را و هم از
 کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای این و در پرتو و خدا جو همه حجاب
 و حجاب لیمانی و نورانی نیست چون منازل آسمانی و روحانی نمی کشد و در مقصد با سبب و عیال
 میکنای مقتدی بر آرام گیر و حجابهای ظلمانی چون بشنم نکیند و در آنکه بگویند انبیا
 کالغیر للنفس و دریا ای حجاب نورانی از پیش بر خیزد چون تقاعد و تقابل و مساز و سبب از خدای

جسم فانی شود موافقت داشته‌اند که یکائی و سازگار نیست آشکارا شود هر آینه در یکی از این
 سیدکی مانند زهر بار و کثرت نیست کرد و گرگ با کوسند و باز با تپو یکدگر دو جمعیت میان سید
 پدید آید قلنا اَلَمْ یَخْلُقْکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ
 رتخیز ما فرستد و بکشند و چنین فرمود روز قیامت و فرخ را مشاهده کنند و بگویند اَلَمْ یَخْلُقْکُمْ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ
 و فرخ را جز در آن روز چنانچه فرخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود و یا را چون توانید
 چون برآید بگویند ع بازی ز کثرت عرعه بهتر پدید است تاویل جو بیای شبست و فرخ و لذت
 و اقام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جو بیای آب اشارت است بحیات که عموم بشتیان از آن
 برخوردارند و شیر سبب پرورش است و آنرا ملولیت و خاص است از آب زیرا که اگر چه سود او نیز است
 بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جو بیای شیر عبارت از جو بیای و انش عوام است که در یاد
 و ظاهر علوم است و لذات بشتیان از این جو بیاست که در حکم اطفال اند و شهید سبب شفا
 مرعیان را و رنجوران را و خاص ترست از شیر و رای آنکه منفعت او خاص است از بعضی
 از جو بیای شهید و بشت عبارت از جو بیای علوم خاص است و لذات خاص بشت
 از این جو بیای باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص است از غسل
 از آنکه بر این نیا حرم و بر این بشت محال و مطهر است و سقا و بشت و بشت آب طاهر و جو بیاست
 شراب و بشت اشارت از جو بیای علوم خاص از خاص لذات خاص از بشت از این جو بیاست
 مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي دُخِلَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ حَمِيمٍ
 آسِنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
 و در فرخ مردوخیان را چهار جوی است برضد این چهار جوی آنرا حمیم و خسلین و قطران و سَل
 گویند یعنی سوت و جبل و جبل و جبل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ قَا
 مَا يَفْقَهُونَ إِلَّا الْعَالَمُونَ تاویل درخت طوبی که در بشت است و درخت زقوم که در فرخ است
 باید دانست که درخت طوبی درشتی است و درخت که از دور هر کوشکی از کوشکهای بشت است

و قل عبارت از درخت خرد است که از شاخه‌ی ست در هر گوشه‌ی یعنی بدنی خواه عنده‌ی عقل است
یعنی بر هر دو لایه بر تو از آفتاب عقل تا بدشور شود بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد هرگز از احوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا نیست و درخت خرد
عبارت از طبیعت است که از هر گوشه‌ی شاخه‌ی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از قوت‌های او هر یک که
که کند از انجام کار بیندیشد پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی نیست تاویل
حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت با سحر کمونات و علوم است که از نظر نامحرومان در پرده
و در نیام عزت پوشیده اند که *مُحَمَّدٌ مَقْصُودَاتُ فِي الْخَيَاتِ* و دست اهل حس و خیال با ایشان
نرسیده است و نخواهد رسید که *يَكُنْ لَهُ مِنَ الْإِنْسِ قَبْلُكَ حُكْمٌ كَجَانٍ* از برای آنگاه ایشان بر آن
مردان خدا نیکو رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کالان با ایشان پسند ایشان را همچنان
دو شیر و یا بند و هر باری لذتی یا بند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در پیش
تا مل کنند بر نوعی تازه رو نماید و خبر از اول اگر چه این خبر را پیش از مرگ میسرست چنانکه از بعضی
عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میگردند پس از خلق میفرمودند که با دستان و فرزندان
ایشان که اسلحه شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر خیزد بلکه اهل طاعت
آنکه از آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد دانست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپرد
و ستارگان و خورشید و ماه و طالع را از نیستی هستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که با
همه را بحد برده و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او
با کالبد یک نوبت است اگر چه زادن زننده شدن او و نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
یک نوبت بعالم عقل و مقولات من *لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتُ فَلَسَمُوتِ* و الاخر
ان نیست سخن حضرت عیسی و ترویک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد و خاص و عام
انچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است و جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت است و انچه عام است
ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و دنیاست و آخرت باطن آن و انچه در ظاهر شرح آمده که

از زمین بهشت طبقه است و آسمان نیز بهشت تاویل چنین است که زمین تقسیم بهشت اقلیم
 بهشت باشد و آسمان نیز بهشت است چه کرسی و عرش را جدا بشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
 در روزی که یَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءُ كَطَيِّ السَّجِلِ لِكُتُبٍ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ
 وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ امی بقدرت و قوت و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ قُبُلُ
 الْأَرْضِ هُنَّ غُبُورٌ الْأَرْضِ هُنَّ غُبُورٌ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم بزند و زمین باشد
 چون نقره خالص در آن زمین سیخکس گناه نگذرد باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا
 حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشرافیان کونید آن اشارت است به عالم مثال که
 آثار من حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجا است چه از اخلاق نیک و بد هر
 در کسوت و در تصور و مار و کرم متمثل شده اند و اسرار و یار بخور دارد و در تبدیل زمین یار
 تاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بشود و گیر و دوزخ و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است
 و تبدیل طی سنوات چنین گفته اند که کتاب آمد و گیر است و کلام آمد و گیر زیرا که کلام از عالم
 امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
 و کلام چون مصحف گرد کتاب شود چون امر که امضایا بد فعل گرد و معنی کُنْ فَيَكُونُ
 نزد ایشان نیست عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحدی ذات است و عالم خلق مثل
 بر تضاد است و کثرت و بیج ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست و لا دُخَانُ وَلَا
 يَكُنِ السَّمَاءُ كَتَابٌ مُبِينٌ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر چینی سوره از سوره
 این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدل در آفاق و انفس از این کتاب
 روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه و حرف و حرف بر تو عرض میکند اما تذکره که بر تو
 خوانند سطر و پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات
 مکنون است دریایی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَتَرِيهِمْ وَيُخَالِفُنِي فِي الْكَلَامِ
 فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ حَتَّى يَبْلُغُوا كُرْآنَهُ وَفَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ حَتَّى يَبْلُغُوا كُرْآنَهُ و چون کتاب را یکی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه

نام را برپوشانند و از دست بپند که بپوشد. لَطَوَى السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجْلِ لِلْكَتَبِ وَالسَّمَوَاتِ
 صَطَوَاتِ يَمِينِهِ و برای آن بهینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال از طری سلوات بهریت
 و تاویل تبدیل از سر چنین کرده اند که انسان را دو نشان است نخست در زمین کالبد و آسمان طبعیت
 فرمانروا خشم و شہوت اند و درین نشان همه غلابی و برنج خیال مغرور بپندارند پس نقش اول از دست
 امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبعیت اند از برنج خیال مغرور بپندارند
 پس بپندارند مگر آنکه که از صفات نشان اول زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت اعتبار باشد
 وَ تَفْخِ فِي الصُّورِ قَصْدٌ مَعْنَى فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ لَا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ تَفْخِ وَ تَكْمِلُ
 از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبعیت اند از مرکب جهالت و خوار
 غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رد و بگردانند
 و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراسر است رومی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بداند
 ثُمَّ تَفْخِ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا أُلْهِمُوا قِيَامًا يُنْظَرُونَ وَ فَوْضَلَهُ وَ فَوْضَلَهُ وَ فَوْضَلَهُ وَ فَوْضَلَهُ
 عقل و شریع اند و آشرف ذات الارض بی نور سببها و وضع الی کتاب و سببها
 بِالْإِنْسَانِ وَالْأَنْفُسِ مِنْ لَمَعَانِ بَارِضِ نَوْرَانِ وَ آسَمَانِ طَبْعَتِ السَّبْرِ رُوحِ تَبْدِيلِ كُنْتُ
 یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ عِلْمًا لَا رُحَى وَ السَّمَوَاتِ وَ بَرْدُ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَ تاویل
 تا یک شدن ستارگان و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
 از خواص ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه انوارت بنور است
 چنانچه انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استقامت نور از آفتاب عقل میکنند و بر یادون خود افکار
 مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز ماند که إِذَا الْخُجُومُ
 مِنْ كَذَبٍ وَ چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد
 و چون ستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکسانی روی نماید که وَ جَمِيعَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ
 چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از روحی است پدید آید عقل و نظریه نیز از کار خویش معزول

کرد و که از انشمس کوه سر تا گویند موافقت عرصات پنجاه است ثانوی کرده آناه خلق
 و اورده بهر سو قوی سوال کرده هر که گوید جواب خود بعد از طلی هر قوی گذشت تاب به سو قوت
 نیست بدین تفصیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنه مغضب شهور هفت قوی نباتی نفس
 جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر شست مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز و
 اند تقریبات و کتاب امد اشارت بعلم است و در قیاست و عشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر
 ذره از اجزای بدن آدمی که بر الگنده گشته در روز رختنیز سه بار گرد و زنده سیکراند و در ملک
 سوال از چگونگی کردن نمی شناید بلکه به تقلید آنچه با رسید است از انبیاء و حکامان بر او واجبست
 اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن چیز
 محجوبه که احتیاج بوده نیست که قابل مقدار یاری یا جایی باشد بلکه از اینها همه محجوبست و ازین و
 محل علوم و دانستن به چیزهاست نهایت کمال و آنست که همه چیز از اول تا آخر اید و
 ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد مجاد اصلی خود باز گشته باشد و آن علم محجوبات
 که از آلائش و آمیزش جهانی درست حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و در قیاست
 اشارت به عاویر اگر حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس ابران اطلاع نبود
 و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس ابران اطلاع باشد پس جمله معلومات
 و مقدرات قطعی لازمی در علم خداست که مبادی عبارت از ان است ثابت و مقدورست و بعضی را
 بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود و مبادی را شب قدر گفته اند
 و چون در محاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس ابران اطلاع خواهد بود و بدین اعتبار
 او را روز نسبت کردند چون دران روز جمله از کور قالب بر فیزند و از خواب غفلت بیدار
 شوند و روز قیاست گفته اند من معات فقد قامت قیامت و کعبه نزد حکما عبارت است
 از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و فرم نیز از علم چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت
 کرده بیت اسی کعبه هر دو آسمان را به اسی زمرم آتشین جهان را به و حور است و

بجزم نزل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد و انقباض جنین تاویل کرده اند که حکما
 بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کرة خاک گفته اند رباعی هر هینیت و هر نقش که شد مجو کنون
 در مخزن روزگار گردد و غزون بد چون باد مهین وضع شود وضع خاک بد از پرده غیبش آورد حق هر وقت
 و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بصد و شصت هزار بد هر خطه کند بمرکز خویش تبار بنظر آید
 شود آنکه پیش ظاهر شده بود بدی هیچ تفاوت از زمین زیسار بد دور اعظم پیش ایشان بقول خیر
 شاگرد و طمهورش دیو بند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دور است
 هر چه اوضاع خلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک لفظی آید و از قرانات احوال
 و رقی و وفق و القالات کلی و امتزجات جزوی هینیت مجموع اوضاع همان اقتضای طبیعت است
 غیر زیاده و نقصان در نامه های حکمای غرس که چون حرکات افلاک دور است البته بمرکز نقطه
 که دائره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور دوم بمرکز آن خطه که اول دوران کرده و ابر
 گردد هر آئینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون اختلاف میان و درین نیست اختلاف
 میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین منق که ابتدا یافته بود و دعو کرده نجوم افلاک بر مرکز
 اول دوران یافته ابعاد و القالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجه اختلاف نیافته
 هر آئینه متاثرات که ازان مولدات ظاهر شود و هیچ نوع مختلف نباشد و این را بسیاری معین
 جرح و تباری و در کبری ناسند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالی مشاهده میکنند
 و خواهند کرد و موضع تخيلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حقارت شیخ مقتول
 در تلویحات بد است که جرم سماوی موضع تخيلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر بالای کرة
 آتش جرم کروی غیر مخروط است که موضع تخيلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهانز اقدیم
 میدانند و گویند چنانکه فریخ قمر با آفتاب است جهان باین و النسف هرگز نبوده که نبوده و هرگز
 نباشد که نباشد و نزد اهل شیخ عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد ازین حدوث
 ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظم دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کمال و جاه
 با هم دیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیین که همه بر آن هداستان باشند
 و ستم در معاملات و انباز می واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون بر نسبت
 بنحوا کنند و چنان فرمایند که از پیش خداست تا هر کس آنرا بپذیرد بنا برین حکمت الهی اقصای نفع و
 و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بطاعت و عفت بران دلزدانند و آینه
 شوند و احوال عالم منظم گردد و این واضع احکام صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس میگویند
 متاخرین بنی و شایع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکمست شخصی باید که بتائید الهی متناهی
 باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق
 خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خلد
 عادات که سببی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس با سبب حوادث است که در کمال
 پدید می آید چون خشم و غور میشاید که نفسی باشد سخت نیر و مند و صابر گونه که نسبت او به عالم کون
 و فساد بعینیه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد
 در عالم کون و فساد فراز آرد و بنا بر آن هداستانند دانشمندان بر آنکه نفس و نفسی باشد بنای
 و تیز فیم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک روز تمام آن علم را فرگیرد و
 قوت مافوق او پدیدان باشد که هر چه بیکبار بشود یا بگیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
 بازگوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و
 دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه بهت اوست آشکار گردد و آن جمله خاصیات نفسی که از ریاضات
 و مجاهدات روح انسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس نا ملقه و از نفوس فکلی آنچه
 شد نیست فرا گیرد و چنانچه آئینه معیقلی از آئینه منقش چون در نفس نا ملقه پدید آید بطریق کلی و نفس
 نا ملقه آثار با تمخیل بطریق جزوی حکایت کند و از تمخیل محسوس متحرک نزول کند و چون محسوس متحرک
 آمد محسوس و وجدانی نیست سیان آنکه از بیرون چیزی محسوس متحرک آید یا از درون و این از همین است

بعضی او را حشر متحرک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هرگز از خارج سلامت تر باشد
 و قوت متخیله و حشر متحرک روشن تر بود بعد از تعلقات خیر و راست تر باشد مانند خواب
 که خواب هم ازین قبیل است و دومی بعضی انبیا در خواب بوده است و در حقی دومی و الهام و بعضی
 از عقیدیان که چنین حال ایشانرا پیدا آید بنیریکه معلوم ایشان نبود ناگاه و البته میشود گمان
 برینکه مگر از برولتی می شنوند آنرا اوان ثالث نام نمند گفته اند که در سمجرات و کرامات شک
 نیست که نفس را سبب حیا و است در قالب مایه دیدی آید از ششم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد
 و کامل که نسبت او به عالم کونی نفسا بعبینه چنان باشد که نسبت به مادیات و انبیا و احوال او سبب باشد
 در عالم کونی فساد و دیگر عدم غریب است و خواص اشیا حشر شایع بر علی در رساله معراجیه شریانی
 جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان اجباج و جو و عقل اول و آن
 امر است و کلام انیز دمی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و روح بنی رساند پس آنچه
 نقل بنی است به همین کلام انیز دمی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدس باو افتد و در تاویل
 معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت تیسرین الکا و علی سینا است که میگوید
 چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه اتم مانی شبی بود با
 بار و برق و پنج حیوان آواز نمیداد و پنج پرند صغیر بنیکرد و دو پیکس هباید نبود و سن در خواب نبودم
 و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین قرآن خواهد که مدت دراز بود تا آرزو مندر ادراک
 حقایق بروم بلبه سیرت شب مردم فایغ تر باشد که مشغله های بدنی و توانجی منقطع باشد
 پس شبی اتفاق افتاد و سن میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حسن بجز علم را قنادم
 و شبی بود بار و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غنیمی مرد و قوت خیال از کار
 خود فرو ایستاد و غلبه پیدا آمد فراغت را بر شغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش
 با چندان فرو قوها و عظمت که نماد روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بین
 پیوست و چندان قوت ظاهر کرد که جمله قوت های روح ناطقه بدو تازه و روشن شد

و آنکه گفت از وقت جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موسی جعد و بر پیشانی
او نوشته الا که الا الله بنو خشم نیکو و ابروی باریک و او را بقدر نهر ارگسیوی بافته بود از نیا قوت
سرخ و ششصد نهر مر و اید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر کسی
از ان جمال جبرسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه الا که
الا الله نوشته بود بنویس معین یعنی هر که را خشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلیق او بخیر و
چنان شود در انبات صانع مقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از ان در هر مصنوع که نگر و تو میداد
افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد نهر ارگسیو بود بحسب او نرسد چندان تحمل
داشت که فتنی ثبشده بر و بال میرد که روش او مدت و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مراد بر
گرفت و میان دو خشم بود و داد و گفت ای خفته چند خسی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت و یکشفت خودم راه داد و اغراض نمود چندان شوق در دل من پیدا آمد که وصف
نتوان داد و بجز دست برد پس گفت چند خسی یعنی بخیلات مفرور چرا قانع شدی عالمات
در ای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تزار بر
خواهم کرد بر خیز و آنکه گفت ترسیدم از ان ترس از جای جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه
بدان خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بملطف و کشف او خوف من
ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز شد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است
گفت تا بدست دشمن ندیم گفتم چه کسی گفت بر خیز و هشدار باش و دل با خود و اینی حافظه
را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته شدم و بر اثر جبرئیل
روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان
شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوت های قدسی است و بدو
پیش از ان رسد بدین عالم کون فساد که از عقل طوی عقل فعال است که برترین پادشاه
و ارحم راعی دکنده است و هر وقتی بدان چراغ آن باشد براق باشد از ان گرد که

روشنی شب بود و در دهنه مرکب بود و در آن سفره درگنده او را خواست لاجرم بنام
 مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از
 عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مثل است تربیت انسانی و چندان
 شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بطریق شفقت و تربیت است
 آنکه گفت دراز است و دراز پاست یعنی فائده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را تا نزد سیاه
 و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم سر کشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه عالم
 جسمانی بودم خواستم که بعبث او پیوندم قبول نکرد و آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از شعله های آبل
 و عواین جسمت را مجر گشتم و بوسیله او فیض فائده عقل فعال رسیدیم و آنکه گفت چون در راه
 رمان شدم از کوه های که درگذشتم روزه را دیدم بر اثر من می آید و آواز دوا که با است آخر
 جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر درگذشتم و بدین قوت و هم را خواند یعنی چون مطالعه اعضا و اطراف
 ظاهر خود را غش شد و تا مل حواس نکرده درگذشتم قوت و هم بر اثر من آواز میدهد که مریز که قوت
 و هم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خردست و در آنجا
 که متابع و هم گردد که نگاه با حیوانات مساوی باشد و خلق و شرف او آید پس هر که توفیق آید یکی
 او کند در همه مواضع اقتدا بوسم کند و آنکه گفت بر اثر من بنی آواز میدهد و فریبنده و با جمال است
 مادر تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و ما نیست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مفرخ و سف بزن
 مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتا به او مائل باشد مردمان در بند او باشند و دیگر آنکه هر چه او کند بجز آنکه
 بود و بگو و فریب آلود بود و او این کار زنان باشد که حلیت دوستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده
 و دروغ زن بد عهد چندان بفریاد مردم را که صدیکند فاش خود پس و فاکند که زود آن نموده باشد
 شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مفرخات بماند و در نتیجه
 بی معنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا دور رسید
 و نیا دوست میگشتی یعنی احوال انبوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و

با صاف با معانی آخرت چون احوال و تمایض خیال است و با صاف با سر عقل هر که بدو سوخت
 شود از معقول بگذراند و در غرور و هوا سیر او چهل گردود آنکه گفت چون از کوه اول گذشت
 این دو کس را باز پس گردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو رفتم یکی پیش من آمد سه قح صحن و او
 یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر لبانم جبرئیل نگذاشت و اشک کرد و بشیر تابستم و خمر
 یعنی چون از حواس دگر شتم و حال و هم و خیال با انتم و در و درون خود تامل کردم و با صاف
 روحانی در شدم تسبیح دیدم و بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم ناطقه خودم
 که بر افروختن روح و او را بجز از ان مانند کرده که قوتهای او فرو بسته است و پوشیده و چهل
 افزایست چون غضب و شهوت و خمر و کینه این بر دقت است و طبیعی را با طبیعتان
 کرد که قوام هر دست و بهتای شخص و تن و تربیت شاگردان و دست که هدایت میکنند و
 آب و حیات حیوانات و مد و نشو و نماست و ناطقه را بشیر یا تند زبان کرد که خلاصی مفید است و
 و مسکنت افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر لبانم نگذاشت تا بشیر بنده منم که بیشتر قوسبان
 از متابعت این دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه
 جسمی طلبد لذت و فائده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم همه در شدم
 و سوزنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم با دست و چپایستاد
 یک بر من سلام میکردند و عهده تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فایده
 غم در سجده شدم یعنی بدایع روح رسیدیم و بدون قوت و ذکر و اخلاص و بامی خود تفکر
 خواهد بود و ملائکه قوتهای روح و دماغی خواهد بود چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ملائکه سلام کردند
 ایشان برای ما ملائکه بود بر حسب قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نزد بانی بایگ
 که یک پای بر خود تامل بام رسید این ملائکه نیز از قوتهای لطیفی چون نزد بانی پاست که چون کسی
 یک پای بر خود مقصود رسد و آنکه گفت چون فایده شدم روی به بالا نهادم نزد بانی یا فتم یک پای
 بهم و یکی از معانی از حواس ظاهر و باطن مقصود از دهم شرف کیست بدو یکی بر تبت آنکه گفت

آسمان دنیا باز کردند و بدیدیم اسمعیل و دیدیم بر کرسی نشست و جماعتی در پیش پدید بروی نهاد
سلام کردیم و بدیدیم و دیگر گفتم بدین فلک قمر را میخواند و با اسمعیل جرم قمر را بدین جماعت کسان
را که ماه بر اوایل ایشان دلیل است و آنکه گفت با اسمان دوم در شدم فرشته را دیدیم مقدم تر از همه
ایشان با جمال خام خلی عجمید داشت نمی تن او از برف و نیمی از آتش و پنج بهم و نیمی غنچه و یکگز
عطار و نهشتند در اسلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیز با و دولتها است یعنی فلک
عطار دو مقصود ازین آنکه مر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در خرس یا در سعدا عطار را
بهر دو نوع اثری است به پیوندش خرس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و بشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خام و کثرت علوم است که از این بد و آنما گفت چون با اسمان
سوم رسیدیم حکمی دیدیم که مثل او در جمال و حسن نبیه بودیم شاد و خرم و بر کرسی نشست و از نور
طالک که گرد گرد او آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشنید حاجت نیست و او بر شاهی دلیل است
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدیم حکمی دیدیم پادشاه و از با سباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردیم و جواب باز داد و بگفت تمام و با همه کس اندر سر کمر و زرنگی نه حدیث سیکرد و نه تهم چون جواب
سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز با و دولتها و هر قومی بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم
و بدین فرشته آفتاب را میخواند و بر احوال پادشاهان و وزیران دلیل است و نمیشد تاثیر اوست
و طلوع و بشارت او فیض اوست بخیر و بر سر او اگر گفت چون بر آسمان پنجم رسیدیم در رفتم اطلاع
افتاد بر دفع و ولایتی دیدیم سیاه با بهیبت و ظلمت مالک را دیدیم بر طرف آن نشسته و بعد از آن
مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مرتج را خواند و او بر احوال بدکارانی و خوشنوداران
دلیل است و بدو دفع تأخیر و صف احوال کسانی را خواند که بدو مختص اند و آنکه گفت چون با اسمان
ششم رسیدیم فرشته را دیدیم بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول بر او گیسو داد
مرتب بود و با قوت بروی سلام کردیم جواب باز داد و تحسینا گفت و بشارت نهاد او بخیر و سعادت
و عزت گفت پیوسته بر تو صلوات میدهم یعنی فلک ششم دیدیم فرشته مشتری را میخواند و او بر احوال

و دوج و علم دلیل است و بدان پر با و کیس و نای نوزد اثر او خواهد و بصلاوة تا شیراز خواهد بنجید کرد
 سعدا که برست و بهینگی که نیندا از وی بزر خیزد و آنکه گفت چون با سان بهنتم رسیدم ملکی و دیدم هرگز کسی
 از بافت نرغ نشسته و هر کس ابد و راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نواختنایافتی لب و کس
 سلام کرد و م جواب باز داد و صلاوة گفت بر من یعنی فلک بهنتم و بدین فرشته رحل ما خواهد و او
 نخس اگر چه است اما هر افریکه کند کمال کند تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر
 بدو رسید یعنی لم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند
 که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتیم رسیدم بسیدرة المثنی عالمی دیدم همه نوز و دنیا و
 چندان شرفی داشت که خشم من غیر و میشد چپ و راست هر چند که کار و م فرشتگان و با دیدم
 بعبادت مشغول گفتم با خیر که استند این قوم گفت اینها هرگز کار نمیکنند خیر عبادت و تسبیح و منجیه با
 دارم همین که میگویند و ما که میگویند که مفاکه معنوم بدین ملک است هم نخواهد که ثابت است
 و صورتی که او که انجانند و بصومعه او اند و مرج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف زمین
 ساکن که با هم گیر چست نکنند چنانکه جنوبی را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس نفوس منجین
 دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال آنکه گفت پنج سدر در دریا و یک
 معتز از همه خیر که سایه او بزر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک با و
 اطمینان است و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتیم چهار دریا دیدم هر یکی بطایب از هر
 دیگر یعنی جوهریت و سمیت و ماویت و مصویت که حقایق آن جمله تجرید و اتق و هر یکی را از مرتبه و
 دریافت و آن مرتبه را بر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملا که را دیدم بسیار تسبیح و تحلیل مشغول
 در لطافت تحلیل الله الله گفتن مستغرق یعنی نفوس سروده که از مواد و شمولی آزاد و پاک
 باشند و هر آدمی که او در عالم سعادت پانف و مجرد شود چون از بدن جدا گردد و روحی سبها و تقا
 او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده و سعادت ابدی آراسته کند تشبیه ملا که از این کرد که
 ملا که مسکن جمعت و تسبیح اند یعنی از فساد و پاک دور اند و از تغییر شمولی و اشتغال با جماعت

پاک بدرجه ملک رسیده همیشه بدارک شتافت غیث قبول اند و نیز بعالَم زیرین نظر کنند برای آنکه
 بدن باضافت بانفس خمس است و شریف که کمال دهن نظر کند بغیر رقی و دیو یا بر اهل صلی از مضاف
 چون از آنجا مفاقت افتد کمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان
 مستغرق گردد که بعالَم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش ابر قیاست باشد و آنگاه باندازه
 علم و ادراک مرتبه و شرف میفراید *فیهنم ذاکع و منه قه نساجه* یعنی روحانی و بعضی سج و
 بعضی ملل و بعضی مقدس و بعضی مطهر سرف هم برین قافیه میرودالی ابد و آنکه گفت چون این
 جمله در گذشتیم بدریای رسیدیم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کراته و ساحل او و در آن گشتیم
 کرد در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا
 میشد و بدین دریا عقل اول را میخواند و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا واد
 دیدم غلیم که نشان بزرگتر پدید آمده بودم که هر چند تامل کردم سبزه و منتهای و نیانتم و هیچ
 چیزش بر نواختم که بگویم بیخ نیست از ماعت و ادراک وجود و مجرد و بعقل کامل نتوان کرد و آنکه
 گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و غر و بها که هر دو نیمه بفرخت تامل میکرد و میگرد
 خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکانیم من بزرگتر همه ما که هر چه شکست
 از من بر من هر جات آرزو کن از من بخواه تا من همه مرادانتان دهم منی چون این جمله بستم
 و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک تقرب گوید
 هر که بدو راه یابد و دستاورد و علش بدیداید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون
 از اسلام و پیشش فارغ شدم گفتم بانجیا رسیدم بسیار بیخ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
 بوده است تا معرفت و ودیت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بر خود و جسم و بجانه خود بگردم
 از امر پاک که محض است در خواست تا چون ملائکه موجودات شده اند راه بصیرت دیده دل و شد که هیچ
 بود چنانکه برید خواست که بگوید و خلق و علت ادلی و واجب که محض را دریا بدو نشاند و حدت
 او چنانکه در آن کثرت گنجی آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذرد او

و بر دلباطنی که بر حیدر دیده بودم درین عالما آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت غفرتم رسانید خطاب مدبرین
 که فراتر از این جناب تباریس از پادشاه است از جسم و جوهر و عرض که درین عالماست و آنکه گفت در شرف
 رسیدیم و حسن و حرکت همه غفلت و غنا و سکون دیدیم یعنی معرفت بجزوی و جود او چنان یافتیم که کبریا
 جانور نمایی که اجسام محض ادراک کند و صو و خیال کند از بند و جواهر تحفظ عقل تصور کند اما واجب الوجود ازین
 مراتب برون است و بحسب خیال و تحفظ اولاد نتوان یافت و دران حضرت حرکت نباشد که حرکت کثیر
 و رقی خودشن و آن اجاب الوجود است که محک همه چیز است و آنکه گفت فراموش کردم از جمیع
 خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و قربت حاصل مد که
 گفتی ستم بینی چون علم من اه یافت بمعرفت و مدانیت پر از ختم بادراک و تحفظ جزویات و از ان علم
 چندان لذت و خشن طایفه رسید که جمله قوت های حیوانی و طبیعی از کا خود فروایستاد و چندان استغراق
 پدید آمد در وحدانیت که نیز عالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان شرف و قربت یافتیم که هرگز بهین
 افتاد و خطاب آمد که فراتر از منی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریغ
 بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است تبرسیدم از دلیری سفر خود که عظیم و در شعله بود و در
 اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارم و گفتند نزد کیترا می یعنی از سر بشمار خود و از سر بجم و خوف
 فراتر می که عالم و مدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با افعال حیوانی نماند
 و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بر من رسید که هرگز مثل اسلام
 نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
 بحرف و صوت که سخن و اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق محلی نه بطریق تفصیل
 و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم نتوانیم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک اتحاد جلال شد
 را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از ان یافتنی بود
 که واجب الوجود حتی همه شتا با سها اما دانست که نریان شمای او نتوان گفت که ترکیب حرف
 باشد که تحت زبان افتد و این چنین جزیر جزوی و کلی تعلیق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید

که او جزو نیست نه کلی و آنست که تمامی او بربان راست نیاید که کار و اس نیست که عقل است
آید و عقل دانست که ممدوح کامل مبالغه در خور و باید که علم او مندر قدرت ذات ممدوح باشد که گفت
مطابق مقصود آید و اجب الوجود فرد واحد است مانند نادر و پس مرخص خور و نباشد پس
بعلم او حواله کرد که او همه علم است و علم او بیانی است او است بحیث و بی صوت و نه بعقل خود و
خویش را میگوید و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت که مرا هر چه پیش آید بگویم تا اشکال
بر خیزد یعنی که چون مرا گفت که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری عقل محض
نمانده بود که بحقیقت و اجب الوجود رسد که شناسا باشد بوجدانیت خبر علم عطا توانست خواست
که در خور او بود در تبیین و علم تمام بوی و او نماند پس از آن هر اشکال که بود عرض میگرد و جواب شناس
میافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع میدهد و بطفلی که موافق استماع خلایق آدمی تا هم معنی بر جا
ماند و هم پرده مصلحت بر نخواسته باشد و هم مد آن علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد و
حکایت سفر طاهر تقبیه کرد تا جز محقق را و قوت اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون نه
بگردم و بجا نه باز آمد از رودی سفر چانه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر
و عقل نیست ادراک میکرد و موجودات را تا و اجب الوجود چون بفکر تمام شنبه خود باز گشت پنج روز
بیکار نشده بود و در تر بود از باز آمدن در آن حالت از ششم زخم هر که داند و اندک که چه رفت و هر که
ندانند معذور باشد و روان نیست این کلمات را بجا بل عامی نمودن که بر خور داری ازین خبر
عاطلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحكماء شیخ بوعلی سینا است در نایه محققین حکما
و دیده و از زبان عقلا شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگ است و مقرب خداست بواسطه آنکه جز
از فکست شگافه نگردد و استیلائی قدرت بر محالات صوت نبسته و نمی بندد پس شوق فکر که در توان
آه هرگز نیست و از شایسته واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و آن را
عقل اند و باطن ماه را انظار بجملة عقل فعال مینامند و هم در اصول این طائفه و الا مقرب است
و این مرتبه که مال آدمی که مرتبه جسمیت است آنست که بعقل فعال میوند و با او یکی شود

هر که بدین مرتبه رسیده هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از او کند و پنج مرتبه رسد کمال آدمی
اولی این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق القهر کنایت باشد گشتن از ظاهر و باطن عقل
فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام هر کرده و دقت شگافتن قهر این باشد که باطن فخر رسید
اما این مذهب حکمای مشائیین است اشراقیان گویند جل این مزانست که در اصول ایشان آمده که نور در
عبارت از اصل سیداتی عالم است و هر چه در دست آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچگونه ظلمت و
تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم متوجه تواند شد نور اول را بکلیات و حقائق مجرده را
از ماده حاصل است و نمودن ایشان از خبر نیات مطلق خالی نهاده است اما قسم دوم در نظایست
آسیخته شده و بهر طرف پرتو زده علم اول کلیات و خبر نیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت انفعال آید و هم
در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و ساسای موجودات و غایت تمامش آنست که علم تمامه ظاهر
شود و کلیات و خبر نیات چنانچه پنج و در مرتبه قوت نماید هرگاه که این مرتبه مقرر شد پس قهر بر زبان ایشان
عبارت از آن باشد که نور متوجه که قابلیت آن دارد که همه را که در باب القوه پنهان است بفعل آید و
بواسطه تا کمال شمع کمال بداند کسی و تحقق شده علمه ما چنانچه هست از ویران آید پس قهر کنایت
از آن نور متوجه باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در بار
او بوده و شوق صورت کرد و برون آمدن در اصل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبری نبی
نیاید چنین گفتند که ختم رسالت اشارت به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اند و
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنوی است خاتم الرسل عقل حاضر است
و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد و چه اگر صدر بر رسول متلا خود را بین
عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را نمودند و موجود او را
اما اخرا قبان گویند اولین انبیا حضرت نور اقریب است یعنی اول دل و خاتم الرسل بالانواع آنست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان پس هر که بر این نوع باریافت و مغرب او داشت خاتم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل گردد پس و راهم خاتم الرسل گویند چنانکه غرضی از غنیمت سر را نمی جویم

مل
یعنی آنکه از خود قائل
باشند و در اول کلام
در معنی امور

دوست شد من بعد از آنکه خواهم که به پنجم دوست را آئینه پیش خویشیتم و درم به قاسم خان گفته
 بیت یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گریزی به بجوی خویش را من در میان پرین باشم و در
 حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بفرزند سیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت پرستیدم و گویا
 سایه نداشت گویند آنکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نبی است اشارت بدانکه از حضرت نداشتند نظر
 سوم در پیر و ان حکما و ره سیران این مذهب و الا این گروه مردم دانا نبی خبر رسیده اند
 اما گویند که بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم المی سیر بد که و لا جور ناسه نگار بد و
 رسیده او فردی بود از نژاد زردشت و خوشریزان و روانش پادری رسا و تحصیل عربیت و حکمیات
 و شیراز نموده و با فرزند گیلان قرنگ محبت داشته انجام دهند آمد پیوسته ریاضت می کشید و موجود
 پارسا میزیست و ادعیه پاری و هندی و عربی در بزرگی نورالانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند
 و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و لقمانیت حضرت شیخ مقتول انیکو کمال و قال در یافته بود
 دوم حکیم سیرستانه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از ساوات شیراز
 اما در عراق محکم بیکر منصری پذیرفته و در حکمیات نیکو با هم بود و مجرد و آزاد و مترافض میزیست چون
 سیر بد از حیوانی جلالی و جمالی پرست داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میان دست در ستایش انوار
 میخواند و تعلیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب شلوق نور اند و فرزند دیگر حکیم ستورست که در سال
 هزار و پنجاه و چهار با هو آمده اصل او از اسپهان ست اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکر افغان
 امیر از امان تحصیل حکمت نموده پس بایران خراسان و با سیر محمد باقر داماد و شیخ بهارالدین محمد
 و میر ابو القاسم قدر سکی و فضلای دیگر و علمای شیناز صحبت داشته مایه اندوخت و بر ساسک
 شناسان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در حکمت واجب بوجود و عقول و نفوس و کواکب
 مسطور است میخواند و در تعلیم کواکب نهایت سیکوشید اگر چه مترافض نیست اما از فسوق محبتنب
 و پیر و مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کافران میباشد و دیگر حکیم طاهران شینازی که از وزیر پیر
 گیش مشایرت است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال کجود که از بنیاد فرزند است

اقتاد بجا است ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم
ایشان مایه ها اندوخت و بعد از آن هبند آمد و باراجه با آشنا شد بکیش ایشان گاه نزد شاستر نشین
یعنی علوم ایشان نزد بر همه فاضل بخواند و در آن نیز سرمد دانایان هبند شد اگر چه بکار هر چند آه
نمک و به پی سپرد اما بر عقائد حکامی قدیم بود و در دفع و دزدی و زنا و اخلاص سخت دوری نمود
و او چون حکیم و ستور از گشتن جان و از احتراز داشت اما گاه گاه شراب خورده و گاهی گشتی و در فائده بسیار
است و او عینه که در میان بکامی یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند و در ستایش و بحسب بقول
و نفوس که اکب خواندی و از کس چیزی پذیرفتی بتجارت مشغول بودی آنایه که او را بسند بودی بکار
قناعت کردی و میرا با اقامت قدر سکی او را برادر با جان برادر میگفت و همین برادر می نوشت و در
نزد و بخواه در سطر پی فرخ که نزدیک الکتر آباد سپهر نیایدست تجرگزید گوید و بیاری آنچه داشت همه را
بفقیان بدل فرمود و زلف را به بر همه پیشین و مانند آن انسان داد و چه ایشان حیوان از آن نیستند و
را به ستم محمود نامی داد تا بدو ایشان را کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شکر است بدید و محمود چنان
کرد و خوش آنچه موجود داشت با او و خران و مسافران و ساکنین داد که ایشان با سبک شدند و کما به
حکما را چه چنان نامی سپرد تا بروم حکیم مشرب حکمت و آن رساند و به یار و راگو کتابهای او را بخش
کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرات آگهیات شفا و ترجمه اسول و جیا مشغول
و شهادت میسرود که بالو بیت مبع تعالی و نبوت عقل امامت نفس قبله بودن خلک و نهامت
فلا سلف ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر نیز ارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود
و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا با سه گذشت و عمل و نیز از
صد حال گذشته بود و در و ش گاه سه قوت و قدرت داشت و همچنین به یار سپرده بود که بعد از مرگ
سوفت کالبد ستود است اما چون مردم ترا ازین نافع آیند پس مرا به مشرق و با مغربین کن که به
بزرگان چون اسطوخودوس و تلخ و الترقین غلبیده اند و به یار چنین کرد و به یار بفرموده او بر سر قبر
کواکب نهفته به فرموده شب بخوابان کواکب که کن و زو شب به و تعلق دارد و نیز در وقت طمان خورشید و پیشش که

منسوب بدان که اکسب است بر همه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب آن شفق
میافتند تا روح حکیم که امران مجردات پیوند پس شعیار با گره گرفته و کتابی دیدیم خطبش را که نوشته
بود که پس از جامه گذاشتن که امران را در واقع دیدیم با لباس نیکو با حضرت مشتري نشسته گفتیم
چون آمدی گفت مجردات را چون بخوابی نبوی یافتند جذب کردند و شفاعت میداد گویند اکنون مرا
یکی از ملاک که در آیند و عقیده حکیم میرود و منیر در حق نوا میس آن بود که صاحبان موسسهای کامل و
خداوندان طالع نیک اند و راقشار که در این پای کمال سید بنا بر حکمت مطالب علمی علمی را بر میگردانند
صیرر کنند و برای عوام بر جزو اشارات بیان نموده تا حکامی دیگر که عارفان و اولیای است ایشان
آن شرح و ملاحظه ماول کنند بر آنچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زروشت ایشان
آتند و ایشان را و خوشگویند و رسولان یونان و روم که افاناد میون و مهرس و امثال ایشانند
و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران
ترک که مثل اغریث و آغورخان اند و ایشان را بولماس سریند و پیغمبران سلاویه که از آدم صفی تا
محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق میدانند گفتند
که بعد از این بنی نیا بدین ترتیب اشارت بنهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب ماه کا شغری است
میشموند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفصیل و تقییم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منتظرند و
گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او
بشری اصلا معصوم نیارود و همچنین در حق معاویه لعنه نکردی گفتند او یک ترک بود اما
عقیده حکیم مستور آن بود که گفتی نوا میس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن
ایشان میویداند بتقریر قسم علی و بعضی اقسام علمی و حکما با داد و قوت عقل ستم بوده تقریر قسم علی غایب
و نظیر حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که محفل شود عقل او بجمع اکوان و تشنه شود و بخت
واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوا میس آنست که بتجلی شود ایشان را انظام اکوان
تا بر فوق آن نظام مصالح عباد و منظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب

تفکیک خالی نتواند بود هر چند که اصحاب رابع و علل را روشن داشته اند ماول باشد یا نه چنانچه
 فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی وابدی یکمان بعد ازین مکی می آید دعوی بنوت
 کند وینی انگیزه آن را استوار سازد اما حکیم کاهران به بنوت قائل نشدنی و گفتی در قدیم حکما خود را
 وضو ابد و منع کرده بودند بر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدنی در او
 گروهی به رسیدند هوا پرست دنیا دوست و راست از خلائق پوشانیدند جمعی به نیروی فویشان و
 گروهی بفریب و اقوان از نسبها و امثال آن گردن ابلهان بدارم آوردند چون مستظهر باحوال گشتند
 ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از
 ضعف نفس خلائق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و غلات در عالم بهم رسیدند
 را جادو گردانستی در بی موسی خواندی در بی یهودان دانا را گویند و عیسی را طیب شمردی حکیم عیسی بن
 یوست نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عیب نامیدی و کشتن او را را چنان یعنی شمشیر
 پرست و زنی خواندی چنین بنیاسی مشهور گفتی هر چند دانا برین است که مبعوث الهی و مکرر نزد انما سخن
 که عوام دریا بندان نیست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثل افرقان اگر کلام آبی بود چنانچه
 از زمان گذشته و گذشته گان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیدگان صبح خبر
 وادی که در فلان عهد و سال ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان
 قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیئت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر تبارک و تعالی
 برو خبر بسیار بنید و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که دقیق معین چنانکه بنودیم
 شخصیکه تباری نام او محمد باشد پشت خد باشد و شکم آینه از بی دشم و قریش ساکنان که گویند
 و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه صیو یلوا قبول کردند می و بدنیسان در کتاب موسی از عیسی خبر داد
 و از و قاعی که تا عیسی شده بنیستروان کردی و حال آنکه در کتاب موسی بطریق رزی میر می
 که بحسب اتفاق موافق یا بنابران چه چند چنانچه امد افغان گفته قل هو الله احد اشارت
 برین است و گفت اگر بنوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این ملائجه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان

چشم غیر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی و در صورت قائل شویم چرا عقایدشان مختلف است در شناخت
واجب و لوج و چنانکه در تورات یهود و خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسوی عیسی را الهی و خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بنی مشبهایش می شمارند و خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسان است که خود را انسان
و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکی است اما
رمز و اشارات است نماند است که کتاب و رسول بیان فرستاده اند تا خلق بجهت یکره و نکره آنکه سرگردان
شوند و بعد از آنکه بگفته اند مختلف بشوند حکم کند که خون و مال اینان سباح است و اگر گویند بندگان
بمعرفت الله و کف نیستند پس باید در کتاب آمده که مراجعین بشناسند و همچنین اختلافات در اعمال و اکثر
افعال این بنیای مشهور بشماریم عاقل ایشان را بنیکو عملی نیز می پذیرد یکی با حکیم کاملان گفت که خلافت
عقیده منی و شیعه بر این بیان کن جواب داد که عقیده منی انیسیت بعد محمد الله تعالی و گفت رسول صلوات
الله علیه و آله و سلم علی جمیع الناس قری و الفاسقات و الفاجرین و العاجرات و عقیده شیعه انیسیت بعد
محمد الله و گفت رسول الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را از این است بکنند
بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با شیخیانی پس فریاد می کرد عتقاد الدوله خطاب بقول ایران کاملان
شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القند که حکیم کاملان نوشته بودند نامه نگار نزد او دیده
همین معنی ظاهر می شد که خدا شاگرد و ملاقات او بداند انسان که شاگرد با ستا و نویسد سخن
شده بود و همچنین بیان یک رفیق نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که مهابت و خجاعت
و تدبیر از امرای سلاطین هند اقبال تمام داشت بر عقیده کاملان مخلص او بود و در مکاتیب کفایت
حکیم کاملان نوشته بسیار تحقیر یاد کرده و خود را مرید و معتقد باز نموده گویند و زبیر ما بختان شد
گفتند نیکو آگاهم بین الملک و الملکین خوانند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به غیر
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند آنکه کند خود از دوست و محمد سیکو پیغمبر
بودم و آدم و اب و کل چون و کاملان بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان بکار کردی چون با بدان
اتماس بخانه اینها مدی تغییر لباس مفسر می دادی و لحنه شستی و خود بر خاستی طعام

این لرد و نخوردی و چیزی از ایشان پذیرفتی چون از دوری پرسیدی نذر فرمودی که نفس منی و
 سبع بر شما غالب است و با بآتم و سبع همواره احتکاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود
 عبدالرسول بکامران گردید و کام گفته او گذارشت و غضب و شهوت را مالید با جرم حکیم کامران نیز فرمود
 شده و او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه نگاه طبعیات شرح بدایه حکمت حسین بن سعید الدین مینید
 و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
 اشارات و پس الکیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس شرح تذکره خوانند و
 بدو گردید و چنین نیز رسید شریف ملول و تفسیر فیضی بخواند و براه او رفتن گرفت و غریب انگ
 ملا عمام بیخ و تو صبیح و تلویح که در اصول فقه حنفی سبب خوانده ره سپردن او گشت اما ملا سلطان
 بر حسب آن مراتب را نردا و دید بدو گردید و حکیم کامران گفت نغمه مکر شده که ملا سلطان اشارت
 تجرد و بساطت نفس سکیر و براق آن بران و دلیلی می آورد اما گفته نقل نفس نتوانم کرد و درین میان
 منصب لوطی دارم و از شادان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران
 خوانده است و بدو اقامت شگوف داشت و چون کمال تجارت کامران است و حکیم کامران
 هنگام در حکمت سرودست و پایا بکشدی و بوی خوش را فروختی و بختی که یزاعظم بودی و
 آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت فرمودی و فاسق و ظالم و شهوت
 پرست را تعلیم این علم فرمودی و با عوام کثر صحبت داشتی تعلیم خود از دهم در عقاید و صفیه
 بر سه نظر اول در لغتی از عقاید نظر دوم در تادیل ظاهر و اقل نظر سوم در لغتی
 اشخاص ایشان نظر اول در لغتی از عقاید و صفیه و این نیز تفسیر مثل حکما و
 اهل عالم بودند و به تدریس چنانکه بسیاری از او تیره درون و روشن دل و یگانه بین و پیوسته
 همیشه و تیشیر و گیانی و آتما گیانی خوانند حضرت سولوی جامی در رساله وجودی و
 که وجود من حیث وجودی و خارجی است بلکه هر امدی از دینی و خارجی از انواع وجود
 من حیث هوایی لا شکی نیست باطلاق تقدیر و تکی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه

[illegible]

از صحتی عدم نفس نفی صرف قدم بمنزل شهود و مومن وجودی نہدی ہر ایک موجود حقیقی ہر ایک
 عدم نہ یکدیگر ذاتی ہر چیز اسے و منہی تواناختہ بلکہ اگرچہ با آتش سوزی ذات او عدم نہ مگر
 بلکہ صورت و قیاس شود ہیئت خاکستر ہو کند واجب الوجود ذاتی است کہ در جمیع احوال ثابت است
 و در زمان الوجود و صور و احوال کہ تبدیل میاید یا جدا حق عالم را ظهور و غیبت ساطقہ اوست و غیبت
 متعاقبہ کہ شامہ کی فی اللہ اولا الشکوای و الاکثر فی دلبست تحقیق یہ شد کہ جمیل آن زبان انجیل
 نمود و یاد کرد خود را آئینہ بنید و شاہد نماید بابرہن جو مطلق در امرای تعینات و خال
 اقتضات تجلی کرد حسن و برادر آئینہ باسی مختلف ویرہ در ہر مینہ عبرت مناسب و بنمودہ
 بحسب تقدیر و کما کر فیہا پدید آمدہ فیہ کویند حجب ذات نہر است از ترنہ و تشبہ و در خوا
 اسما و صفات موصوف است بہر دو لسیا از تشبہ تیزیہ میگیرند نمیدانند کہ تیزیہ تشبہ است
 بجزات و دو نان خدا گویند اسم یہ قسم است چہ طلاق او بر ذات یا باعتبار امر مدی است و او را
 اسم است کویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودی است کہ تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را
 اسم است کویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است کہ تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوا
 مثل خالق اسم جامع امتداد و حین است اما اسم اعظم و نہایت نفاست از حضرت شیخ بائیزید بلطامی
 شخصہ رسید کہ اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اعظم را بین بنامی تا میں تو اسم اعظم نمایم یعنی اسمی حق
 غلطی اند و تحقیق کویند ہر زبان ذیبت نامہ و سلطنت اسمی است و چون نوبت او متعین شود تو
 گوید و زیر اسمی کہ ذیبت و دلش سیدہ کہ بنید اسمی نامیہ و ستیزہ در علم حق دارد و ایشان اعیان
 ثابتہ گویند خواہ کلی باشند خواہ جزئی و این موعودہ ازل فائز شدہ اند از ذات حق
 فیض اقدس پس موعودہ بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بغیر مقدس اعیان با نسبت
 با سارا بدانند و نسبت با عیان خارجہ ارواح و واسطہ ہر موجود میرسد انوہ بنام کہ او را
 با حق است و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق انرا موقوف بر اوقات معینہ
 و ہر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیہ کہ نید جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند

یعنی مترتب میشود و بجوهرات او و آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات شلا ذات تو بر آن ذات
اشیای تو بندگان نیست تا صفت ذاتش که مبدل انگشتان است بتو قائم نباشد پس انگشتان حاصل
نشد و بجلا ذات مایه ای که او را انگشتان اشیا محتاج نیست یعنی که قائم باشد و با و ملک بلکه ذات
مبدل انگشتان است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین میگویند منین علی علیه السلام فرمود که لا یفوت
تغی الصفات و حضرت شیخ داود قیسری در شرح فصوص گوید علم ازیر تعالی بذات او عین
ذات است و عالم بآل صور اشیا است و همه خواهد کلی و خواه جزئی و الزات محل امور شکسته و باشد مخدوم
چون اشیا صین حق اند با اعتبار وجود حقیقت غیر از اعتبار تقدیر و تعیین پس در حقیقت حال و فعل
بلکه یک چیز است بصورت حالی و محالی ظهور نموده قضا حکم اجمالی است با احوال و جرات چون حکم است
بر انسان و قدر تفصیل این حکم است تعیین این سباب و از منتهی بلیات مثل حکم است بر بند
و فلان مذهب انان مرض قضا علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علم با عیان ثابت است
هر تنی با سنان او خاص فیض ندای طلب صوفیه که نیکو بکلمه خلق الله اذ علی صوفیه نسبت
تقدیر فعل با هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ما است راست باشد و اگر گوئیم
از حق است حق است صاحب کائنات فرماید منشوی اثر از حق شناس اند هر چه بود و منیر و نوحه
خویشتن پا به هر آنکس که مذهب غیر چیست و بنی فرمود که مانند گیر است و چنان کان گیر و آن
هر تن گفت و ملین نادان الحق او در حق گفت و با افعال نسبت مجازی است و نیست خود در
او بازی است و چه بود اندر از اسی مردان اهل به که این باشد محمد آن ابو جبریل و در قرآن مجید آمده
ان نضبه و حسنه یقولوا هذین من عند الله و ان نضبه و حسنه یقولوا هذین من عند الله و ان نضبه و حسنه یقولوا هذین
من عند الله قل کل من عند الله و صوفیه فرمایند که سر سر فلکیات یک بدن است
که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات که اکسب سببه سیاره و ثوابت و غیرین تو
ما خلقکم و لا یبعثکم و لا یتوفکم و لا ینصرونکم و لا ینقذکم و لا ینصرونکم و لا ینقذکم و لا ینصرونکم
فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و در برابر است پس دست انسان که حضرت مولوی جابر

در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام و جسمی از وجود
تعلق ندارد و بسبب تصرف و تدبیر و ایشان را کرد و بیه خوانند و ایشان و قسم اند قسمی آنانند که از عالم و
بیسج و جسم خبر ندارند و ایشان را ملائکه گفته خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و
شهود و قیوسیت شیفته: متحرکانا محجوب بارگاه الوهیت اند و سالیان فیض و وسعت و پیش ایشان
فرشته است که از ارواح عظم خوانند و از عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی عقل
اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه و صنف اول این طائفه است و روح که در اجسام گنبد
و صنف آخر و سالیان الا که مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند تدبیر و تصرف
ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سمایات اند و یکند و ایشان
را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات اقدس میکنند و ایشان را اهل ملکوت اوسط گویند
و چندین هزار بر سعادون و نبات و حیوان اهل کشف گویند تا بهشت فرشته نباشد بزرگ از شناخت برون
نیاید مراد بدین بهشت فرشته همان قیاسی سبقت رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیطان
خوانند از جنس ملکوت اوسط اند و ابداً مستر و نهی ایشان است و حضرت شیخ محمد دشتی می گویند
که ابائیس قوت و ابائیس است آنچه حکیم از ابیولی گویند یعنی آنرا بنیاد جوهر حیاتی بقا گویند و بسبب بی پیش
صفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق است بر کل میگویند در فواید آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس
رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب روح یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب روح پس
چنین مختلف که در غلج طاری میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یا بشیخ محمد باجی در شرح گلشن بار
آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرت و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه
نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جبهه بر شده جوهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی متغنی آنست که شیون خفیه او از بلون بطور آید و حضرات کلیه الیه
که در نفس رحمانی باز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت
غیب مضاف که نفیس مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس مجروده است و حضرت مضاف

که بشهادت مطلقه اقریب است و آن عالم مثال است و حضرت خدای تعالی که از مرکز ارض است
 تا محیط عرض حضرت بلبله و آن عالم است تفصیل انسان است با جمال صوفیه گفته اند عالم حی
 و ناطق است حتی جمادات اما باطنی و در هر کس مدیون اعتدال مزاج انسانی است گاه فیض بر
 اکیلا دارد شود که باعث جلا شد بر ساحت و بیشتر از اسماء الحان شود چه سنت رسول چنانکه از انس
 مرویست که خیرترین رسول علیه السلام آمده و او که نقیض است تو پیش از انضیا یا الضد سال هشت
 و آنند رسول از غرغندی فرمود که بچکه از شما شامی می تواند خواند بلی و بیت سالتید شعر
 قَدْ لَسَعْتُ حَقَّةَ الْهَوَى كَيْدِي ۝ لَيْسَ كَيْدًا لِي بِذِي وَلَا دَانِي ۝ اَلَا الْحَبِيبُ الَّذِي تَشْتَقِي ۝
 تَوَكَّلْ عَلَىَّ وَتَوَكَّلْ عَلَى خَلْقِي ۝ خَلْقِي خَلْقِي ۝ خَلْقِي خَلْقِي ۝ خَلْقِي خَلْقِي ۝ خَلْقِي خَلْقِي ۝
 بنیقا و پیش محققین و مفسرین طلال صورتها لیه ندمه فیه گویند روح بی حسد تواند بود و چون از
 عنبر بکسلد حسد مثال هوا فی افعال خویش دارد که آنرا بدن کسب گویند نظر دوم
 در بیان نبوت و تاویل ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بی
 شخصی است که بعوض باشد مخلوق تا بدایت کند ایشانرا بکمالیکه در حضرت علیه بر این ایشان مقرر
 شده باشد بقصدی استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن و شیخ
 حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه
 بر حضرت رسالت چنان تعیین بودیت غالب آمدی و صفت عبودیت در روح گشتی در آن حال هر
 فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی مخفی فرماییدیت که حق قرآن از لب پیوسته به هر که گوید حق گفت
 آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی امر و امری میگویند پس
 هر چه بر این عبودیت گفت حدیث شریف از خیر نیل آنست در میان این دو صفت خاطر میست که در تعیین
 عبودیت آگاهی و بهر دو ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گمانی نیست در خیاست
 در عشق پیام در غمخیزد خود بود که خود پیروی کرد و محققان صوفیه گفته اند که شش سال از
 در طلب آبی و عالمهای کمالی و بر آمدن او بر منتهای کمال است و آن از دگر گونه است

و او را در مرتبه اول مرتبه بطورست و پیدایی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
 تواند بود که آدم برون این طایفه عبارت از آن است یعنی حقیقتی که جامع کلیات و جزئیات باشد و بر
 مقتضای فرموده که لا یلیس الا فی کتابه و یشهدون ان وفوت بها شهادته با و در حقیقت
 و پیدایی در آید بیت بیرون از نیست هر چه در عالم هست به از خود طلبی هر آنچه خواهی که توانی
 کل شیء که اطمینان مؤدیه فی هدی و الحکمة و مرتبه دوم از کمال موجود پیدایش
 و الهما درست که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب
 با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن به برون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه
 خود نمودن این بهورت و عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه این منصب در نظمی گرد آید
 او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این تقدیمه مقرر شد و پیش از آنکه مذکور گشته از آن
 صورت تمامه است چه در صورت سخنوران صورت کامل را بقدرت گیر کردن است و در صورت و شوق
 او گنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا ملل که جعلی و ترتیب مقدمات گسی
 چنانچه موعود حضرت ختمی بنام است حضرت امام محمد نور بخش در رحله معراج آورده بد آنکه حضرت
 محمد باقر معراج با جسد رفت اما جسد لطیف کتبی شالی و در حالت غیب رفت که برف سست میان
 و اب و دیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج گشت بیک التور و الیقظان آمده و بدان
 وَفَعَّلَ اللَّهُ لَتَتَّبِعُوا الْاٰخَوَالَ لَلْكُنُوْنَةِ عَلَى الْاٰلِیَّیْنَ وَاَلَا وَلِیَّاهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام مسجد اقصی
 برون صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا و صورت است
 له در امت نوی و رفته انبیا که اولیای و علمای ملل اند بسیار با خند براق مرکب طاعت و صورت
 مثالی نماز است درین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمیع تمام است اجزای براق از
 جواهر نفیسه صورت متشکله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توحید کامل پس یکی است
 غنی ماسوی باشد در نماز است رسیدن براق و مد و نمودن جبرئیل در سواری حضرت خاتم
 غنی خاطر نفیسه است/ نقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متشکله علمای است در نماز براق

صورت متمثله ترقی است بیکج نخلوات و کز تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس اعلی عالم علوی
 دل رسیدن با همان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی شدن ملائکه در اسرار
 پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکر یک بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد
 و صورت متمثله ترقی است در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر سکاچه فخر و تعجب
 هیاده سبب عین سینه اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقی است و ملکوت
 علوی بسبب ذوق و التذکر از محبت حق در بالطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس
 صورت مثالی ترقی است و در ذی سبب جزای حکمی نبی و امری معروف که از او صادر شده باشد
 رسیدن بفلک میخ صورت مثالی ترقی است که سبب خرابا نفس سکا واقع شده باشد رسیدن
 بفلک شتری صورت مثالی ترقی است بطهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام نمود و باشد رسیدن
 بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام بعضی بمقام خفی برکت مجاهده ریاضتی اختیار
 یا اضطراری که بلا عبارت از آن است رسیدن بفلک ثنابتات صورت مثالی ترقی است برکت
 ریاض در دین و ثبوت اقدام ثنابت بر طریق حسانت و استقامت و محبت حق اهل حق رسیدن
 بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا ثنابت ملکوت برکت صفای بالطن و خلود که از اناسوی باشد
 باز آمدن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عالم العالی ملکوت
 و جبروت سطایحی قوای پروحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود و
 میثاق الله مقام مغلوب بیان آنجا است چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود
 نفس هر چند مطهر از ملکوت سفلی قدم نتواند فراتر نهاد و قلب از اتمل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از
 اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بمقام جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت
 تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست غفای بقای لا هوت و وفائی باشد است
 و کفر و شکرت باقی لطائف و قوت قبول فرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طائر
 وادی قنات همیشه اسی با اسی است و اصل در آن مقام بقائی باشد از قید تعصبات خلاص باشد

بروز و الله الواحد القهار و چون بانی مقام رسیدند صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را
بر یقین معلوم کردند هر آئینه دلت تند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود
خلاست جل و علامر مبادی نهایات و غایات اشیا چنانچه بهست مطلع شدند در میان تاریک شدن
ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورست که در دلهای قابلان و تقیضات
پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نورست و ماه متوسط است میان هر دو
از غایت و کل سقاضت میکند پس آفتاب مفیض سلق باشد و ماه از وجبی مفیض از وجبی
هر گاه که نور کواکب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب
در نور آفتاب مخلو میشوند بهستی نماید که **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ** و متوسط که **وَحُشِرَ النُّجُومُ**
و چون تقیض تقیض شوند که **وَالشَّمْسُ تَغِيثُ النُّجُومَ** از استقاضت اثری ماند و نه افات
که **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ** نزد زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین
جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات پنج زمین یک زمین است
از زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در پنج زمین و قیام جمیع
الایمین وجود انسان پس یوم جمیع باشد و حق از باطل در پنج زمین جدا نشود مگر در زمین وجود
انسان پس یوم افضل باشد و پنج سری از اسرار در پنج زمینی آشکارا نشود الا زمین وجود انسان که
يَوْمَ تَبْيَضُّ الشَّمْسُ باشد و در پنج زمین برای هر کس هر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الایمین
باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد مصوفیه بهشت جمال است هر آئینه معاد
مظاهر جمالی کمال حق باشد و در دفع جلال است لایب معاد مظاهر جلالی کمال حق باشد
و جلالیان ازین بلند شوند چنانکه جلالیان از جمال پس آنچه گویند و دفع محل عذاب است اشارت بدات
که اگر نظر جمالی کمال بیند و آزرده شود چنانکه جلال از جمال بخور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شد که تحقیق گویند فرعون مظهر اسم افشاده بوده و در تعیین الکیمت غلبه داشت
و پیوسته تعیین سال بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین فی بعضی از تصانیف خود

اثبات ایمان فرعون کرد و او را تا بهر منظر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد نیست حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش
بر چه تمام تر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین و عرفه را در یافتند و حج گذارند حاجی شده اند
و از آن سفر بر خرواری یافتند و مقصود حاصل کردند که من ادرك العرفة اذ ذاك الحج اگر در آن زمین
عرفه را در نیافتند حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کرد
لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمیع موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر
تا به مرتبه انسانی می رسند و چون به مرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین مرتبه که وجود انسان است
رو عرفه که معرفت الله باشد دریافتند که مراد رسیدن به حج گذارنده حاجی است نه حج و عرفه
قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ~~السلامه~~ در گاه بنا کرده است
و در حقیقت آن اشارت به آنست که خانه خود است بکلام این کلامی است لا یسعی امر بینه
ولا سما فی و اما یسعی قلب العبد المؤمن موبد کو یسعیست وقت نماز می باشد
است و در یاب وقت را که مبادا قضا شود و محققین صوفیه گفته اند بهامری از امور بشری اشارت
بهری از اسرار غسل اشارت به بر آمدن است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت است بترک شواغل
مغمضه اشارت است بوجدان محلاوت ذکر است شائق اشارت است بشهیم روح غایت است نشان
اشارت است بطرح صفات و بهیه و شیستن اشارت است روی بکن آموختن و دست شستن مبارک
از مناهای دست باز داشتن و پا شستن اشارت است بتقدیم اقام بر بابطاعت و بیدار شدن
بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت است بالتجا آوردن بحضرت صمدیت و دست بستن اشارت
بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت است از اسوی باشد دست باز داشتن
بگیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرآت اشارت است بمطالعه توحید ربانی از لوح محفوظ و دل بوا
ترجمان زبان و تجدید و توف برود و اوامر و نواهی رکوع اشارت است بمقام رضا خضوع
و سجود اشارت است بتجلی ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارت است بمقام رضا خضوع و شستن

در ریاضت و حق گذاردن هیچ وقت اشارت مستبعد یا فتنه ملی کردن حضرت خست که لا الهوت
و جیوت و ملک و مالوت باشد و رکعت سبع اشارت بذات مطلق و یقین چهار
رکعت اشارت به چهار تبارگی آن آئین و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت
به حق و جمع و جمع و دیدن حق در خلق و خلق و حق که مشهود یکی از دیدن گیر می محتجب بدل
نباشد و روزه و شستن اشارت به طهارت درون و رویت باطل دیدن آبروی مرشد کامل
و عید معرفت الله برای کردن اشارت به گشتن نفس بهی روزه را سه رکعت در چهار رکعت
که با شستن باطل دفع است اما نه است و روزه و شستن و جابجاست از اقوال و افعالی ناشایسته
در چهار رکعت است از غیر حق و با کفار اشارت است به پیکار نفس و کار و موسن عبارت است
از آنکه سبیل عقاید با هستی باشد و بهی که خواهد بود اقلیدنی فی الی التذی بعد
لنفاک من الخلاقین حضرت حق من القضاة و در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب
حق بود و از جمله مذاهب سونست است بهی که شیء هالک الا وجهه و کل من علیک
قائ و معنی آنکه هر کس است که وقتی نیست گردد چهار روز همه نیستند و این خود معنی بهی باطل
بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القنات صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل منفید
استمر است و همه اوقات پس هلاک بهی شاید در جمیع اوقات استمر است و تخفیف مان استقبل
ندارد و لهذا بهی که صیغه مفعول است گفت که منفید وقوع هلاک است و در زمان استقبل امام محمد
نور بخش فرموده چه که رویت حق مخصوص بنندگان مذنب شمرده اند حق است چه نفس نالقه
که عبارت از مردم است مجرب و بیست از دیدن حق را جتنی لازم نیاید و آنان که بعد از
رویت قائل اند نیز معتقد چه چشم سزات بخت را بنابر تخر و نتوانند و دیده و تحقیق گفته آنان که بتجرب
حق قائل اند صادق چه ذات بخت چنان است و آنانکه گفتم است او که با اندکی از اجسام حق
شمرده اند مثل آتش باد و آب خاک راست است چه در هر تبار موجود است چنین آنانکه خبر و شمر
از و اند در سنت چه موجودی غیر از نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه خبر از خود و غایبند

درست گویند چه در تعین فاعل کار مانند چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصاری پدروانند
 باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند و بشرط کمال
 پس درست است و شیعه را نیز نش کنند بکمال نقص و پس هر که از این ابو بکر رضی الله عنه غایب باشد و علم ایشان
 و چنین در معاد و اعتقادات مختلفه قوم و اخبار و توسای ایشان متخالف است مثالی که در هر یک از این
 عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است موفیه را نمایند و این است قربت و دور
 عرف متعلق با خلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن از خد نبوت بنی ولایت اوست
 و ماخذ ولایت حلی نبوت بنی است و ولایت رسل اکل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است
 و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت بنی است و الهام خاصیت برای است و معانی سبحان سبحانی گویند
 اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیای که دعوی مهدیت کرده اند حق بودند چنانچه
 هر مرضی سبحانی را سلسله و دوائی خاصیت هر مرضی سبحانی را سلسله و دوائی است چنانچه بعضی
 و قاروره و دالات بر احوال ابدان دارند و افعیه و دالات بر احوال نفس دارند و بنا بر این بیان
 و افعیات را بر شمع که طیب و حانی است عرض کنند موفیه گویند در سلوک صحیح هفت مرتبه است اول توبه
 و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبزه شعل شود ثانی ترک تکیه نفس است از صفات شیطانی و بی همی
 چه نفس تا بصفت شیطانی گرفتار مارا است و آن هفت ناست درین حال المیسی است سنگ
 و چون از آن خلاص یافت بصفت سمعی مبتلا است که نوا است و آن بصفت هواست پس
 ملهمه است و آن آه است بعد از آن ملهمه است و آن صفت خاکست در مرتبه الطینان نور گویند
 شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل
 نور خورشید و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل فک گردد و نور طاعت
 و صفات روحانیه بیند و قلب پیش موفیه صغیه عبارت است از صورت اعتدالیه که حاصل شود
 نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچک از طرفهای افراط و تفریط نداشته و صاحب لیا
 که این مقام غرضی شود او را صاحب قلب نفاذ نازل خواهد بود و بعد از این تخلیه شریست از غیر حق که متمثل نور شد

و نهایت سیرش داخل ملکوت علوی است و خامس مرتبه روح که تشبیل نور سفید است و نهایت سیرش
 و اواخر ملکوت علوی است و سادس مرتبه خفی که تشبیل نور سیاه است و نهایت سیرش و عالم جبروت است
 و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیزنگ است فنا فی الله الفناء و موجود و موجود
 است در وجود حقیقی مثل الفناء و بقا است و در جبر و بقا است و قطره ایست بدریا و ارتقاء غیر از پیش
 دل و بر آمدن از تصور باطل که ملک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا نمی پذیرد و قیاس بر
 است خبرتی و کلی خبرتی آنست که شخص سالک بیکه فاعله محو شود یا بتبدیل بعضی از اعضا محو گردد پس
 باقی اعضا و حواس قوی اول مقتضی سکون و ثانی مقتضی محو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات
 ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکه فاعله محو شود یا بتبدیل اول سوا لیه محو شوند پس امر بین سوات پس ملکوت
 پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالی است و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار
 شنید که انچه بنی خبر داده که درین اسان را بعد م بر بند مرا درین فناست نه انچه بل ظاهر گمان
 نسبت اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که بقا
 فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را
 و جمیع صفات بجمیع صفات بیند من زانی فقط ذلک اگر در فنا شعور باشد بقیست
 باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول تاری که وجود مطلق بصورت بعضی حیاتیات
 یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بحد متصف
 بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رزقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیک از صفات
 باینده اکثر تجلیات افعالی با نور ملونه باشد و سیم رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بحد
 متصف بصفتی ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع
 ذاتی که از تجلی قایم بدو صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد
 و لازم نیست که در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا
 و اولیا یا خلق باشد و ملاست تجلی فنا نیست یا علم تجلی در عین تجلی و گواه بر صحت تجلیات

از قرآن و احادیث است این آیت الله و رب العالمین موسی از درخت شبنم و مصطفی
فرموده است اَیَّتُ دِیْنِی فِیْ أَحْسَرُ مَوْتَرَهْ از درویش سبحانی نامه نگارشید انیکه هندوان موجب دیگر
انسانم نمک ساخته اند و خدا را برین یکمیدانند از آنست که بزرگان ایشان اتجلیات اثری شده و خنجر
ده او تا اشارت بدین تجلی است و انیکه بعضی او را ان خود را حق میگویند از آنست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه بود و گوی دیگر که حق از سبحانی سیدان ~~مستحق~~ تجلی است و آنکه فرعون خود را
حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموصدین شیخ
محمی الدین بعضی از تعانیف خود اثبات ایمان فرموده که فرعون را ظاهر و منظر گرفته موسی حق را به
صورت جسم دید و خود را همین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را همین آن یافت و انیکه
عیسی خود را پس حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پس حق تعالی یافت حجاب برد و نوع سبب
ظلمانی که آن از عید است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال
و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است
یا سبحانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف مغوی کشف صوری یا مشاهده است
یا بسامع یا بلمس یا بشم یا بدوق و کشف صوری متعلق بحدوث و نیویست آثار غیبت
گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استدراج و مکر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا خواست
اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را برهانیست از آن گویند که رهبان
از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی خدای اعمال پا داشت و شست
و پیروی پیغمبر خود و اشغال آنست پس تابع رهنمائی که موقوف بر امور دنیوی است لا حرج
او بر امور دنیوی متعلق است از هر مسلمان نیز حکم رهبان دارد و آنکه عیسوی را قنای میباش
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو اسیر مقرب با هم دوست نباشند و دشمن و بدقولند
آشنایان خود را با دواشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تغییر چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین نسبت

را بهیچ منحصراً چون در کیفیت دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر و نبوی و انبوی
 میکنند و از هیچ ذره اعراض ندارد و از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کمین در باب و
 ملت نمانده و هر که در بند و این آئین از دینی نیرسته و هر که گوید پایه مسلمانان بر تبه برتر از حیث است
 از وجود خبر ندارد و گفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا فتم گفتی تعدد و کثرت اینها از رزق
 اسماست و چون بر اساس قابل تعداد نیست غلبه ایشان بر همه که تسلط اسماست و صوفیه گویند
 نفوس کامل انسانی خلق بدن نموده بعد از ملکوت رفته اولیا سکاف اند تا با دل قرآن عبادت سکاف اند
 این و بعضی بر آنند که اولیا سکاف نیستند و تمسک اند بدین آیه و اعبدوا ربکم حتی یاتیکم البقیة
 و شیخ نجم الدین گبری گفته استقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که
 ما خود از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت شقت و کلفت بدیشان آید باید از آن
 و شاد و بلند گردند و در حقیقت بر و حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بروز و تماشای
 که تماشای وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بحسبی در چنین قابل روح باشد و در شهر چهار
 از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به بدن دیگر معادست
 و بر و آنست که فائض منقول روح کامل بر کامل و فائض شود بر و تجلیات و او شود مظهر فی بعضی
 تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن بر آید
 تکمیل خلق تعلق گیر و بدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از گویین جسد چنانکه در تماشای گفته
 شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن منصرفی باشد و او را
 جسدی مثالی در برنج باشد که آنرا بدان مکتب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت نهجا قتل
 شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را محبت
 محالی جمیعیکه مشاهده غیبت امکانی گفته از خود آینه واقف باشند بسیار اند و تجلیات غیبت
 محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست حضرت شیخ محمد باجی در شرح گلشن آورده که در فصل
 و تلویح مذکور است که با باقا شهرست در فایت بزرگی در مشرق و با باقا نیز شهری است

بنایت عظیم در مغرب در مقابل جالبقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
 خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است
 که در جانب مشرق اروج واقع است بزخ میان غیب شهادت و مشتمل بر موعظه الهی پس سرآیند
 شهری باشد در غایت بزرگی و جالبسا عالم مثال و عالم بزرخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأ
 و نیوی در آنجا باشند و خود جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سئیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
 چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این بزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
 و برآیند شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و غلق شهر جالبقا الطلق و معنی
 اندر آنکه خلق شهر جالبسا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشاء دنیوی کسب کرده اند پیشتر است
 که مصوبه بر مظلومه باشند و اکثر القصور آنست که هر دو بزخ یکی است فاما بایده آنست که بزخیکه
 بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از بزرخی است که میان ارواح محسوسه و
 اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و مبالغ او دوری است چه اتصال نقطه اخیر و
 بنقطه اول جزم در حرکت دوری منصوص نیست و آن بزخی که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب
 تنزلات او نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن بزخیکه بعد از نشاء دنیوی است از مراتب
 معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صور یکده از ارواح در بزخ
 اخیر میشوند صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده بجهت
 بزخ اول پس بر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم روحانی و جسمانی خیر را در
 مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیسری نقل کند که شیخ محی الدین حسینی
 قدس سره در فتوحات تبیین کرده است که البته بزخ اخیر غیر اول است و تسمیه اول بجهت آنکه
 و اخیر بجهت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در بزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود
 و صورتیکه در بزخ اخیر است متعین است که بر جمیع شهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که
 صور بزخ اول برایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موکلف

کلم کسی از کاشفان مطلع میشوند اندک مدت بحق سبحانی نامه نگار شدند که در عقاید صوفیه صفت
 که اشرفیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود میرزا و شادت و آیینته اند تا نا اهل در نیاید بر
 انبیا و اولیا و قدمای حکما و شنیده شده که ذات ایزد تعالی نور مطلق است در بیان مطلق و هویت
 غیب و از مجموع الون و اشکال و صورت متعال منزله و معرست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان
 آن نور بزرگ و نشان قاهر است و افهام علماء و عقول حکما اندر آن که ذات بحت آن نور فائز است
 و چون ذات باری تعالی بقصدی کائنات را خلق کرد و آنرا از اجزای آن اعرف خلقه خلقه
 لا اعرف طلب ظهور خارجی مین خود نمود که بخیر و موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ظهور است
 که حکیم لوط عقل اول را بدین که آنحضرت ظهور تفصیلی بر یک از معانی مقوله را ملاحظه فرمود و چون
 ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را ملاحظه کرد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و ملاحظه فرمود
 درین مرتبه تعینی ظهور داشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از شنیده شده در نامه یادیده
 که ابو الحسن فوری گفت که خدا تعالی لطیف گرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و
 گردانید بخلق و وجود مطلق و سر و او را اول طلاق صرف و وحدت محض و دم عقید و کثرت و بدین
 این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر حقایق برو جواهر
 و آن را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین
 واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رفرست چنانچه در بابی از حق فیضیکه
 بدو میرسد ننخواهند نفس کلیه که محیط است بحقایق بروجه تفصیل او را عرش کریم و روح محفوظ
 گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند
 و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سرایان طبیعت در روحانیات
 رفرست و ملاحظه این آیه است که جوهر است و بانی مثال پس هر سه طبیعت است که حکما
 او را هیولی و صوفیه عقا گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا
 و تواب صوفیه که نامه نگار دریافت عارف باشند حضرت مولانا شاه خدشی است که چون

از وطن ملوف هند آمد بتایید ایزدی مرید میان شاه میر قادی سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از نزد وی طبع آن جناب ولایت مآب است بر عالمی و اینکه شد نور قدس علی نازل و از عالم مطلق بمقید مآل و اینها همه تا که حضرت انسان را سازد و بر باطنی عنایم کامل و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان ملکین صاحب بان و زمین دار شکوه و جلال و شرف و کرامت شایسته یکایک از تحقیقات آن حضرت است که بر بعضی رو سپران برین دست دریافت تحقیق نموده بکشیک که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند **هُوَ الْكَلَامُ اللَّهُ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ حَمْدِهِ** سوال هر سألی سوال مسئول عنه است اگر چه از زبان سأل باشد و اجتماع بر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آنرا نداند و فقهه **كُلُّ الْمَوْجُودَاتِ** و احدى بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرار هم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه بتجلی بی نهایت است چون هر نقطه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقیت و از شاخ سلف مثل ابن قوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدینجی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصان است و از بی نقصان که **مِنْ اَشْهُوَى كَمَا هُوَ مَعْبُودٌ** و نیز گفته اند و در زور ساک که بیک روش گفته اند و از نقصان است باید که در صدد تکالیف و تدارک گردد و جمهور این طائفه چنین گفتند ما برین فقیر از یک شیخ خود غوث الاقاقت استاد اهل اند عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و البقاء همچو آفتاب روشن گشته و حال شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت است از ترقی میباید که کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقی است چه در هر چه کمالی است و کمال مرتبه ترستی عدم ترقیت چنانچه از همان حدیث که سند آن در مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و بواسطه مطلق و قطعه پاره دالات بزرمان کند و همچنین قول مشایخ حرمهم الله نیز سند دارند و حقیقت حال آنکه سخن را نمیداند و بر باطن سخن نظر کرده اند چنانچه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالکان ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

آرام و آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیه کریمه قَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الْكُفْرِ نیز
 مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال جمعی است و استقامت ایشان است اسی محمد با سقا و تقیم
 شود و مرتبه و حدت که محض است از آفت تغییر و آیه کریمه أَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْرًا كَثِيرًا وَاتَّقِ اللَّهَ
 عَلَيكَ يَكُنْ لِقَابِ ذِي قَبْلِ هَذَا وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا عَلِيمًا که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر میشود و آنرا که ترقی را محبت بی نهایت تجلی ثابت میکنند دست بود چه تا نظر در تجلی باشد
 تجلی که که غیر تجلی و بتجلی نیست و عین تجلی و بتجلی شده درین حال و عین و دوگانگی و شرک است و
 از دینی خلاص شده و آنرا که ذره از غیریت باقی بماند و نزد جمهور موحدان و کمالان مشرک است
 و در نقصان مشغولی ترا باید که جان و تن نماند و و گرد و بماند من نماند و ز تو تا هست سو
 ماند به جای بد بدن یکمومی ماند بند بر پای بد تو تا یکبارگی جان در بازی بد جنب و انهم تلو و نماند
 چرا خود تجلی کنی که همیشه بتجلی باشی و چون این سلسله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین و شمل شد
 بدوستان ارسال داشت اگر جامی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما
 بس ماسوا و هوس تا اینجا سخن شلخته را ده عالم است باید دانست که در مراد العنایه بما یونیق
 که طایفه را که نشانریزه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلا اسم الظاهر حق با هر
 خلق باطن و خفی گشته این طایفه را زبان صوفیه صاحبان قرب فالیف گویند و این قرب را
 قرب خیرالین و اندک طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطل نسبت خلقت با زو نسبت حقیقت
 منعم باشند این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که از اقرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد
 فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق بنید
 و حق را غیر دانند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مردم فرکار
 تا طمعه زمان و اعصاب غفلت عن عمر عصمت یک جهان آرا یکم نیست ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب
 ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه ملازمی غایتانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور ول و کسلوک
 و دعو و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیدار است

که در نهال و نیا بهی و حیدر آباد در خانه عزیزی وار و شد یکی از حضار بطریق سز نش کیفیت
آسیدی که از آتش به یکم صاحب رسیده بود بر سیدن گرفت و کردار گزار باو گفت جامه نازک
روغن زده را چون آتش در گیر و دوز و ازین رنگه آسید به پیکر اهل آنحضرت رسیده آن شخص
میخندید و سوزنش میکرد و قنار کسی از خانه خواهرش آمد که چشمت که خواهر تو سوخت و آتش
در جامه او افتاد گفتیم یکم صاحب را بدینسان آسید پیدا بود حق تر نمودیم بیت جراحی را که اندو
فروز و به بر آنکس بیعت کندیش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از لیسان کا محوئی را بسواد
اعظم بندگرا نید در راهو بحضرت بیان میر سید و راه درویشی پیش گرفت و از راهو بر میشت
و دست از کار و نیوی باز داشت و فتنی ریاضت نشید نامه نگار و در نهال و چهل نه بهی
در کشمیر دید صاحب این نظم است بریت بشکستیم برتی که در لایم بود به باقی است بت خدا رسید
من به از میرزا محمد تقیم جوهری شنیده شد که میرزا محمد تقی و کشمیر بنویشتن در نهال
ملا اسمعیل و فخر مشغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و جنبی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشا
از و نیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار گشتم و همچنین در آخرت چون بر نعم تو ملجیم
بدفخ رویم بهشت با تو در نیایم پس باید تو از ماضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را به تو
باز گذشتیم موبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی انداز تا که ما به خود شریک هیچ یک
در دنیا و عقبی نه ایم به دشمنی خیز و شرکت ما بقصد دوستی به آخرت را با ختم و در دنیا
نه ایم به میرزا محمد تقیم جوهری گوید که فخری خال حضرت را شخصی شام سید او و تسبیح جواب بود
چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بچینا بند و هواستیم گشت از ناچه بر دفرا تنزید
الاخلاق بر ریاضت نکرده بود اما بنا بر تصالح و اقبال انایه خود را با صلاح آور و ترس تخلص کرد
سفر نامه خود را ویر نامیده بود و در آن نامه آورده عشوی ماده سگی گشت بر اسم دو جان
به سوسگ نفس مگر در شکار به پیچیده خود کرده ز خون رنگ رنگ به بر سرده خفته برنگ پلنگ به
باز هوس بازی بند خویش به قوت مگر ساخته فرزند خویش به من تماشای چنان بود به

دست زدن بسته و بکتابه لب به گفتش ای کلب طلبکار چیست و بر دل خود این همه آزار چیست
 و کرمی باغم چو در راز سفت و سپیدم خویش بر آشفست و گفت و کاسی تو نه واقف از احوال خود
 من بچه سان عرض دهم حال خود چون ز سگدین نکست بگو شمع سید شعله زن خرمن شوم
 رسید به یافت درین مرغ ز دیوانگی به مرغ و لم منصب پروانگی به رفت ز خاطر هوس سیر
 بان به لاله صفت گشت دلم داغ داغ به پیچ ندید از ره آوارگی به دل بجز از چاره بیچارگی
 باردگر گفتش ای شیر نسک به باد صبا کسب کند از تو نمک به حال دل خویش عیان کن بمن
 صورت احوال بیان کن بمن به باناب بر آرد و فغان ساز کرد به شا به احوال خود این از کرد
 خون جگر گوشه این میخیزم به تا نخورد سنگ کسی بر سرم به در زهر از و پنجاه و شش شنیده شد
 که فخرای تر سادر احمد آباد کجرات ازین گفته سر برون رفت عارف سبحانی در ویش سبحانی
 پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت
 نیکو بهم رسانید و جاهد منگشت انجام سر ازان باز زده ترک و تجربه اختیار فرموده و سالک
 در از در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و فوافق می سپود تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد سنبله
 قادری که مجدد و پارسا و از خلائق او بوده مرید شد شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین
 عربی را پیش استاد خواند و استادش چنین با شیخ صدر الدین فویدی که او همه را شیخ فویدی
 شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس المومنین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه
 را در مری شمارد و چون به سر حد قریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
 سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در حدیث شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه در حدیث
 شیخ کامگار گذرانفته روی بریاضت تمام آورده و بسا اوقات داخلات و غلوت و غلوت و او تا آنکه
 مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی خبر پوشش عورتین با خود چیر می نماید
 و حیوانی و جلالی و جمالی میخورد و اصلا سوال نمی کند اگر کسی چه چیز پیش او میگردد اگر حیوانی نبود
 اندکی میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعلیم میکنند و در تنگه براتین بنهوان بوجادند و دست

یعنی مراسم پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نگوشت و هیچ دین و
 آئین نمی کند و کیشی را کیشی ترجیح نمی دهد و تعصب در سرشت او نیست پیوسته صایم میباید
 وقت افطار بقدری از سیوه های کوهی چون چلفوزه و امثال آن است آلایه و ارتعظیم و گرامی
 داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اذانت رسانیدن بخواه دیگر و بنا بر آنکه در امر او آشناسند و در کوه
 افغانان کافری و امثال آن باشد کافری طایفه از کابلستان که ایشان را کافرتوین گویند و بیشتر
 در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان است نامه نگار را بر او خبر و چنانچه شایع باشد
 شب صلاصی خواهد و بیدار و متوجه بیل می نشیند به کس در هر چه نظر او دارد و وجود طلق نموده و گرامی
 میدارد شیخ سعدی منیر مایه نیست ندانی که چنان من رسیدم به دست به کس هر کس پیش آمد کفتم
 اوست به و صاحب تجلی و افغانی و آثاری و صفاتی و ذاتی است و مراتب سلوک را نیکو میباید از آن
 حضرت شنیده شد که مردم و بابا و اخروی چند گروه اند و هر یکی مطلق میکنند و فرموده و اهل آن
 معنوی عقیده مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قائل نیستند صوفیه نیز بی تاویل عقاید مختلفه خلایق
 را که در مذایب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در احسان لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و
 الیاس و برهما و کنیش سایر مبدوان و امثال این اخبار که در عالم راست نیاید به در خیال فصل
 است سویدانیت آنچه معلوم و مومن و انصاف را بی قدس سره فرموده که علوم معتقدات بصورت حیات
 مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سجانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد
 و بزرگ شمار اکثر اوقات در او واقع بکمال نیکو نگردد و مرتبه ارفع یا به اگر چه نزد قوم دیگر او
 بدکار باشد و آنرا که بداند بیشتر بنگام به بدی حال او مشاهده نماید اگر چه پیش هر چه اعیان القدر
 بود از نیست که عرفا در او اکل سلوک سلب عقاید مینمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی
 را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل بغیر یا انانی یا بزرگی بکمال تباها نگردد نقصی بعقل یا روح یا قلب
 یا فطن مینماید است که این چیز را مقتضای آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و
 همچنین نیکم روی را اگر کسی تباها حال مینماید تباهی در حال خودش هست و اگر او را بداند بعقیده و خرم

الم روی و بد که آنکس را نگویند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس
فرمود اگر هسلمانی بفرنگ رود آن گزیده نشین در رضائی بامیودی و اگر سنی بوق شود و خان طعن بشا
مستو و اگر شیعی میان خواجه رود کلمات زیان گوشت کن برین قیاس در بر زمین که هستی هر دو مهند آن
رای که نشنودن سخنان مذکور با برزخ گردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلا نخبه نشوی با ایشان
شیر و شکر و آمیزی بپایه اعلیٰ صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در و مردی است
محب در و او در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب مشهور
بامه شد که در سنگ مریدان ستاسی بر ریاضت معروف و لعبران مشهور که در ده باره موله که در
است در کشمیر میبود و برآمد چون بجهت است از رسید آنچه میخواست یافت شیخ عمار فراییدیت
کفر را با عاشقی خوشی بود و عاشقی را مغز درویشی بود و آفاق و انفس میبود و صاحب تجلیات
آثاری گشت چنانکه در کشمیر از زمانه نگار شیند که گفت در سلوک شبی در وقت دیدم که جهان را آب
گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سوار
در رسید دیدم بر پستی باد پایشسته بر روی آب است پناخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من
بیاتات را در مانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیئی پس در جلو او دیدم
گرفتم و بر روی آب پی رفتم تا بباختی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاه می کردم گفتم
دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها اذراشته و حور و قصور و ولدان و سائر نمای هستی و سعادت در آن
بعین مشغول و بر طرف چپ چاهها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش دار گردی هوا گرفته
و اشتیاق در و غلغل شده سوار بعد از میر فرمودن بلغ خواست مرا از گلشن برون آورد و امن
با خود اندیشیدم که باید ادریس را از اینجا برون روم پس در پییدم و آن چو بهار استوار
میرفتم چون از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر سر کشتم
شد که هر چه هست در وجود انسانی است مع از خود بطلب نهرا آنچه خواهی که تویی بگویند
بسا در نام مردی از مهندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزند می نریند نمی پائید

نیز بابایوسف آمد از دو عسای خیر درخواست نمود بابایوسف نیتی از خاک سفید برد و گفت
 این را بزنن بخوران چون بفرموده عمل موافق سری در خانه اش بوجود آمد در این زمانه گذشتند
 و او با شنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بازاده گشت چنانکه در باب کیا نیان حقیقت او
 قمر فغانه صدق نگاشت ملا عمر نامی بابایوسف را از استماع ساز نیه که بابایوسف بنید با او ملا
 کرد و شنود آخر بابا از وی آشنائی برپا شد و چنانچه پیوسته شد و حتی خود بود چون پیش
 آمد بابا را سجده کرد و برون رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
 و کار بجای رسانید که چار یاس من فریبستی یک از نعلیان و با ناله در در کشمیر است که او در
 چنبری نخورد و من شی بیش او بر خاستم گفت بجز خورون میروی گفته امی اما به خوش بودی که
 تناول نمیدی جواب داد که از عمدت خوش من بیرون نتوانی آمد گفته ام فرمود و آنچه داری بیا
 من بخانه شدم طبق شرک پر شک و کاسه بزرگ پر یاست با دیگران خوشه ها دیگانه دادیم که
 اول البند بود همه را بخورد و گفت دیگر باریخانه رفتم و طعام بست کس اهل خانه را از ایشان
 و نیز او بر دم همه را خورده گفت دیگر باریخانه شدم و اطعمه نیم نخیده و نیز می دیگر نیز او بر دم
 را بخورد و گفت دیگر باری من بپای اقامه گفت من گفته بودم که از عمدت خوش من نیایی بیرون
 آمدی که از میزبان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه
 با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الا نشان صحبت داشته اگر نه را به نگار
 نامه طول کرده و تقسیم که مخاطب جمیع فرق تواند بود است که طایفه قائل بود محسوسات و
 معقولات نیست و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان اسفسطایه و بیاسی را میخواستند
 و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات و اتم و معقولات را مطلقان نگارند سبب طبعیه اند و بیاسی
 منضمی معتقد طبعیه است که عالم منحصر است بحسوسات و افراد نمی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که
 خشک میگردد و دیگری تازه برمی آید و این وضع را هرگز انتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در وجود
 و آتش سیدن درین سواری اشال این درازی این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائل اند محسوسات را

اما بعد و احکام قائل نیستند ایشانرا خلاصه دهریه و بیاری جایکاری خوانند این طایفه جز از جهات
 سوس اثبات عالم معقول نگنند اما عقیده ایشان آنست که مالیکه مطلوب انسان است است
 که بعد از اثبات مبسوط تعالی معاد و روحانی خود را بر مرتبه عالم معقولات رسانند بداری جمیع مخلوقات
 فایز گردند و به او هر چه در در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل و ادراک احتیاج
 بدیگری از نبی فواید نمیشود و شقاوت عبارت است از انحراف او ضایع مستحق عقل و شریعت است
 است که سلب یا ممانعت افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما اگر دهری دیگر که با وجود اثبات
 عالم معقول و قبول و نیروی خود را ایمان با بنیاد دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق
 و نظام پادشاهی شریعت بر نهاده اند و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مویذند
 از جهات و ادب الوجود با اثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم
 ارواح و ملائکه و عرش و کرسی لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهات تفهیم عوام تفسیر آن
 بصورت خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال عادی جسمانی از جنات و حور و قصور و انوار و طیور
 اشیاء را باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طلب
 ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلسله اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل است
 و تحریف آن طائفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین است رفو از اشارت دارند متابعت
 شان گویند نه ضل این طبقه از رزق آوردن پیروی اینیاست که حکما می کامل اند و ایشان را
 فلاسفه آلمیه و بیاری جانشانی دانند و هر یک قائل اند بحسب معقول با حکام عقلیه نه قائل اند
 و قائل شریعت اینها نیستند ایشانرا صابیه گویند و فرقه که بحسب معقول حکام عقلی قائل اند
 گویند شریعت انبیاء عقلی باید و دهری که می آید مخالف اول نباشد و شریعت خود پسند مقبول
 یزدانی اند بعضی که قائل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر احوال مخالف عقل نماید و شریعت در
 پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان این هر پنج فرقه دعوی میکنند که شریعت
 ایشان مویذست و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیده خویش پس از اینجا میدان نامه

مصنف جس جگہ۔ میں ہمراہ رکاب شاہزاد

ترمانہ ابتداء عالم سے احوال پیدا ہوتی

استغفر باللہ بہت صحت کے ساتھ نہایت
ممد و چسپی ہے۔

روضۃ الصفا۔ تصنیف محمد عابد شاہن
تاریخ کی عمدہ مبسوط کتاب ہے۔

گفتبازار پنج زبان اردو

لواء غریب۔ نواب محمد و انیسویں
صاحب بہادر نظام سائق وزیر اعظم جو پورہ
کی تصنیفات سے ایک انتخاب تاریخ
روسا، ہند کاؤ۔

تاریخ پنولین بونا پارٹ۔ مشہور
شہنشاہ فرانس کی جو اسکا ترجمہ مولوی
مشتاق حسین نے جب نصرم تکریم جی طبع
نے فرمایا ہوا دیرسب لایا ہے سید محمد
سی۔ ایس۔ آئی۔ مطبع ہدایت طبع ہوئی
قصص الانبیاء۔ سو کتب محمد طاہر دہلوی
انبیاء علیہم السلام۔

ایضاً۔ جبریل شعلہ عابدیہ

عجائب القصص۔ اردو دو جلدی
داولیا کے حالات مبسوط۔

ارض و سماؤ عرش و کرسی تخلیق جملہ کائنات
و احوال انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام و خلفاء

و ائمہ و طبقات ملوک و ذوالین مع جزائیہ
ہر دیا بہت لطف کے ساتھ تالیف

جناب عالم علوم عربیہ مولوی فقیر محمد حیدر
قلی والد ماجد جناب سلی خطاب مولوی

عبد الہی خان بہادر ڈپٹی کلکٹر کلکتہ
تاریخ خزانہ عاشرہ۔ زبان فارسی کی

تاریخ و کچھ تذکرہ اور انتخاب شعار
منقذین ہوان نے بہت سخن عطف

خاص کیا ہے۔
تاریخ بھرتی۔ یہ کتاب فن تاریخ میں

بہت بڑی کتاب تواریخ سے جو مصنف
مولانا میرزا میرزا الطبری اور اسکی

ایما جمہدین بین جلد اول میں احوال
کتاب آفرینش کل موجودات سے

الفرق فرعون پر جلد دوم میں
احوال حضرت موسیٰ علیہ السلام۔ مان بیچ

نور محمد بن عبد سوم میں ذکر و تقریر
کشف تارک برادر شاہ سنی جو جلد چارم میں تحلل

حضرت خاتم النبیین سے تا ذکر خلافت

